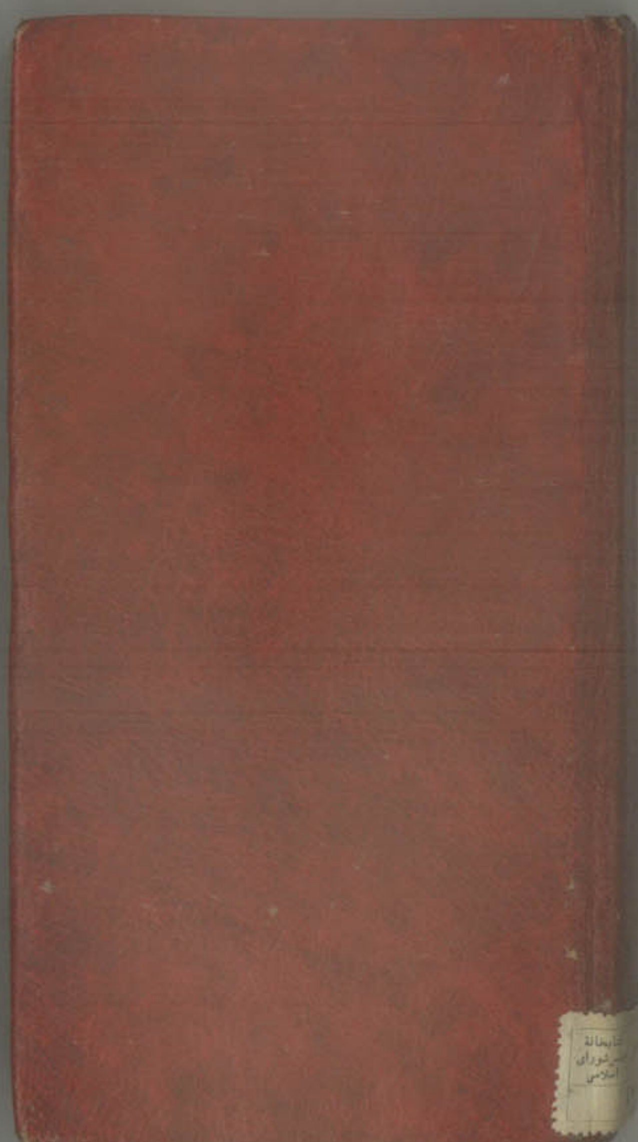
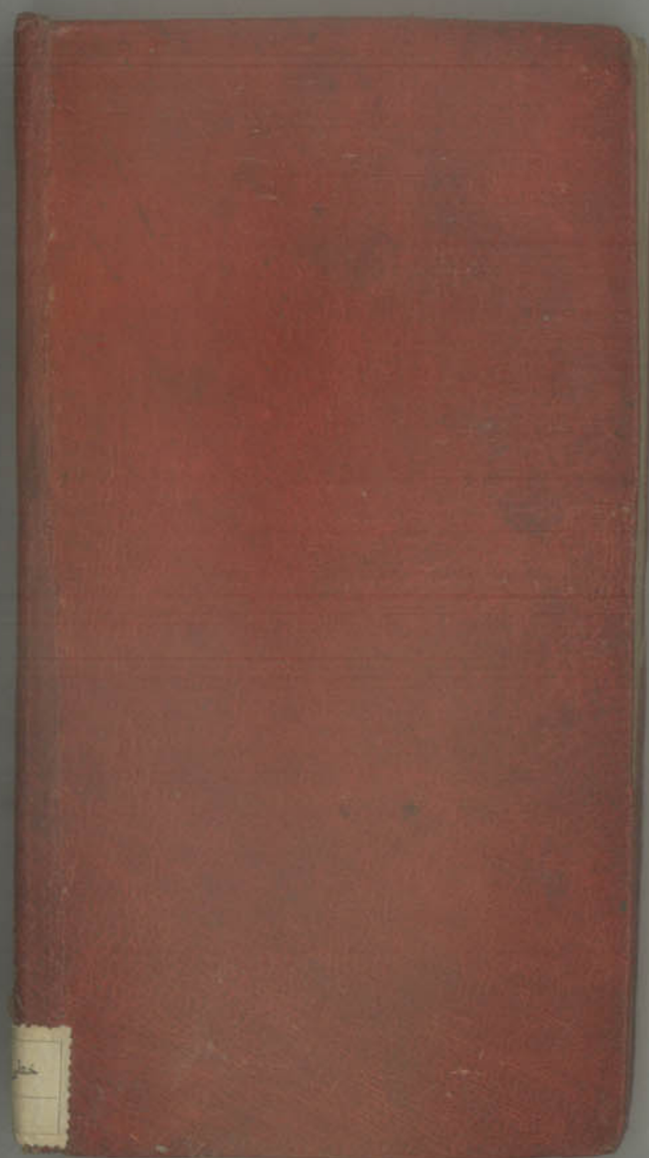

تابخانه
شورای
اسلامی



نوشتم من در این دیوانخانه



بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

الحمد لمالک الملک وخالق العباد الذی نصب الملوک لرفاهیة الخلایق
وامنیة البلاد والصلوة علی النبی المبعوث للثقلین الی یوم التناد
وعلی عترته القائلین بالسداد وذریته الهادین الی الرشاد وامنا الائمة
الشافعین یوم المعاد اما بعد ادای حمد قادر مختار
که آیه کریمه وربك یخلق ما یشاء ویختار شمه از صفات
اقتدار اوست وثنای سید ابرار که مخاطب بخطاب قل
اللهم مالك الملك از درگاه کبریای بزرگوار اوست
ودعای ائمه اطهار که بحکم واولوا الامر منکم امامت ایشان
برخلق باختیار اوست چون نواب فلک جناب عالیجناب
عالمیان مآب سلیمان جاه سکندر سپاه سایه لطف الله
الوالی من عند الله بحکم وال من والاه المنصور من عنده بمنطوق
منصور من نصره المتفرد بین الملوک بخصالات مختلفه وکمالات شتی

سیما النسب العلی الاعلی فیما بین الهاشم والکبری فلا ینال له احد من ملوک
الصفویه الغبری لمنع الدرجة العالیه والمرتبه القصوی السلطان بن
بن السلطان والخاقان بن الخاقان سلطان صاحب قران شاه
عباس الحسینی الحسنی الصفوی الموسوی الکبروی الثانی بل الثالث
جعل اولاده خلفاء الارض کالاول وفتوحاته کالثانی لیلا یلزم خروج الاول
او الثانی فی مرتبه الاعداد من الثالث ولا یخلف متخلفا بهما عن
الوارث در اوان شباب منظور نظر عاطفت حق سبحانه وتعالی
گردیده علم جهانداری بعون عنایت باری بر اهل زمین تا آسمان
هفتمین برافراشته ملوک اطراف وسلاطین اکناف بتقبیل
تراب عتبه علیه که ملاذ وملجاء اینطبقه است بطوع ورغبت
شتافته بحمایت سده سنیه بر اقران وامثال فایق وفایز
گشته اند وبدستیاری معیار دار الضرب صفویه مس وجود
خود را مانند زر خالص صاف ونقش سکوک ورایج در بلاد
خود صاحب عیار واعتبار گردانیده اند واگر احدی از
روی مفاخرت غایبانه بی ادبانه بحجاب ابواب نواب بندگان
آن صاحب قران خلاصه دودمان ولایت نشان زبان
بسته در دهان شکسته نا شکسته دعوی سطوت وسلطنت نماید

بمضمون آیه کریمه سَنَسِمُهُ عَلَی الخُرطُومِ ضربت ندامت و پشیمانی
بر بینی و پیشانی آن زشت روی هرایی فرو کوفته در مقابل آن سکه
صاحب قرانی بر صفحات صحایف کامرانی ممالک ایرانی
زده آن دو سیاه هندوستانی از وحشت استماع آن زبان
از گفتن لوتی پانی فرو بسته از پرتو اشعه انوار سیادت
آن نیر اعظم مانند سایه در زمین سیاه به پرده عدم متواری
گردد بیت بلی هر جا شود خور اشکارا ** سها را جز نهان گشتن
چه یارا ** اقل عباد سلطان حسین واعظ دار المومنین استراباد
صانها الله تعالی عن التفرقه والفساد صفحه چند از کلمات حکمت
ایات ملوک کلام در طریق سلوک با خاص و عام انشا و املا مینماید
مسمی برساله عباسیه مشتمل بر یک استشهاد و یک استکشاف
و سه مقدمه و چهار فصل و خاتمه و بدینوسیله ذره وار خود را
در هوای فضای آن آفتاب عالم مدار بر عالمیان نمایان نموده
سر اعتبار باسمان افتخار میرساند تا چنانچه قمع و قلع متمردین
از روی زمین در ظهور نمانند افتاب در آسمان جهان مت
اعانت و رعایت آن صاحب تاج و تخت نسبت بعلما و صلحا
و ساکنین عرصه غبری نیز چنین بوده باشد امید که بتوفیق

مالک

مالک بلاد و خالق عباد مانند آبا و اجداد بشرف خدمتکاری عتبات
عالیات سدره مرتبات عرش درجات رسیده چون در
عدد اسم سامی پادشاه نجف موافقند در لغت نیز موافق باشند
نظم چون بتوفیق عدد یافته در اسم شرف ** میشود شاه
نجف از نظر شاه نجف استشهاد بر انکه عتبه سنیه این طبقه همیشه ملاذ و ملجا
ملوک و سلاطین اطراف و اکناف هر ازمنه بوده اند انگه در سیر
و تواریخ مذکور و مسطور است که محمد حسین میرزا والی استراباد خلف
سلطان حسین میرزا بایقرا پادشاه خراسان از طبقه چنگزیه که ایشان را
چغتای و مغل مینامند در زمان حیات پدرش بشرف پای
بوسی بندگان فرازنده اعلام حشمت فروزنده شمع ملک و خشمت
و سلطنت سلطان سلاطین زمان خاقان سلیمان شان صاحب
قران ابو المظفر شاه اسمعیل الحسینی الصفوی بهادر خان انار الله برهانه
سر اعتبار باوج آسمان افتخار رسانیده عاطفت
خسروانه شاهی ظل آلهی شامل حال شده بتاج زر و کمر
شمشیر مرصع با چارقب و زین طلا اختصاص یافته باستراباد
خجسته بنیاد معاودت نمود و میرزا بدیع الزمان بعد از
فوت پدرش سلطان حسین میرزا از شاهی یکی پادشاه ازبک

پناه باردوی گردون شکوه پادشاه صاحب قران حضرت
اعلی آوردند و در رکاب ظفر انتساب نواب همیون اعلی در روم
وفات یافت و چون خاطر خطیر و ضمیر آفتاب تاثیر همیون از انتظام
کلیات امور آذربایجان و عراقین باز پرداخت در اواسط شهور
سنه ست عشر و تسعمائه متوجه خراسان گشت شیبک خان از
هراة بمرو گریخت در یکمنزلی مرو با شیبک خان ازبک داد مصاف
داده از صباح تا وقت زوال ده هزار کس از ازبک را در معرکه
مرده یافتند و سرداران ایشان را دست بسته گردن زدند
و لشکر منصور غنایم نامحصور گرفتند و آنملک را با بدال بیک
دده ارزانی داشتند و بعد از آن در حدود آب آمویه نزول
اجلال فرمودند و سلاطین ازبک پناه بامرای ذوی الاقتدار
آورده طلب شفاعت کردند عالیجناب پادشاه جهان وارث
ملک سلیمان شفاعت ایشان را قبول نموده بدولت و اقبال
معاودت فرمودند و بعد از اندک زمان نجم ثانی را امیرالامرائی
داده بخراسان فرستاد نجم از آب آمویه عبور کرده از حدود
بخارا گذشته بپای قلعه عجدوان که تمر سلطان پسر شیبک
خان در آنجا بود فرود آمد و از ناتفاقی لشکر شکست نجم افتاد

ونجم ثانی با بسیار کس از امرا درین جنگ کشته شدند و تیمور سلطان
و عبید سلطان بخراسان آمدند و تمام بلاد خراسان بهم بر آمد و چون
اینخبر در اصفهان که قشلاق همیون اعلیحضرت اسلام پناه سکندر
جاه در آنجا بودند بذروه عرض رسید فرمان همیون با حضار
لشکر ممالک محروسه نافذ شد تمر سلطان و عبید سلطان که در
هراة بودند از توجه همیون بماوراءالنهر گریختند نواب همیون اعلی شهر
هراة را با توابع بزینل خان شاملو عنایت فرمودند و شهر
بلخ را بدو سلطان روملو ارزانی داشتند و بدولت و اقبال
بعراق معاودت فرموده قشلاق باصفهان گرفتند و درین زمان کشور
کشای ممالک ایران سلطان سریر عدل و احسان وارث
تخت سلیمان ابو المنصور سلطان شاه طهماسب الحسینی الصفوی
بهادرخان اعلی الله تعالی مقامه فی الجنان همیون پادشاه که از نسل
چغتائیست از هندوستان پناه باستان رفیع المکان اعلیحضرت
شاه جنت مکان علیین آشیان آورد و نواب فردوس مکان
رستم میرزا را که دران زمان رستم دستان کمینه از شاگردان
او نتوانستی بود با لشکر گران بمعاودت همیون بجانب هندوستان
روانه نمود و چون نواب همیون در مملکت خود بر سریر سلطنت نشست

شکرانهٔ آن موهبت عظمی دار القرار قندهار را بتواضع بندگان ستم میرزا و اولاد مشار الیه گذاشت **شعر** هر طرف کرده رو سکندر روار ٭ بوده فتح از یمین و هم زیسار ٭ داده شاهان تاجور باجش ٭ خان خانان کشیده تاراجش ٭ فیض خاصش زعالم جبروت ٭ بوده تسخیر ملکت تا ملکوت ٭ مصدوقهٔ اینمقال از طرف شرق خانان ازبک خذلان مآل با صد و بیست هزار سوار جنگ سگال بقصد مملکت خراسان آمدند و نواب جنت مکان فردوس آشیان آن در روز شنبه پانزدهم محرم سنه خمس و ثلثین و تسعمائه با ازدحام با ایشان مصاف دادند از اول صباح تا محل غروب بحرب و ضرب اشتغال داشتند با وجود آنکه بعضی از امراء لشکر از خدمت آنحضرت روی هزیمت نموده بودند سپهر سپاه و نهنگ دریای هیجا با اندک سپاه چون کوه پا برجا متمکن و ثابت ایستاده در میان لشکر ایران و توران داد مردی و شجاعت داد و بر دشمنان غالب آمد **نظم** چو سالار شایسته باشد بجنگ ٭ نترسد سپاه از دلاور نهنگ ٭ و کوچم خان که پادشاه ماوراء النهر بود و جانی بیک و عبید خان با سایر ازبکان **بیت** شکسته سلاح و گسسته کمر ٭ نه پروای دست و نه پروای سر ٭

کانهم

کأنهم حمر مستنفرة فرت من قسورة مانند خر که از شیر بگریزد بماوراء النهر گریختند غنایم بسیار و اسباب بیشمار در دست عساکر نصرت مآثر افتاد عبید خان چند بار دیگر بخراسان آمد چون آوازهٔ توجه نواب جنت مکان بگوشش میرسید گریزان میشد **و همچنین** از جانب غرب سلطان سلیمان پادشاه روم با پانصد هزار سوار در شهور سنه احدی و اربعین و تسعمائه در غیبت حضرت شاه جنت مکان دو نوبت از خوف لشکر نصرت مآثر بروم معاودت نموده بسیاری از مردم ایشان بر دست غازیان ظفر نشان بقتل رسیدند **و همچنین** نوبت سلطنت و جهانبانی بجناب نواب نواب فلک جناب ظفر انتساب شاه گیتی ستانی ابو الفتوح شاه عباس الحسینی الصفوی بهادر خان غمده الله تعالی بالغفران و اسکنه بحبوحة الجنان رسید خوانین بی دین ازبکیه ذبکیه را که از فتور زمان دست تطاول بطرف خراسان دراز کرده بودند مانند عبد الله خان و تلیم خان و غیر ایشان همه را بضرب تیغ ذو الفقار آثار حیدر کرار در بوادی خسار و تواری بوائیس القرار فرستاده تا شهر بلخ مرکب همیون راندند و در دیار عرب لشکر نکبت اثر قیصر را مکرر بتدبیرات عاقلانه و اندیشجات شاهانه

بی آنکه با ایشان مقاتله نماید همه را ضجیع تراب و اکیل غراب ساخته دار
الخلافه بغداد را دار السلطنه گردانید و تمامی عراقین و فارس و آذربایجان
و هرفرد و قندهار و مملکت خراسان و دار المرز با تحت سلیمانی چنان
مستحکم و استوار گردانید که تا آخر الزمان خلل در قواعد آن از
منقدان جهان نخواهد بود و از خانان ازبک ولیمحمد خان پناه
بآستان فلک نشان آن معدن مروت و احسان آورده
مشار الیه را لشکر و زر همراهی نموده بسرحد ممالک توران سرور
و شادان بخاطر خواه دوستانش برداشت چندین هزار گرجی
و ارمنی را بشرف اسلام رسانیده با تولا و تبرا تمام روی بدار
السلام نهاد سلام الله علیه و علی آبائه الی یوم القیام و در زمان
سلطنت پادشاه فلک رفعت جم رتبت بهرام صولت صافی
طویت صفی صورت اسمعیل هیبت طهماسب شوکت عباس
هیات السلطان شاه صفی الحسینی الصفوی بهادر خان ارخانان
ازبک امام قلیخان بشرف بساطبوسی سریر عالم مصیر مشرف
گردید و از فتوحات شاهانه آنکه در پای قلعه ایروان بعد از
توقف چند روزه از غایت شهور و نهایت دلاوری از
لباس سروری بلباس لشکری در آمده با کلاه و پاتابه

نجق

نجق در دست پای پیاده چون برق و باد خود را بدر آن قلعه رسانیدند
غازیان بافر و شان چون دریای عمان در اطراف و جوانب
آن جوشان و خروشان گشته اصلا از شرار تفنگ و آتش
توپ ملاحظه و محابا ناکرده بمانند شیران نعره و غریدن ایشان
بجایی رسید که از صدمت هجوم و ازدحام حصار آن قلعه بمانند
الچوق ترکمان در زیر پای ملان شکسته از یکدیگر فرو پاشید
و لشکر اسلام ظفر فرجام بضرب حسام خون آشام و رشق سهام
سر و سینه طاغیان مصر و شام را شکافته سرهای شوم ایشان را
بسان گوی در خم چوگان در آورده لکدکوبان گردانیدند و الحق
در هیچ عصر و زمان از پادشاهان جهان کسی نشان نداده مگر
در زمان ظهور صاحب الزمان که در قلعه و شهری که رسند
چون آواز تکبیر بر دارند دیوار آنحصار از یکدیگر ریخته دمار
از آنقوم نابکار بر خواهند آورد و در زمان سلطنت پادشاه
جهان خدیو سکندر جاه صاحب قران فریدون فر جمشید
شان الموفق بالتوفیقات العلیه من عند الملک المنان ابو
المظفر ابو المنصور شاه عباس الثانی الحسینی الصفوی
بهادر خان خلد الله ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین بره

واحسانه از خاقان اوزبک نذر محمد خان التجا بدرگاه جهان پناه سلطان زمان آورده بهمراهی فراوان مشار الیه را بملک او در بلخ بر سریر سلطنت مستقر و مستقل گردانید و اول قلعه که برایات جلال بدولت و اقبال بدان صوب معطوف و مکشوف گردانیده نزول اجلال فرموده اند قلعه قندهار بود که در استحکام و استوار مثل آن چشم اهل روزگار کم دیده لشکر ظفر ماثر بفرمان قضا جریان پادشاه صاحب قران محاصره آن نموده ملاعین بی دین روسیاه و مشرکین لعین گمراه که در آن قلعه بودند دل تیره از جای برخواسته و خاطر بر مرگ و رفتن بجانب جهنم گماشته آهنگ قتال و جدال نموده آتش در توبها و تفنگها زدند و روی هوا را مانند دل سیاه خود تیره و تاریک ساختند غازیان بحسب الفرمان قضا جریان جمعی از طرف کوه فرجه یافته و برخی با تیغهای آبدار و تفنگهای اژدها شکار و اسباب و آلات جنگ و کارزار در عقب سیبه از پیش قلعه پیش رفته اصلا از شرار تفنگ و آتش توب ملاحظه ناکرده غازیان جان ستان چون دریای عمان در اطراف و جوانب آن قلعه جوشان و خروشان گشته در موج و حرکت

درآمدند

درآمدند **نظم** چنان گشت از ترک و هندو و زنگ ‹‹ بساط زمین شد ادیم پلنگ ‹‹ زره کرده در بر غلامان تمام ‹‹ چو زاغ که پیچیده باشد بدام ‹‹ ز ترکان صف پیل اندر هراس ‹‹ بچرخ آمده همچو گاو خراس ‹‹ گذشتی چنان تیر ترکان ز پیل ‹‹ که باد سحر که ز دریای نیل ‹‹ گرفتند خرطومشان چون مهار ‹‹ شتروار بستندشان به قطار ‹‹ سپاهان هند از یسار و یمین ‹‹ فتادند چون پایها بر زمین ‹‹ همه خیل هندو اسیر مغل ‹‹ بگردن نهادندشان بند و غل ‹‹ فکنده همه دشت خرطوم پیل ‹‹ فتاده سر کشتگان چند میل ‹‹ ز خرطوم فیل و سر جنگ جوی ‹‹ همه دشت باشیده چوگان و گوی ‹‹ و سردار بدکردار سیه روزگار با آن قوم نابکار که زحل وار بطالع نحس در انحصار قندهار قرار گرفته بودند چون خود را قرین نکبت و ادبار دیدند فریاد الامان الامان برآورده بصد ناله و فغان زبان بعجز گشوده بلشکر اسلام پناه آوردند **اعلیحضرت** پادشاه زمان خلد الله دولته الی آخر الزمان از کمال مروت و احسان ایشان را امان فرموده فرمان قضا جریان صادر شد که غازیان جان ستان آن جماعت بی خانمان را از سرحد قندهار بدار القرار ایشان رسانیدند

گریزان سپاهان [illegible] ستیز ‹‹ بود در [illegible] هندوستانی گریز ‹‹ ع
سر هندوان از پی یکدیگر ‹‹ فرو ریخت چون برگ از دار تر ‹‹ ع

و از ان زمان تا حال بحر رحمانکر شاه حرم رو سیاه با چند پسر
و خزانه زر و لشکر بیحد و مرد در کابل و نواحی آن دست ندامت بر سر
و تیغ حسد در جگر دست زنان و پای کوبان و عاقبت الامر حسرت
قندهار را بدار البوار خواهد برد هر که با آل علی درافتد برافتد
نظم دست در دامن حیدر زن و اندیشه مکن ،، هر که با نوح
نشیند چه غم از طوفانت ،، و درین اوان طهمورسب خان بدرگاه
فلک اشتباه پناه آورده در سلک ملازمانت استکتاب فی
مشهود و مکشوف بر ضمیر مهر تنویر آنکه سرحد جرجان و دشت قبچاق
که الحال یک از بلاد معموره آن حدود دار المومنین استراباد دست
در نزهت و صفا و صعوبت آب و هوا از ممالک روی زمین
چون بدر الدجا در وسط سما ظاهر و هویداست کوه و دشت
بیشه و صحرا از شکار بهایم و طیور آب و هوا و وحوش و سباع
کوهی و صحرایی از همه اقسام انبوهی تمام دارد حاصل بیشه
او همه درهم و دینار از قیمت اثمار و اشجار از آلوچه و از گل و بستان
و انگور و انار بجهت غربای هر دیار و امصار در لب التواریخ
مسطور است که پیوسته در بارگاه نوشیروان که جد مادری
پادشاه صاحب قرانست چهار کرسی زرین بودی یکی از برای

ابوزر

ابوزرجمهر و دوم برای قیصر سیم جای ملک چین چهارم ملک قبچاق
و همیشه رزمگاه ایران و توران خصوص امیر تیمور گورکان با توقتمش
خان که پادشاه دشت قبچاق بود درین دشت گرگان که دشت
قبچاق گویند و طول آن هزار فرسنگ و عرض آن سیصد فرسنگ
بوده است بوده و قابوس وشمگیر پادشاه جرجان که در شعر و خط
بی نظیر زمان بوده چنانکه گفته اند هذا خط قابوس او جناح
طاوس این خط قابوست یا پر طاوس و این رباعی از اشعار
فارسی اوست ،، گل شاه نشاط آمد و می میر طرب ،، زانروی
منید میکنم عیش طلب ،، خواهی که درین بدانی ای ماه سبب ،،
گل رنگ رخت آمد و می طعم دو لب ،، و در هر علم و فضل او گفته اند
علم خوان لیک در ضلالهٔ جاه همچو قابوس ستمگر مباش فخر الدوله
دیلمی که خاله او در خانه قابوس بود و دختر قابوس در خانه فخر
الدوله در هنگام قصد برادرانش پناه بقابوس برد و موید الدوله
بمعاضده عضد الدوله با لشکر گران سنگ آهنگ آنصاحب
هنگ نمود و قابوس چون تاب مقاومت با او در خود ندید
بمنطوق الفرار مما لایطاق من سنن المرسلین ،، فخر الدوله را
برداشته پناه بوالی نیشابور حسام الدوله آوردند و موید

الدوله جرجان را از ایشان گرفته دار السلطنه خود گردانید و در بیست
شعبان سنه ثلث و سبعین بمرض خناق در آنجا درگذشت
و چون موید الدوله رخت اقامت ازین منزل بی استقامت
برداشت فخر الدوله رحل اقامت بجای او گذاشت و از بسیاری
لطافت و طراوت آب و هوا از کوه و دشت و صحرا درین سرحد
خوش لقا خصوص دار المومنین استراباد چنانکه سلطان حسین میرزا
بایقرا فرموده نظم تا داد خدای استراباد مرا ؛ یکلحظه نیامد از
هری یاد مرا ؛ شهری نبود چه استراباد لطیف ؛ بسیار خوش
آمد استراباد مرا ؛ مرتبه قرابت و حق خدمت قابوس را مرعی نداشته
بجای قابوس نشست و در سنه ثلث و سبعین و ثلثمائه سکه چند زد
بوزن هزار مثقال طلا بر یکصفحه آن سوره اخلاص و لقب فخر الدوله
و لفظ جرجان ثبت بود و در صفحه دیگر هفت بیت بعربی منقوش
بوده و در شعبان سنه سبع و ثمانین و ثلثمائه درگذشت
و چون نوبت به پسر او مجد الدوله رسید در اول دولت او
چون کودک بود قابوس بن وشمگیر باز بسلطنت رسید و در سنه
ثمان و ثمانین و ثلثمائه گرگان و مازندران و طبرستان را تصرف
کرد و بر گیلان نیز مستولی شد و پانزده سال در سلطنت ماند

اما سفاک بود بدین سبب لشکر برو خروج کردند و او را گرفته
محبوس ساختند و پادشاهی به پسرش منوچهر دادند و قابوس
در سنه ثلث و اربعمائه درگذشت پس همین سرحد جرجانست
که دار السلطنه پادشاهان آل بویه که ایشانرا دیالمه نیز خوانند
بوده که امیر الامراء خلفاء عباسیه بوده اند و در دار الخلافه
بغداد بعد از دعای خلفا نام ایشان در خطبه بر روس منابر ذکر
مینموده اند و الحال حکومت آن بکمینه غلامان شاه صاحبقران
قرار گرفته است امید که این دولت تا زمان صاحب الزمان
پاینده و مستدام باد مقدمه الاولی باید دانست که ملوک و سلاطین
بمنزله دیوان سیلی اند از جانب خداوند معین و موید برین دو
آیه صحیحه از ابی ذر غفاری که گفت گفتم که یا رسول خدا صحف ابراهیم
بچه طریق بوده ؛ قال کانت امثالاً کلها و فیها آنحضرت
فرمود که همه مضمون صحف از به مثل بود مثل آنکه در آنجا مسطور است
ایها الملک المتسلط المبتلی المغرور ای پادشاه زبردست
گرفتار بلیه فریفته شده بدنیا انی لم ابعثک لتجمع الدنیا
بعضها علی بعض بتحقیق من نفرستاده ام ترا از برای آنکه
جمع سازی دنیا را بعضی بر بالای بعضی ولکنی بعثتک لترد

عَنّی دَعْوَةَ الْمَظْلُومِ بلکه من ترا فرستاده ام بجهت آنکه رد
کنی از من ناله و فریاد ستم رسیده را فَاِنّی لَا اَرُدُّهَا وَاِنْ
کَانَ مِنْ کَافِرٍ اَوْ فَاجِرٍ بتحقیق که من رد نمیکنم دعای ستم رسیده را
و اگرچه آن مظلوم کافر و فاجر باشد وَفُجُورُهُ عَلٰی نَفْسِهِ و حال
آنکه ناشایست و قبایح کافر و فاجر بر نفس اوست جزای آن خواهد
یافت شعر نه بانی ملک و دولت بلاست ۞ که گدا پادشاه هست و
نامش گداست گفته اند که اجابت دعای کافر و فاجر جایز نیست
بواسطه آنکه در اجابت دعای ایشان تعظیم ایشان است
و حال آنکه ایشان مستحق خفت و اهانت اند جواب گفته اند که
ممتنع نیست اجابت دعای ایشان چه در علم خدای تعالی
بوده باشد که چون حاجت ایشان بر آمده راه یافته توبه کنند
پس دعای ایشان نیز مستجاب شود از جهت لطف در کشکول
بهاء الملة والدین نقل شده از قطب راوندی که روایتی شده است
چنین که دعای دو صنف از مردمان مستجابست بیقین خواه مومن
باشند و خواه کافر و متمرد از دین یکی دعای مضطر بواسطه آنکه فرموده
خداوند اکبر اَمَّنْ یُجِیبُ الْمُضْطَرَّ اِذَا دَعَاهُ دعای مظلوم بیچاره
از برای آنکه پیغمبر صلعم فرموده که دَعْوَةُ الْمَظْلُومِ مُسْتَجَابَةٌ پس اگر کسی

گوید در این مقال که چگونه جمع شود این با آیه از کتاب خدای متعال که
مَا دُعَاءُ الْکَافِرِینَ اِلَّا فِی ضَلَالٍ گوییم که آیه وارد است
در دعای کفار در نار و خبر که ما ایراد کرده ایم درین دنیای نابکار
پس تدافع نباشد در آیه و اخبار پادشاه عالم و عالمیان میفرماید با اهل
ایمان که عدل کنید بمشرکان و ظلم مکنید برایشان و تقسطوا
اِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ الْمُقْسِطِینَ در موضع دیگر نهی نموده از ترک عدل
برایشان بقول خود که وَلَا یَجْرِمَنَّکُمْ شَنَآنُ قَوْمٍ عَلٰی اَنْ لَا
تَعْدِلُوا نباید که شما را دشمنی و بغض مشرکان بر اندازد که عدل
نکنید و بعد از آن بجهت تاکید امر فرموده بقول خود که فَاعْدِلُوا
یعنی عدل کنید برایشان و بعد از آن وجه امر بعدل را ذکر کرده بقول
خود که هُوَ اَقْرَبُ لِلتَّقْوٰی که عدل بتقوی نزدیکتر است هرگاه که عدل
بکفار با نصفه فرموده باشد خداوند جبار چون باشد حال کسی که برادر
مومن خود ظلم روا دارد یا بظلم دیگران راضی باشد اِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ
اِخْوَةٌ اینست و جز این نیست که مومنان برادر یکدیگر اند در دین
فَاَصْلِحُوا بَیْنَ اَخَوَیْکُمْ پس میان هر دو نفر از ایشان که مخاصمه
باشد منع کنید ظالم را از مظلوم و یاری مظلوم کنید و فخر
المحققین نیز بهمین مضمون پیش حدیثی در رساله سعدیه از حضرت

امام الناطق حجة الله علی الخلایق جعفر بن محمد الصادق علیه صلوات
الله الخالق نقل فرموده پس ملوک و سلاطین باید که گوش بر
آواز ستم رسیدگان و چشم بر احوال بیچارگان دارند تا آنکه
شکوه خلایق روز قیامت بدرگاه خالق کمتر باشند و ایشان
بدین سبب از اهل حقایق باشند   چنان خسپ کاید فغانت
بگوش اگر دادخواهی برآرد خروش که نالد ز ظالم که در دور تست
که هر جور کو میکند جور تست   نه سگ دامن کاروانی درید که دهقان
نادان که سگ پرورید **حکایت کنند** که ملک چین را گرانی در گوش
پیدا شد پس گریستن آغاز کرد گریستنی سخت ندما و جلسا او را تسلی
داده بصبر فرمودند گفت گریه من از برای آن نیست که چرا این
بلیه نازل شده است چه میدانم که عاقبة الامر قصور و فتور بقوی
و حواس راه یافت و لکنی ابکی لمظلوم بالباب یصرخ فلا اسمع
صوته بلکه گریه من آنست که بیچاره ستم رسیده بدرگاه من فریاد
برآورد و من نشنوم و او محروم بازگردد و در پیش خدا مواخذ
باشم **نظم** پسندیده کاران جاوید نام ؛؛ تطاول نکردند بر خاص و عام ؛؛
بر آفاق اگر سر بسر پادشاست ؛؛ چو مال از توانگر ستاند گداست ؛؛
بمرد از تهی دستی آزاد مرد ؛؛ ز پهلوی مسکین شکم پر نکرد ؛؛ بعد

ازان گفت چون گوش من رفته است چشم من نرفته است
فرمود که ندا کنند در میان مردمان که دادخواه جامه سرخ
پوشیده بدرگاه آیند تا بدان علامت بر احوال مظلومان اطلاع
یابم و داد ایشان از روی راستی بدهم بعد ازان هر روز صبح
و شام بر فیل سوار شده باطراف و جوانب نظر میکرد تا مظلومی در نظر
آورد **شعر** چنان خسپ کاید فغانت بگوش ؛؛ اگر دادخواهی برآرد
خروش ؛؛ درین دستگه هر که بیدار نیست ؛؛ بزرگی مر او را سزا
وار نیست **حکایت** مردی در بنی اسرائیل بدر مرگ رسید زوجه
او جزع و فزع بسیار میکرد چون آنمرد بی تابی و اضطراب زن خود را
دید گفت میخواهی که از پیش تو دور نباشم آن زن گفت آری میخواهم
گفت از برای من تابوتی بساز و مرا در آنجا گذاشته در خانه
خود بگذار که بدن من تغیر نخواهد یافت آن زن چنان کرد که مرد
گفته بود بعد از زمان چون نظر کرد یک گوش او را جانور خورده
بود آن زن گفت این مرد هرگز دروغ نگفته آیا سبب این چه باشد
زن در تعجب بود که خدای تعالی روح آنمرد را به بدن او رد کرده
زنده گردانید پس گفت با آن زن که آنچه دیدهٔ از گوش من
سبب آن این است که روزی از روزها شنیدم آواز بیچارهٔ

که فریاد رس مظلبیده و من بفریاد او نرسیدم پس این کوشم که برابر
او بود چنین شد **حکایت** کرده اند که نوشیروان نمی بسته بر
روی مردمان در دیوان خود را و نبوده است او را پرده دار
و دربان رسول پادشاه روم با و گفت در آن زمان که تو تمکین داده
دشمن را بر خود بگشودن در بر روی مردمان که ترا نیست نه حاجب
و نه نگهبان نوشیروان گفت که حصن من از دشمنان عدل و شفقت
منت و انصاف و مرحمت بر اهل زمان اِنَّمَا انتَصَبْتُ هٰذَا
المَنْصَبَ وَجَلَسْتُ هٰذَا المَجْلِسَ لِقَضَاءِ الحَاجَاتِ
وَدَفْعِ الظُّلُامَاتِ من منصوب شده ام باین منصب و نشسته ام
درین مکان از برای بر آوردن حاجت مسلمانان و دفع ظلم و زیادتی
ظالمان پس هرگاه دست رعیت بمن نرسد فَمَتَى اَقْضِی حَاجَتَهُ
وَاَکْشِفُ ظُلَامَتَهُ پس چگونه من توانم بر آورد حاجت او را و کی
کشف توانم نمود ظلمهای ورا **بیت** گروهی بذات تو وابسته
اند ** بفرمان و حکم تو پابسته اند ** ها بغفلت مکن خواب و بیدار
باش ** ز احوال ایشان خبردار باش ** ای که در خواب خوشی
از بیداران بیندیش ای که توانایی در رفتن داری با همراهان
ناتوان بساز ای که فراخ دستی با تنگدستان مراعات کن

دیدی

دیدی که پیشینان چکردند و چه بردند جفا بر مظلومان بسر آید و وبال
بر ظالمان بماند **نظم** چو ما را بغفلت بشد روزگار ** تو باری دمی
چند فرصت شمار ** باید دانست که ائمه معصومین صلوات الله
علیهم اجمعین حافظ و نگهبان دین مبین اند بعد از حضرت سید المرسلین
چراکه وجود ایشان ممتنع نمیشود مگر بمشارکت دیگر از بنی جنس او و معاونه
و معارضه و معاضده با یکدیگر زیراکه آدمی محتاج است بخوردن
و پوشیدن و مسکن **رباعی** آنمایه ز دنیا که خوری یا پوشی ** معذوری
اگر در طلبش میکوشی ** باقی جهان جوی نیرزد هشدار ** تا عمر گرانمایه
بدان نفروشی ** خوردن قوت از بهر قوت بدن و لباس از بهر
ستر تن و مسکن از بهر کهف و ملجا نفس خود و فرزند و زن و تحصیل
اینها محتاجست به برزگر و حلاج و درودگر و خیاط و بنا و آهنگر پس
پدید آمد چند نوع صناع و کارگر و ایشان را احتیاج شد بمعاونت
یکدیگر پس اگر میانه ایشان معاملتی پدید آمد که از آن خصومتها بر خواست بسبب
که هر یک بحق خود رضا نه دهند و قصد یکدیگر دارند و امور ایشان
منتظم نمیشود مگر بوجود شخصی ممیز که بقانون قاعده شارع ردع
و زجر ظالم نموده دفع منازعه و مناقشه و مخاصمه ایشان نماید
و آن شخص امام زمانست نزد اهل یقین و در زمان غیبت ملوک اند

وسلاطین مروج شرع مبین ونگهبان شعایر اسلام بقواعد قوانین
باشد صواب عالم پاکیزه دین چنانکه روایت شده از حضرت امیر المومنین
وامام المتقین علی بن ابی طالب علیه صلوات الملک المعین در کتاب
نهج البلاغه که لَابُدَّ لِلنّاسِ مِن اَمیرٍ بَرٍّ اَو فاجِرٍ ناچار است
مردمانرا از امیر وحاکم صاحب تدبیر خواه آن امیر نیکوکار باشد وخواه
بدکار کردار ومردمان بسبب آن امیر غنیمت ومال جمع کنند که مدار
معاش بآنست وَیُقاتَلُ بِهِ العَدُوُّ وقتال کنند باعانه
آن امیر با دشمنان گاه که کنند قصد جان ومال ایشان حَتّی
یَستَریحَ بَرٌّ وَیُستَراحَ مِن فاجِرٍ تا اگر نیکوکار ومتقی باشد
از ظلم ظالمان خلاص شود وکسی که فاجر وبدکار باشد مردم از شر
او خلاصی یابند حکایت اسکندر ذی القرنین روزی تا شب در مجلس
حکومت نشسته بود هیچکس باو رفع حاجتی نکرد چون وقت برخاستن
آمد ندمای خود را گفت من امروز را از حساب عمر خود نمیشمارم
یکی از ایشان پرسید که روز که بصحبت وفراغت گذرد ودر سلامت
وکرامت بشب رسد وامور بر نهج مرام ومهمات بمراد وکام
فراغت میسر ومحصل خرابه معمور وسپاه متکمل اگر ملک این روز را
از عمر حساب نکند کدام روز در حساب عمر توان آورد گفت

روزی

روزی که از امیر وسلطان راحتی بمظلومی نرسد وحاجت محرومی را
روا نگرداند چگونه از عمر توان شمرد رباعی زعمر آنقدر بیش نباید
بکار که در نفع خلق خدا بگذرد وزان زندگانی چه حاصل بود
که در کار نفس وهوا بگذرد پس باید که ملوک وسلاطین خود را از هوا
وهوس گذرانیده مروج شریعه مطهره بوده باشند ومخالفان آنرا
که از دنائت طبع وجهالت نفس زیادتی نموده باشد بر غیر رفع آن
نموده دفع مظلمه او نماید واز بیم وسطوت او مرتکب اعمال قبیحه نگردد
نظم کسی زین میان گوی دولت ربود که در بند آسایش خلق
بود تو تا کرده بر خلق بخشایشی کجا یابی از دولت آسایشی واین
رفع ودفع بر ملوک وسلاطین واجب ولازم است چرا که از بابت حسبات است
اعنی امر بمعروف ونهی از منکر واین دو واجب عینی است یعنی بر
فردی از افراد انسان واجب است که مردم را بخوبی دلالت کنند
واز بدی منع کنند اما از جمله شروط وجوب این دو قوت
وقدرت وشوکت وعلم بمعروف ومنکر است چنانکه از حضرت امام
الانام جعفر بن محمد الصادق علیهما الصلوة والسلام روایت شده
اِنَّما هُوَ عَلَی القَوِیِّ المُطاعِ العالِمِ بِالمَعروفِ مِنَ المُنکَرِ
لا عَلَی الضَّعَفَةِ الَّذینَ لا یَهتَدُونَ واز جماعت ضعفا

ساقطست مثل حج که بر همه کس واجبست بشرط قدرت واستطاعت
وساقطست از بیچاره بی بضاعت پس امر بمعروف ونهی از
منکر بر ارباب ثروه وجاه واجب باشد نه بر ضعفا ملوک وسلاطین
باید که دین خود را نصرت کنند تا خدای تعالی ایشانرا نصرت
دهد بر دشمنان ایشان که وَلَیَنصُرَنَّ اللهُ مَن یَنصُرُهُ در قرآن
مجید فرموده که البته بی شک وریب خدای تعالی نصرت دهد
آنکسی را که او دین خدا را نصرت کند و دوستان خدا را یاری
دهد اِنَّ اللهَ لَقَوِیٌّ عَزِیزٌ بتحقیق که خدای تعالی در نهایت
قوت وکمال عزتست کسی را که او نصرت کند البته آنکس غالب
وعزیزست وکسی براو غلبه وزیاتی نتواند نمود اَلَّذِینَ اِن مَکَّنّاهُم
فِی الاَرضِ اَقامُوا الصَّلوةَ وَاٰتَوُا الزَّکوةَ وَاَمَرُوا بِالمَعرُوفِ
وَنَهَوا عَنِ المُنکَرِ میفرماید که آنانی که ما نصرت ایشان کنیم
آنکسانی اند که چون ما ایشانرا تمکین کنیم در زمین وقوت وقدرت
دهیم نماز بپای دارند وزکوة دهند وامر بمعروف ونهی از منکر
کنند بشکرانه نعمت قوت که بایشان داده اند چنانکه موسی ع
قبطیرا کشت گفت رَبِّ بِمَا اَنعَمتَ عَلَیَّ فَلَن اَکُونَ ظَهِیرًا
لِلمُجرِمِینَ یعنی پروردگارا بشکرانه این نعمت که تو بمن داده

از قوت

از قوت کار نفرمایم قوت خود را مگر در مظاهره اولیاء تو واهل طاعت تو
پس باید نصرت وشکر تمکین وقوت بر صاحبان سطوت وسلطنت
وپاسبانان نقود فرمان حضرت خالق زمین وآسمان ومودع انس
وجان خواست گوهر والای شریعت غرا ودر گران بهای ملت
بیضا بامر از معروف ونهی از منکر واجب ولازم است چراکه شکر منعم
واجب ونقض غرض قبیح وترک قبیح واجب هرگاه غرض تو نصرت
باشد ونصرت تو بنصرت دین خدا باشد از امر بمعروف ونهی از منکر
وتو آن نکنی پس نقض عرض خود کرده باشی ونقض غرض قبیح پس
نصرت دین خدا ودوستان او واجب ولازم باشد تا شکر
این نعمت که بتو داده است از اقتدار وتمکین فی الجمله بجای آورده
نصرت یابی بر اعداء در دولت وسلطنت بمانی پایی برجا چنانکه
او فرموده است بقضیه شرطیه خداوند دوسرا بقول خود که
اِن تَنصُرُوا اللهَ یَنصُرکُم وَیُثَبِّت اَقدامَکُم یعنی اگر شما نصرت
کنید دین خدا را نصرت میکند شما را بجزای آن خدای تبارک وتعالی
بر دشمنان شما وثابت قدم میسازد شما را در روز جنگ با عدا که مظفر
ومنصور بوده باشید باحسن وجه مطلوب ومدعا قضیه شرطیه
مرکب از یک شرطیه ودیگ جملیه میباشد در قیاس استثنائی واین

بر دو قسمت یکی اتصالی که مرکب باشد از متصله لزومیه با وضع مقدم
یعنی اثبات مقدم و آنرا نتیجه وضع تالی باشد بواسطه آنکه تالی لازم
مقدمست و از وضع ملزوم وضع لازم لازم میاید چنانکه گوئی اِنْ
یَنْصُرُوا اللّٰهَ یَنْصُرْکُمْ لٰکِنْ یَنْصُرُوهُ فَاللّٰهُ یَنْصُرُکُمْ و اگر مرکب
باشد با رفع تالی یعنی نفی تالی نتیجه رفع مقدم باشد بواسطه آنکه تالی
لازم است و از رفع لازم رفع ملزوم لازم چنانکه گوئی اِنْ
یَنْصُرُ اللّٰهَ یَنْصُرْکُمْ وَلٰکِنْ لَا یَنْصُرُوهُ فَلَمْ یَنْصُرِ اللّٰهُ لَکُمْ
اگر خواهی از کید و مکر اعدا ایمن باشی باید که مطیع اوامر و نواهی
الهی باشی چنانکه فرموده وَاِنْ تَصْبِرُوا وَتَتَّقُوا فَلَا یَضُرُّکُمْ کَیْدُهُمْ
شَیْئًا یعنی اگر صبر کنید شما ای مسلمانان در مشقتهای دین
و تکالیف شرع مبین و دوری از حرام نمائید شما در حفظ و حمایت
خواهید بود بیقین پس درین هنگام هیچ ضرر نخواهد رسید
بشما از کید اعداء شما و شیخ الجلیل ثقة الاسلام محمد ابن یعقوب
الکلینی در کتاب کافی نقل کرده باسناد متصل از حضرت صادق
علیه صلوات الخالق که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده اِنَّ اللّٰهَ لَیُبْغِضُ
المُؤْمِنَ الضَّعِیفَ الَّذِی لَا دِیْنَ لَهُ یعنی هر آینه البته خدای تعالی
دشمن میدارد مومن ضعیف را آنچنان ضعیفی که دین نباشد او را

قیل

قِیْلَ لَهُ وَمَا المُؤْمِنُ الَّذِی لَا دِیْنَ لَهُ یَا رَسُولَ اللّٰهِ تنحی گفت
که کیست مومن آنچنان مومنی که دین نباشد او را قَالَ الَّذِی لَا یَنْهٰی
عَنِ المُنْکَرِ حضرت پیغمبر صلی الله گفت آنکس که دین ندارد مرویست
که منع نمیکند بد کردار را از بد و منع بدی نمیتواند نمود و مگر ملوک و سلاطین
پس بر ایشان لازم است که در تمشیت امر معروف و نهی منکر سعی
نمایند و ملازمان حضرت و رعایای مملکت خود را بطاعت فرمایند
و از معاصی و مناهی زجر و منع کنند و بدان و بدفعالان را ترسان
سازند و نیکان را امیدوار نمایند و دلیل براین قول خدای تعالی
است که حکایت کرده است از اسکندر ذی القرنین که چون بمغرب
زمین رسید بجائی که آنجا آفتاب فرو میشد که آنچشمه گرم با حمیه لوئی که
گل آلود بود نزدیک آنچشمه قومی را مسخر امر او کردیم ذو القرنین با ایشان
گفت اَمَّا مَنْ ظَلَمَ فَسَوْفَ نُعَذِّبُهُ اما آنکسی که ظلم کند او را
عذاب کنیم ما در دنیا ثُمَّ یُرَدُّ اِلٰی رَبِّهِ فَیُعَذِّبُهُ عَذَابًا
نُکْرًا آنگه او را خدای تعالی عذاب کند عذابی سخت در دوزخ
وَاَمَّا مَنْ آمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا فَلَهُ جَزَاءُ الحُسْنٰی و اما آنکسی
که ایمان آورد و عمل صالح کند جزاء او در آخرت بهشت باشد
و در دنیا ما با او سخن خوش گوئیم و بفرمائیم او را از فرمان آنچه

آسان باشد پس بر صاحبان امر و نهی لازم است امر بمعروف و نهی
از منکر تا خود از دوزخ رستگار شده باعث نجات دیگران باشد
حکایت آورده اند که هارون الرشید شفیق بلخی را گفت
مرا وعظی بگو شفیق گفت ای امیر خدا را سرا است که آنرا دوزخ
خوانند ترا دربان آن سرا گردانیده است تا نگذاری که کسی بدانجا
رود و سه چیز بتو ارزانی داشته تا بدان سه چیز خلق را از دوزخ
باز داری مال و شمشیر و تازیانه پس باید که بمال محتاجان را از فاقه
خلاص کنی تا بواسطه ضروریات متوجه شبهات و محرمات نشوند
و ظالمان را بشمشیر قطع کنی تا مسلمانان از شر ایشان در امان
شوند و بتازیانه فاسقان را ادب نمائی تا از فسق و فجور باز آیند
اگر چنین کردی هم خود نجات یافتی و هم خلق را نجات دادی و اگر
بخلاف این باشی تو پیش از همه بدوزخ روی و دیگران از پی
تو در آیند هارون بسیار بگریست و دست شفیق را ببوسید
پس ملوک و سلاطین باید که دست زبردست را از سر زیردست
کوتاه کنند و نگذارند که احدی بخلاف شریعت مطهره بر دیگری
زیادتی نماید نظم سیاست پسندیده باشد بسی ٭ ولیکن نگویم
که با هر کسی ٭ بجور مردم آزار خون و مال ٭ که از مرغ برکنده به پر و بال ٭

لا عدل الا في السياسة سیاسة بکسر از جمله عملیه است که آن
عبارتست از علم بمصالح مشارکه فی المدینه یعنی دانستن مصلحتهاء مردم
شهر و ولایت که هر یک را بچه طریق باید نمودن محافظه بعضی را بمال و بعضی
را بچوب و بعضی را بشمشیر چنانکه مذکور شد در حکایت گذشته ٭
هر یکی را از قدر مرتبه ٭ بیش ازین دوریافته تعین ٭ هر کسی را
بجای خود نشان ٭ پس بدولت بجای خود بنشین ٭ بی قاعده
شریعت هیچ حق در مرکز خود قرار نمیگیرد و بی ضابطه سیاست
کار شرع و دین انتظام نمی پذیرد بیت اگر چوب حاکم نباشد زپی ٭
کند جاهل مست در کعبه قی ٭ چه اگر حمایت عدالت نباشد ارباب
قوت و شوکت دمار از ضعفا بر آورند و چون ضعفا هلاک شوند
اقویا بر جای نمانند چه معیشت خلایق بیکدیگر باز بسته اند و انتظام
احوال مردم جز بعدل ممکن نباشد نظم عدل نوریست کز و ملک
منور گردد ٭ ز نسیمش همه آفاق معطر گردد ٭ عدل پیش آر و
مراد دل درویش بده ٭ تا ترا هر چه مراد است میسر گردد ٭
مقدمه ثالث باید دانست که حکومت و سلطنت امتحان و ازمایش
ملوک و سلاطین است قال الله تعالی فی کتابه الکریم
فَأَمَّا الْإِنْسَانُ إِذَا مَا ابْتَلَاهُ رَبُّهُ فَأَكْرَمَهُ وَنَعَّمَهُ

فیقول ربی اکرمنی پادشاه بحق و حاکم مطلق در کتاب مجید خود
فرموده که اکر آدمی را خدای وا ابتلا کند و بیازماید برسانیدن
نعمت باو و او را کرامی کرداند و سطوت و نعمت دهد پس او کوید
که خدای من مرا بزرک کردانید و اما اذا ما ابتلاه ربه
فقدر علیه رزقه فیقول ربی اهانن و اکر آدمی را
خدای وا امتحان کند او را و روزی او را بحسب حاجت او فرستد
که زیاده از قوت او نباشد کوید که خدای من مرا خوار کردانید
کلا بل لا تکرمون الیتیم کلمه کلا از برای ردع و زجر است یعنی
ازین کفتن باز ایستید و این کلمه مکوئید که نه چنانست که شما میکوید
و می پندارید نعمت دادن خدای آدمی را اکرام او نیست
و تنکی معاش اهانت و خواری وی نیست ٭ بلکه این هر دو ابتلا
و امتحان او ست و بلوناهم بالحسنات والسیئات
اول بنعمت و کرامت تا شکر آن میکند یا کفران می آورد و دیکر
بمحنت فقر تا صبر میکند یا جزع و ناشکیبایی مینماید چنانکه کفت
ونبلوکم بالخیر والشر فتنة توانکری از برای کرامت
نیست و درویشی اهانت نیست بلکه هر یک را بنوعی ابتلا و امتحان
میکنم صاحب نعمت و کرامت را به یتیمان و مسکینان و ضعیفان

چنانکه در خبر آمده است که روز قیامت خدای تعالی بجماعتی خطاب
نموده خواهد بود کفت که ای بنده من از تو طعام خواستم بمن
ندادی و آب خواستم ندادی بنده کوید خداوندا کی بود آن و چون
بود که مرا از آن خبر نبود کوید فلان روز فلان مسکین از تو طعام
خواست ندادی و فلان یتیم از تو آب خواست ندادی من
ترا مال داده وکیل خود کردانیده بودم که بدرویشان و مسکینان
که عیال من اند نفقه و کسوه کنی و بسبب ترحم بر درویشان بهشت
پاکیزه برست من در آیی لولا الفقراء لم یستوجب الاغنیا
الجنة اکر نه از برای درویشان بودی توانکران بهشت
نرسیدندی پس صاحبان جاه و ثروه را امتحان کرده باشند
بفقرا و مساکین و چنانچه از مال سوال میشود از جاه و سلطنت
نیز سوال میشود حضرت پیغمبر علیه الصلوات الملک الاکبر فرموده
ان الله تعالی یسئل المرء عن جاهه کما یسئل
عن ماله یعنی خدای تعالی سوال میکند و میپرسد مرد را از جاه
و سلطنت او همچنانکه سوال میکند از مال و نعمت او غرض ازین
سوال آنست که بر دیکران معلوم شود و اکر نه خدای دانای
آشکار و نهانست و هیچ چیز برو پوشیده نیست

نظم آنچه مخفی بود در ارض سما،، هست ظاهر همه نزد خدا،،
واعظا سینه پاک بغش ساز،، بگذران خویش را ز نفس و هوا،،
ظاهر خویش را چه آرایی،، باطن خویش را همی آرا،، چون نظرگاه
حق بود باطن،، دیدهٔ باطنت را بگشا،، نظر از جلوه گاه خلق بدوز،،
چشم دار از محبت مولا یقول جعلت لك جاها
روز قیامت در عرصهٔ سیاست خدای تبارک و تعالی
بآنمرد میگوید که من ترا در دنیا جاه و مرتبه داده بودم
فهل نصرت به مظلوما آیا نصرت دادهٔ و یاری کردهٔ
بمرتبه و جاه خود دادخواه ستم رسیده را او قمعت به ظالما
آیا فرو کوفته کردن ظالم ستمگر پیشه را و دفع کردهٔ بسبب جاه
دنیا که با تو بود بیدادگری از حد درگذرنده را او غثت مکروبا
آیا بفریاد رسیدهٔ اندوهناک آزرده خاطر را امتحان این
طایفه اگرچه بحسب ظاهر نیکو و خوشگوار است اما نسبت بحال
پس مشکل و دشوار است چراکه بسی تکالیف که بسبب قدرت
برایشان متوجه است و از ضعفا ساقط بیت فراز تخت
حکومت نشستن آسان نیست،، درانمقام بسی احتیاط باید کرد
مراد عاجز محنت چشیده باید داد،، غم فقیر مشقت کشیده باید خورد،،

یوسف

یوسف پیغمبر در ایام پادشاهت همیشه گرسنه می بوده و میگفته میترسم
چون سیر شوم از گرسنگان فراموش کنم حضرت امام الناطق جعفر
بن محمد الصادق علیه صلوات الخالق فرموده ما من مؤمن
یخذل اخاه یعنی نبوده باشد هیچ مومنی که خوار کردانیده شود
برادر مومن او یعنی ظلم برادر مومن او آزاری رساند و هو
یقدر علی نصرته و حال آنکه آن مومن قدرت دارد بر یاری
دادن برادر مومن خود که او را از ایذای ظالم برهاند و با این قدرت
یاری او نکند و او را از دست ظالم نرهاند الا خذله الله فی
الدنیا والآخرة مگر آنکه بسبب تغافل و تکاهل او در نصرت آن مومن
خوار کرداند او را خدای تعالی در دنیا و آخرت شعر نیاید بنزدیک
دانا پسند،، شبان خفته و گرگ در گوسفند،، مکن تا توانی دل
خلق ریش،، وگر میکنی میکنی بیخ خویش،، وایما مؤمن کان
بینه و بین مؤمن حجاب و هر مومن که میانه او و میان دیگر
مومن حجابی باشد یعنی آن مومن را باو رجوع و مهم باشد و او را منع
کند و نگذارد که به پیش او در آید ضرب الله بینه و بین
الجنة سبعین الف سور بفرماید خدای تبارک و تعالی
که میانه آن بدکیش و بهشت پاکیزه برست هفتاد هزار باره و دیوار

سدا کنند که از هر دیوار تا دیوار هزار ساله راه باشد تا حجاب
و مانع او شوند از رسیدن بهشت چنانکه او آن مومن را منع نموده
است از معاونت و نصرت خویش شعر کسی خسبد آسوده در
زیر گل ٭ که خسبند از و مردم آسوده دل ٭ زر و نعمت اکنون
بده کان تست ٭ که بعد از تو بیرون ز فرمان تست ٭ نخواهی
که باشی پراکنده دل ٭ پراکنده کانز خاطر مهل ٭ بدنیا توانی
که عقبا خری ٭ بخر جان من ورنه حسرت خوری ٭ فرو ماندکان را درون
ها شاد کن ٭ ز روز فرو ماندگی یاد کن ٭ ره نیک مردان آزاده گیر ٭
چو استاده دست افتاده گیر ٭ وَ اَیُّما مُؤمِنٍ مَنَعَ شَیئاً مِمّا
یَحتاجُ اِلَیهِ و هر مومن که منع کند مومن را از چیزی که آن مومن
احتیاج دارد بآن وَ هُوَ یَقدِرُ عَلَیهِ اَو مِن عِندِ غَیرِهِ
در حالت که آن شخص قدرت دارد بر آنچه آن مومن محتاج است بآن
یا آنکه قدرت دارد بر آنکه ما یحتاج او را از دیگری گرفته باو
رساند و نرساند اقامه الله عز و جل یوم القیمة مُسوَدّاً
وَجهُهُ مزرقة عَیناه برانگیزد خدای عز و جل روز قیامت
آن شخص را با روی سیاه و چشم ازرق مَغلولَةً یَداهُ اِلی
عُنُقِهِ دستهای او را بگردن بسته در عرصه عرصات

در آورند

در آورند فَیُقالُ هٰذا الخائِنُ الَّذی خانَ اللهَ وَ رَسُولَه
منادی ندا کند که اینست آنکسی که خیانت کرده است با خدای و رسول
خدای ثُمَّ یُؤمَرُ بِهِ اِلَی النّارِ بعد از آنکه در میان اهل عرصات
او را رسوا کنند امر شود که او را بجهنم برند حب مال و جاه بسیار است
از اینجا است که حضرت در وصیت خود فرموده بعلی بن ابی طالب
علیه السلام گفت یا علی مَا مِن اَحَدٍ مِنَ الاَوَّلِینَ وَ الآخِرِینَ
اِلّا وَ هُوَ یَتَمَنّی یَومَ القِیٰمَةِ اَنَّهُ لَم یُعطَ مِنَ الدُّنیا اِلّا قُوتاً
یعنی ای علی نخواهد بود احدا از خلق اولین و آخرین مگر آنکه روز قیامت
آرزو کند که کاشکی مرا در دنیا زیاده از قوت روز بروز
نمیبود چرا که حلالش را حسابست و حرامش را عقاب نظم نعمت دنیا
نباشد مستدام ٭ دام مالست خویش را برهان ز دام ٭ پس دنیا
و اکرام و نعمت او گنجایش تفاخر و تکاثر ندارد بلکه چنانکه سلیمان
پیغمبر که از زمان او تا انقراض جهان مثل او پادشاهی نخواهد بود
و بنص قرآن چون شب در می آمد دستهای خود بگردن بسته
همیشه برپا ایستاده تا دم صبح میگریست دنیا دار را از مذلت و افتادگی
در درگاه الهی بیشتر باید بیت بفرمان بری کوش کارد بهی ٭
که فرمان بری به ز فرمان دهی ٭ وظیفه آن آنکه روز برسر

خلق سلطنت و پادشاهی نموده شب بر درگاه الهی مسکنت و گدائی
کنند شعر اگر بندهٔ سر برین در بنه ٭ کلاه خداوندی از سر بنه ٭
دعا کن بشب چون گدایان بسوز ٭ اگر میکنی پادشاهی بروز ٭
در حدیث قدسی آمده که کَذَبَ مَنِ ادَّعَی مَحَبَّتِی فَاِذَا جَنَّهُ اللَّیْلُ
نَامَ عَنِّی یعنی دروغ گفت آنکسی که دعوی محبت من کرد و چون
شب در آمد از من غافل شده رو بعبادت من نکرد نظم شب
لباس مسکنت در بر کنم ٭ خاک درگاه ترا بر سر کنم ٭ در زافسوس
تو حسرت هر زمان ٭ از سگ نفس خود آیم در فغان ٭ کو ازین
ملدار خواری تا بکی ٭ غوغ و جمع نزدیک و بدور ٭ تا بکی این نفس
یا رب باد کور ٭ کی بود کین نفس سگ قانع شود ٭ امر دین شرع را
تابع شود ٭ وار ماند مرد ما زا از گزند ٭ بر زبان خود گر نداری پسند ٭
واعظا این نفس سگ خاموش ساز ٭ جرعه جام محبت نوش ساز ٭
تا که لطف حق خریدارش شود ٭ قیمت کلی پدیدارش شود ٭
واعظا تا نفس و مال تو بجاست ٭ در درون سینه ات دل را
بجاست ٭ نفس خود بفروش و دل آور بدست ٭ تا توانی
نزد اهل دل نشست ٭ چون شب در آید بعجز و ناله در آیند
و بدر حق تعالی سر طاعت بر زمین مذلت نهاده روی

در عدم در ظل خواری تا بکی ٭

عبادت بر خاک مالند و گویند یا رب بعهدهٔ ملک داری کاری
عظیم است بدست بندهٔ ضعیف فرموده از جهد و کفایت
من کاری بر نیاید با آب روی مردان درگاهت که آبروی
من نگاه دار و توفیق عدل و احسانم ده و از جور و عدوان
به پرهیزم و مرا از شر خلق و خلق را از شر من نگاهدار
و روزی مکن که دل مسکینی از من آزرده شود تا دعای مظلوم
در قفای من نباشد نظم بزرگوار خدایا بحق پاکانت ٭ که سر
نیازی بروی پاکانم ٭ حق سبحانه میفرماید وَمَا کَانَ اللّٰهُ
لِیُعَذِّبَهُمْ وَهُمْ یَسْتَغْفِرُوْنَ حق سبحانه و تعالی میفرماید
نمیشود که خدای عذاب کند امت ترا ای محمد که استغفار و توبه
نمایند در سحرگاهان وَبِالْاَسْحَارِ هُمْ یَسْتَغْفِرُوْنَ
بیت شب خیز که عاشقان بشب راز کنند ٭ گرد در و
بام دوست پرواز کنند ٭ هر جا که دری بود بشب در بندند ٭
الا در عاشقان که شب باز کنند ٭ وَفَّقَنَا اللّٰهُ تَعَالٰی
بِالْاِنَابَةِ وَالْعَدَالَةِ بِمُحَمَّدٍ وَآلِهِ فصل اول در طریقه
سلوک با طوایف امم و بیان حقوق متوجه لایق بود که گذرش
بر بستان افتاد دید که شاخ درخت نار از دیوار بر راه گذار

لشکر واقع شده سلطان آن نار را بر آن شاخ بشمار
آورده در خاطر گذرانید که اگر لشکری دست خیانت باین
نرسانند مرا درین سفر ظفر خواهد بود چون سلطان بمنزل
رسید فرمود که شخصی رفته آن نار را بشمار آورده بخدمت
عرض کرد همان عدد بود که خود شمرده بود سلطان سر
بر زمین گذاشته سجده شکر بجای آورد و گفت الحمد لله
که سطوت و هیبت من در دل لشکری بمرتبه ایست که دست
بمال رعیت دراز نمیتوانند کرد ندباء و وزرا بعرض رسانیدن
که اینچنین است این علامت و دلالت بر نیکوی رعیت
و انصاف ایشان که خدای تعالی این عدل و داد در روزی
شما کرده است گفت این چون معلوم شود گفتند که مبلغ
برایشان حواله کنیم تا معلوم شود مبلغ یکصد تومان
باسم مدد خرج ملازمان سلطان براة نوشته فرستادند
آنمردم جمعیت نموده گفتند که از انصاف نباشد
که جماعت ضعفا را درین مبلغ با خود شریک سازیم
هر یک از ما که صاحب مایه ایم این مبلغ را مهمسازی مینمایم
بعد از آن گفتند که درمیان ما اغنیا نیز تفاوتست

بحز

چند نفر که در کمال سامانند مهمسازی مینمایم دو نفر از آن میان
برخاسته گفتند که نه چرا تکلیف جمعی شود این قلیل را ما دو نفر میدهیم
چون ملازم سلطان دید گفت صلاح آنست که هر یک مبلغ را
ببارگاه آورید تا از کدام یک قبول شود باین راضی شده ترک
منازعه نمودند چون بدرگاه آمده عرض کردند که امر چنین است
همه آرزوی خاطر این بود که بوسیله همراهی ملازمان توانیم کرد
الحال که میسر شد بنظر عالی رسانیدیم سلطان از بسیار مستحسن
آمده فرمود که هر یک را مخلع بلباسهای فاخر ساختند و حکم فرمود
که قلم و قدم از آنمحل کوتاه و کشیده دارند و در حدیث از حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله بایمضمون وارد شده که سَیَأْتِي زَمَانٌ
عَلَى أُمَّتِي لَا یَعْرِفُونَ الْعُلَمَاءَ إِلَّا بِثَوْبٍ حَسَنٍ وَلَا یَعْرِفُونَ
الْقُرْآنَ إِلَّا بِصَوْتٍ حَسَنٍ وَلَا یَعْبُدُونَ اللّٰهَ
إِلَّا فِي شَهْرِ رَمَضَانَ یعنی زود باشد بیاید بر امت
من زمانی که نشناسند علما را مگر بجامه فاخر و ندانند قرآن را
مگر بالحان و عبادت نکنند خدا را مگر در ماه رمضان فَإِذَا کَانَ
کَذٰلِكَ سَلَّطَ اللّٰهُ عَلَیْهِمْ سُلْطَانًا لَا عِلْمَ لَهُ وَلَا
حِلْمَ لَهُ وَلَا رَحْمَ لَهُ وَلَا عَقْلَ لَهُ پس هر گاه که چنین باشد

که مردم قدر علما ندانند و بقرآن عمل نکنند و بغیر از ماه رمضان
عبادت نکنند مسلط میسازد خدای تعالی شانه برایشان
سلطانرا که اورا نه علم باشد و نه حلم و نه رحم و نه عقل و در حدیث
قدسی آمده که اِنَّ اللهَ لا اِلٰهَ اِلّا اَنا منم خداوندی که نیست
معبودی غیر از من خَلَقْتُ المُلوكَ وقلوبُهُمْ بِیَدی
آفریده ام پادشاهانرا و دلهای ایشان بدست قدرت
منست پس هر قومی که اطاعت من کنند و از ایشان راضی
باشم میسازم دلهای پادشاهانرا رحیم از برای ایشان
و هر قومی که عاصی درگاه من شوند میگردانم دلهای پادشاهانرا
از ان قوم بی باک غضبناک و خشمناک یعنی پادشاهانرا دشنام
میدهید و نفرین مکنید که آن جزای عمال شماست تُوبُوا
اِلَی اللهِ اَعْطِفْ قلوبَهُمْ عَلَیْکُمْ توبه کنید و بدرگاه
من آیید تا من دل ایشانرا بر شما مهربان سازم هر چه هست
مائیم مائیم که خداوند جهانیم مائیم که آفریننده پادشاهانیم مائیم
که بهیچ کار در نمانیم مائیم که دستگیر درمانده کانیم همه را روی
نیاز بدرگاه ماست همه را درگاه ملاذ و ملجاء دنیاست

نظم
بقومی که نیکی پسندد خدای ॥ دهد حاکم عادل نیک رای ॥

چو خواهد

چو خواهد که ویران کند عالمی ॥ نهد ملک در پنجه ظالمی ॥ عدل سلطان
و حق شناسی رعیت باعث زیادتی رفاهیت رعیت و بسیاری
خیر و برکت است حق سلطان بر سپاه و لشکری است
که اطاعت سلطان کنند و با و عاصی نشوند هر چه فرماید
بجای آورند و هر چه نهی کند ترک آن کنند مگر در امر و نهی که موجب
خشم خدای تعالی بوده باشد که در آنصورت اطاعت سلطان بر
ایشان لازم نیست فَاِنَّهُ لا طاعَةَ لِمَخْلوقٍ فی مَعْصِیَةِ
الخالِق لشکر را که چهار خصلت باشد سبب دولت و استیلا
و استدامت سطوت و سلطنت پادشاهست چنانکه حضرت
امیر المومنین علیه صلوات الملك المبین تصریح باین نموده در وقتی
که بشر بن ارطاه ام معویه علیه اللعنه عبد الله بن عباس و سعید بن
نمرانرا که از قبل آنحضرت والی یمن بودند از یمن بیرون کرده بخدمت
حضرت آمدند و حضرت در مقام دعا در آمده گفت بار خدایا
بشر دین خود را بدنیا فروخت عقل او را از و سلب کن و از دین
او باقی مگذار آنچه مستوجب رحمت تو شود تیر دعای آنحضرت
بر هدف اجابت رسیده عقل او مختلط شد اول از آن چهار
خصلت اجتماع و اتفاق با یکدیگر داشتن مخالفت در میان ایشان

نبوده باشد و نصرت یکدیگر کنند تا بر خصم غالب گردند چنانکه سکندر
در جواب دارا فرموده بیت مرا نصرت ایزدی حاصلست که
رایم قوی لشکرم یکدلست سپه را که فیروزمندی رسد
زیاران یکدل بلندی رسد دو دل یک شود بشکند کوه را
پراکندگی آرد انبوه را خدای تعالی در روز حرب بصبر فرموده
و ترک منازعت و مخالفت که هر جا که اختلاف آمد رحمت برخواست
که الجماعة رحمة والفرقة عذاب آنجا که فرموده یا
ایها الذین آمنوا اذا لقیتم فئة فاثبتوا واذکروا الله
کثیرا لعلکم تفلحون ای آنکسانی که ایمان آورده اند چون
با گروهی کفار در برابر شوید ثابت قدم باشید و رو از
خصمان برمگردانید پناه بخدا دهید و ذکر خدای تعالی کنید
بسیار و تضرع و زاری کنید و دعا کنید تا فلاح و ظفر
یابید چنانکه در حکایت جنگ احزاب فرموده که ولما رای
المؤمنون الاحزاب قالوا حسبنا الله ونعم الوکیل
یعنی چون دیدند که تبعه مومنان گروه گروه و فوج فوج از هر
طایفه کفار گفتند بس است ما را در کفایت ایشان خداوند
جهان و خوب وکیلی است ما را خدای تعالی فانقلبوا

بنعمة

بنعمة من الله وفضل لم یمسسهم سوء چون کار خود بخدا
گذاشته این کلمه بگفتند خدای ایشان را بر دشمن ظفر داد و نعمت
و فضل از جانب خدا منزل و به مقام خود مظفر و منصور باز گردیدند
و هیچ بدی و ضرری از دشمنان بایشان نرسید امام ناطق
صادق علیه صلوات الخالق فرموده که عجب میدارم از کسی
که چرا در مقابل دشمن کلمه حسبنا الله ونعم الوکیل نگوید
و حال آنکه میشود که خدای تعالی فرموده که بسبب این هیچ
ضرر بایشان نرسد و بر خصما فتح و ظفر رسد بدوا واطیعوا الله
واطیعوا الرسول ولا تنازعوا میفرماید که در مقابل خصم پا
برجا بوده فرار منمایید و اطاعت خدا و رسول نموده متفق اللفظ
کارزار نمایید و با یکدیگر منازعت و مخالفت منمایید فتفشلوا
وتذهب ریحکم که اگر چنین کنید و در میان خود با یکدیگر
منازعه نموده با هم طرح کنید ترسان و بیدل و ضعیف
شوید از قتال و جدال با خصم بدسگال و دشمن شما بر شما غلبه کند
و چون باد دولت و نصرت شما برود دلشکسته گردیده دولت را
باد در سرعت زوال چنانکه شیخ سعدی باین مضمون گفته نظم دوران
بقا چو باد صحرا بگذشت تلخی و خوشی و زشت و زیبا بگذشت

پنداشت ستمگر که ستم برپا کرد ** برگردان و بماند و برپا بگذشت **
عرب گوید هبت الریاح فلان اذا زالت له الدولة ونفذ امره
فرموده حق تعالی که ای مؤمنان در حرب ثابت قدم باشید
و صبر کنید بر شدة و سختی وقایع و حروب که خدای با صابران است
وَاصْبِرُوا اِنَّ اللهَ مَعَ الصَّابِرِيْنَ و هر که خدای تعالی با او باشد
آنکس مظفر و منصور باشد چنانکه حکایت نموده خدای تعالی از لشکر
طالوت که چون در برابر لشکر جالوت درآمدند بدرگاه الهی متوجه
شده گفتند رَبَّنَا اَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَثَبِّتْ اَقْدَامَنَا
وَانْصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِيْنَ چون این کلمه بگفتند باذن
و فرمان خدای لشکر جالوت را شکست داده داود جالوت را
بکشت و خدای تعالی پادشاهت و حکمت یعنی نبوت بداود
ارزانی داشت پس هر که در وقت توجه با عدا این آیت را
بخواند البته ظفر یابد مجاهد گفت که وهم و سستی و شکست لشکر
اسلام در روز احد نبود الا از جهة منازعت و اختلاف ایشان
که اگر صبر کردندی و مخالفت نکردندی هرگز آنچه بایشان
رسید نرسیدی دوم اطاعت پیشوا و کلانتر سیم امانت
گذاری و درستعهدی با خالق و خلق چهارم صلاح

دید عباد که موجب انتظام ممالک و بلاد است حق بزرگان
بر زیردستان شرط خدمت بجای آوردنست و فضل خداوندگار
آن شکر خدمت بندگان گفتن و منت نانهادن و شکر
بزرگان آنست که برخورداران بخشایند و همت عالی آنکه دست
بمال مسکینان نیالایند **شعر** بلازمان سلطان که رساند
این دعا را ** که بشکر پادشاهی ز نظر مران گدا را ** هر نعمت
را شکریست شکر سلطنت عدل و احسان و شکر فسحت مملکت و وسعت
عرصه طمع ناکردن در املاک رعیت و شکر اجرای امر بر خدم
و حشم شناخت حق خدمت ایشان و امتثال اوامر و نواهی
پادشاه زمین و آسمان شکر سعادت و اقبال ترحم بر اهل
ذلت و ادبار شکر قوت و قدرت و عمارت خزائن مواسا
باهل استحقاق بمال و گردانیدن ایشان از تصدقات
و ادرارات خشنود و خوشحال شکر صحت عطوفت باهل علت
و شکر عسکر و لشکر دفع ستم ایشان از مردمان نیکو
سیر شکر عمارات و بساتین محافظت منازل رعایا از
نزول خدم و حشم خوانین هر که شکر این نعمتها بجای آورد
ملک و جاه خود را در ترقی و تزاید آورد وَلَئِنْ شَكَرْتُمْ

لَا أَزِيدَنَّكُمْ طریقه ملکداری از حزم و اندیشه پادشاهان آنکه از مکر
دشمن غافل نشوند و همیشه در پی دفع خصم کوشند و ترکتازی را در
بلاد خصم فرو نگذارند که مشغول بعیش و عشرت و خورد و خواب
بغفلت سبب زوال مملکت **بیت** شه آن به که در دانش
آرد شتاب؛ مبادا که بفریبدش خورد و خواب؛ دو
آفت بود شاه را همنفس؛ که درویش را نیست آن دست
رس؛ یک آفت ز طباخ چرب دست؛ که شه را کند چرب و
شیرین پرست؛ دگر آفت از جفت زیبا بود؛ کز و آرزو
ناشکیبا بود؛ از آن هر دو شه را نباشد بهی؛ که این پر کند
طبع و آن تن تهی؛ نه بسیار کن شو نه بسیار خوار؛ از آن
سستی آرد و زاین ناگوار؛ یکی را که بزرگ گردید و او را بر سر
خلایق برافراشتید دگر خوردیش نباید کرد تا فرقی باشد
میان خورد و بزرگ **نظم** بسی اهل دولت ببازی نشست؛
که دولت ببازی برفتش ز دست؛ کار بزرگان آنکه خود را
از لهو و لعب کار طفلان و جاهلان است باز دارند بازی
ایشان آنکه همیشه ترتیب قشون و لشکر نموده با شیران
بیشه هیجا در جستجوی خصم بیحیا باشد چنانکه حضرت امیر المومنین

صلوات

صلوات الله العلی الکبیر در نهج البلاغه فرموده وَاللهِ لا اَکونُ
کالضَّبُعِ تَنامُ علی طولِ اللَّدْمِ حَتّی یَصِلَ اِلَیْها طالِبُها
وَیَخْتِلَها راصِدُها بخدای که جز او خدائی نیست که ترک
قتال نخواهم کرد زیرا که تاخیر مستلزم تمکن خصم است و هر که کاری
کند که موجب تمکن خصم باشد مثل کفتاریست که تغافل کند از حیله
صیاد تا آنکه او را بگیرند پس باید که هشیار از کار و بار بوده
در فکر کارزار باشند و نگذارند که دشمن بر سر ایشان
بدیار ایشان آید چنانکه فرموده فَوَاللهِ ما غُزِیَ قَوْمٌ قَطُّ
فی عُقْرِ دارِهِمْ اِلّا ذَلّوا **اما حق رعیت** بر سلطان آنکه سلطان
بداند که انجماعت که رعیت اند ابدا و بیدا از جهة ضعف حال و تهیدستی
از مال است و او که بر ایشان سلطنت دارد از جهة قوت
و قدرت است پس هرگاه که چنین باشد که ایشان زیردست
و بیچاره باشند باید که بشکر قوت و قدرت خود ایشان را
از عدل خود محروم نگذارد چه گفته اند حاکم عادل بمثال دیوار مستحکم
است چونکه میل ظلم کند بدانکه روی در خرابی دارد **بیت** هر که
بنیاد طرح ظلم افکند؛ پای دیوار ملک خویش بکند؛ آورده اند
که عبد الله طاهر پسر خود را گفت که ایالت دولت در خاندان

ما تا کی بماند پسر در جواب گفت تا دام که بساط عدل و فراش انصاف
در این ایوان گسترده باشد **روایت شده** از حضرت امام جعفر صادق
علیه صلوات الخالق که سه گروه اند از فرزندان آدم که روز
قیامت ایشان نزدیکتر این خلایق اند برحمت خدا رَجُلٌ
لَمْ تَدعه قُدْرَتُهُ فِی حَالِ غَضَبِهِ اِلَی اَنْ یَحِیفَ عَلی
مَنْ تَحْتَ یَدِهِ **اول** از مقربان درگاه آله و نزدیکان
بلطف و رحمت الله مردی که قدرت دارد که در حال غضب
بر زیردست خود ستم کند و خود را در آنوقت نگاه داشته
آتش غضب را بآب حلم فرو نشاند وَ رَجُلٌ مَشی بَیْنَ اثْنَیْن
فَلَمْ یَمِلْ مَعَ اَحَدِهِمَا عَلَی الْاخَرِ بِشَعِیرَةٍ **دوم** از مقربان
درگاه مردیست که در میان دو کس در راهی میرود و میل
بیکی از آن دو نسبت بدیگری نمیکند بقدر دانه جوی **حکایت**
آورده اند که در بنی اسرائیل قاضی بود چون بدر مرگ رسید
بزن خود گفت که چون مرا وفات رسد غسل داده کفن نموده
بر سریر بگذار و روی مرا بپوش که قصور و فتوری در
بدن من نخواهد شد چون قاضی فوت شد آن زن بحسب
الوصیت عمل کرد چون مدتی گذشت بر سر قاضی رفت

تا نظر کند دید که کرم در بینی او افتاده دماغ او را میخورد
آن زن از آن حال بترسید چون شب شد قاضی در خواب
زن در آمده گفت که ترسیدی از آنچه دیدی گفت آری
بسیار ترسیدم قاضی گفت آنچه دیدی از جهت آن بود
که روزی برادر تو با خصم خود مرافعه پیش من آورد من گفتم
خداوندا میخواهم که حق با برادر زن من باشد تا حکم از برای او
بر خصمش کنم باینقدر خواهش که کردم اگرچه موافق حق بود
بآن بلیه گرفتار شدم که دیدی هوا و هوس و خواهش
نفس مانع حق اند تابع ایشان نباید بود بحقیقت هوا پرستی
بت پرستی است چنانکه خدای تعالی فرموده اَفَرَأَیْتَ
مَنِ اتَّخَذَ اِلٰهَهُ هَوٰیهُ آیا دیده و دانسته ای محمد
آنکسی را که معبود خود شناخته هوا و هوس خود را بلکه تابع
شرع شریف بوده آنچه موافق حق است باید کردن نهاد
خواه بر نفس خود و خواه بر دیگران چنانکه گفته اند هر که از حکم حق
سر نه پیچد هیچکس از حکم او سر نه پیچد **نظم** تو هم گردن
از حکم داور مپیچ ؛ که گردن نه پیچد ز حکم تو هیچ ؛ **دیگر** از جمله
لوازم سروری و آیین رعیت پروری آنست که سلطان

برایشان مهربان باشد چنانکه حضرت شاه مردان و امیر مؤمنان
علیه صلوات الملک المنان بمالک اشتر النخعی که از جانب آنحضرت
حاکم مصر بوده فرموده وَاَشعِر قَلبَکَ الرَّحمَةَ لِلرَّعِیَّةِ
وَالمَحَبَّةَ لَهُم وَاللُّطفَ بِهِم یعنی بدل رحیم باش
از برای رعیت و دوستی ایشان در دل جای ده و لطف
خود از ایشان باز مگیر **نظم** دران کوش تا هرچه رغبت کنی
نظر در صلاح رعیت کنی چنان رعیت را دوست دار که پدر
مهربان فرزند را **حکما** گفته اند که یکی از آثار شفقت سلطان
آنست که رعیت را چنان دوست دارد که پدر فرزند را
و هرچه بر خود پسندد بر ایشان نیز پسندد تا ایشان نیز مال
و جان از و دریغ ندارند و همه همت خود بر درازی عمر و زیادتی
دولت گمارند و چندانکه او را رحم و شفقت بر خلق بیشتر باشد
حضرت حق سبحانه و تعالی را نظر مرحمت بر او بیشتر باشد
شعر ببخشای که بخشایند بر تو در ای از غیب بخشایند بر تو
اگر رحمت ز حق کردی تمنا توام بر دیگران رحمت بفرما
در کلمات اولیا سلطان محمد خدابنده آمده که پادشاهی
کسی را سزد که بکرم آزاد مرد ازا بنده و بندگان را بکرم آزاد

تواند کرد و این معنی را اقتباس از کلام درر نظام امیر المؤمنین
علیه السلم نموده که بِالبِرِّ یُستَعبَدُ الحُرُّ **نظم** گر تو با خواهی که پیش
تو باشند سروران جهان سر افکنده مردمی کن
که مردمی کردن مرد آزاد را کند بند **آورده اند** که جمشید
از وزیر خود سوال کرد که سلاطین را کدام صفت از جمله ضروریات
است فرمود که رفق و نرمی و ملایمت زیرا که رعیت
بدین صفت دعای خیر او گویند و لشکریان بدین خصلت
رضای او جویند و سلطنت بدعاگویی رعیت و رضاجویی
سپاه انتظام می یابد **نظم** بکن رحم بر مردم زیردست
که دست زبردست تو هست بمردم کن امروز زان
سان حساب که فردا توانیش دادن جواب وَلَا تَکُونَنَّ
عَلَیهِم سَبُعًا ضَارِیًا یَغتَنِمُ غَنَمَهُم و مباش بر رعیت
مانند سبع درنده که غنیمت شمارد خوردن گوسفندان ایشان را
حضرت در این عبارت رعیت را بگوسفند تشبیه کرده است
و سلطان را بچوپان و گرگ را بظالم چنانکه گفته اند **رباعی** پادشه
پاسبان درویش است گرچه نعمت بفر دولت اوست
گوسفند از برای چوپان نیست بلکه چوپان برای خدمت اوست

چون چنین باشد که سلطان باید که غم رعیت خورد و نگهبانی
ایشان کند و اگر از ایشان خلاف ادبی سر زند مواخذه
نفرماید و ظلم را بایشان رسد در بندگان روا ندارد نظم
نصیحت حکایت اگر بشنوی ٭ ضعیفان میفکن بکتف قوی ٭
که فردا بداور برد خسروی ٭ گدایی که پیشت نیرزد جوی ٭
چو خواهی که فردا کنی مهتری ٭ مکن دشمن خویشتن کهتری ٭
که چون بگذرد بر تو این سلطنت ٭ بگیرد بقهر آن گدا دامنت
فَإِنَّهُمْ ضُعَفَاءُ بدرستی و تحقیق که مردم زیردست
بدو قسمند یا برادر تو اند در دین و کیش یا نظیر تو اند در
خلقت و آفرینش مملکت و دفع غلبه و منع نصرت خصم خانکه
در عام الحدیبیه با آنکه حق تعالی رسول خود را وعده فتح
مکه داده بود و چون رسول با هفصد مرد با هر یکی کعبه نموده
صلح نمودند شتری بجهة هدی همراه داشت و بعد از احرام
بعمره مشرکان منع رسول از طواف کعبه نموده صلح نمودند
که سال دیگر بحج آیند رسول فرمود که همانجا هدی را کشته
سر تراشیده برگردیدند و این بر جمع مسلمانان
دشوار نمود حق تعالی عذر برگشتن ایشانرا چنین بیان نمود

که وَلَوْلَا رِجَالٌ مُؤْمِنُونَ وَنِسَاءٌ مُؤْمِنَاتٌ لَمْ
تَعْلَمُوهُمْ یعنی و اگر نه مردانی و زنانی مؤمن و مؤمنه
بمکه بودندی که شما ایشانرا نمی شناسید و بر ایشان
و ایمان ایشان واقف نیستید اَنْ تَطَؤُهُمْ فَتُصِيبَكُمْ
مُعَرَّةٌ بِغَيْرِ عِلْمٍ ایشانرا بپای کیرند و در زیر دست
و پای شما نادانسته کشته شوند پس بشما رسد از کشتن ایشان
بناواجب گناه و اثم و عیب مشرکان که اهل دین خود را میکشند
اگر نه واسطه این بودی دستوری دادمی در رفتن مکه
و دست شما را از ایشان باز نداشتمی هر گاه که رسول ما عمر
و قبول بسبب دفع ضرر و هلاکت از مؤمنین و مؤمنات
و مصلحت ایشان از دخول مکه محروم شده باشد دیگری چون
در مملکت که مؤمنان باشند تسلط تواند یافت پس وجود
ایشانرا غنیمت دانسته بدعای ایشان مستظهر باید بود و اگر
رعیت تو کافر باشند باعث آبادانی مملکت و معموری لشکر
و خزینه تو اند و در آفرینش و خلقت نظیر تو اند بر ایشان
ظلم روا نباید داشت بسیار بلای دبی از ایشان واقع
میشود و کارهای ایشانرا میسافند باید که رد از قبایح ایشان

کردانیده از کرده ایشان درکذری چنانکه امید داری
که خدای تعالی از خطایای تو عفو کند **شعر** رحمت صفت خدای
باقیست ٭ وانرا که خدای برکزیند ٭ کر جرم خطای ما نباشد ٭
پس عفو تو برکجا نشیند ٭ تحقیق که تراست توانی و قدرت
برایشان و آنکسی که ترا حاکم ساخته است از تو بزرکتر
و فرمان رواتر است وَاللّٰهُ فَوْقَ مَنْ وَلَّاكَ و خدای
تعالی بزرکتر از ان کسی است که ترا حکومت داده است
نظم خدای که بالا و پست آفرید ٭ زبر دست هر دست
دست آفرید ٭ و خدای تعالی که پادشاه پادشاهانست
مهم ایشانرا بتو کذاشته و مبتلا ساخته است ترا بایشان
پس بستم ازار ایشان نفس خود را در عرصه حرب
و قتال خدای تعالی میاوری یعنی تو که آزار مساکین
خواهی چنانست که با خدای در حرب باشی چنین مکن که تو
تاب عذاب وی نداری و ترا کریز از عفو و رحمت وی نیست
پس بندکان خدا را خار مدار **شعر** کسی زین میان
کوی دولت ربود ٭ که در بند آسایش خلق بود ٭ تو
ناکرده بر خلق بخشایشی ٭ کجا یابی از دولت آسایشی ٭

فرو

فروماند کان را درون شاد کن ٭ ز روز فروماندکی یاد کن
فَاِنَّ اللّٰهَ يُذِلُّ كُلَّ جَبَّارٍ وَيُهِينُ كُلَّ مُخْتَالٍ
که اکر چنین کنی پس خدای تعالی ذلیل میکند و خوار میکرداند
هر ستم کننده را و سست و ضعیف میکند هر تکبر کننده را
انصاف پیش آر و انصاف بده مردم را از نفس خود
و از خاصان خود و از انکسی که ترا خواهش طبع باشد
از رعیت خود یعنی مپسند که خود و خاصان تو و بزرکان
رعیت بر مسکینی بیچاره ظلم کنند داد ستم رسیدکان
بده تا بدکاران خیره نکردند کفته اند که سلطانی که دفع
دزدان نکند بیازوی خود کاروان میزند **نظم** منجنای
بر هر کجا ظالمیست ٭ که رحمت برا و جور بر عالمیست ٭ جهانسوز را
کشته بهتر چراغ ٭ یکی به در آتش که خلقی بداغ ٭ هر انکس
که بر دزد رحمت کند ٭ ببازوی خود کاروان میزند ٭ جفا
پیشه کانرا بده سر بباد ٭ ستم بر ستم پیشه عدلست و داد ٭
ذوالنون مصری پادشاهی را کفت که فلان عامل را که فرستاده
بر رعیت دست درازی میکند و حیف روا میدارد کفت
روزی سزای او بدهم کفت بلی روزی سزای وی بدهی

که مال رعیت تمام برده باشد و بر جور و مصادرت از دوستانی
و در خزینه نهی درویش رعیت را چه سود پادشاه خجل گشت
و دفع ظالم فرمود شعر هم اول سر گرگ باید برید ،، نه چون
گوسفندان مردم درید ،، فَاِنّی قَدْ سَمِعْتُ رَسُولَ اللّٰه
عَلَیْهِ وَآلِهِ یَقُولُ بتحقیق که شنیدم از حضرت پیغمبر علیه صلوات
الملک الاکبر که میگفت این حدیث را مکرر لَنْ تُقَدَّسَ
اُمَّةٌ لایُؤخَذُ لِلضَّعِیفِ فیها حَقُّهُ مِنَ الْقَوِیِّ یعنی
در نمییابد رضای خدا و ستوده نیست قومی که قوی بر ضعیف
آنقوم ستم کند و حق آن ضعیف از آنقوم بی بگیرند بیت چو بایک
ملک را آب از سر شمشیر تست ،، تو درخت عدل بنشان
بیخ بدخواهان بکن ،، و بدان که اگر اینچنین نکنی و بگذاری
که قوی بر ضعیف ستم کند ظلم کرده باشی وَمَنْ ظَلَمَ
عِبادَ اللّٰهِ کانَ اللّٰهُ خَصْمَهُ دُونَ عِبادِهِ
و آنکسی که ظلم کند بر بندگان خدا خدای تعالی خصم اوست
نه آن بندگان و آنکسی که خدا خصم او باشد هیچ حجت
و معذرت او را نخواهد بود و کانَ اللّٰهُ حَرَمًا حَتّی
یَنْزِعَ وَیَتُوبَ و چنانست که آن مرد با خدا در جنگ باشد

تا آنگه

تا آنگه که حق ضعیف از قوی گرفته تسلیم او نماید و توبه کند که دگر
چنین نکند و قوی را نگذارد که بر ضعیف ستم کند نظم تو هم بر دری
هستی امیدوار ،، پس امید بر درنشینان برآر ،، نخواهی که گردد
دلت دردمند ،، دل دردمندان برآور ز بند آورده اند
که در برابر سلطان محمود غازی غلام را از بندگان درم خریده
خود بفرمود تا فرو کشیدند و در پیش وی چوب زدند غلام
بتظلم پیش سلطان آمد سلطان در حال امر کرد تا طبل و نقاره
و کوس و علم و تمامی اسباب سلطنت بدر خانه برادر بنفس
بردند برادرش چون الحال مشاهده کرد از غایت خوف و اضطرار
بدرگاه سلطان آمد و سر نیاز بر زمین نهاده گفت از بنده
چه گناه صادر شده که موجب آن باشد که اسباب سلطنت
بدر خانه بنده فرستی سلطان فرمود که اگر سلطنت حق منست
ترا با فرو کشیدن و چوب زدن چه کار است بایستی که آنحالت
بعرض من رسیدی تا تفحص کردمی و نگذاشتمی که از مالک بر مملوک
حیفی رود نه از مملوک بر مالک و حق سبحانه و تعالی که بندگان
بمن سپرد جواب آن مرا باید گفت نه ترا بعد از آن به بسیاری
شفاعت از گناه برادر عفو فرمود بدانکه هیچ چیز بغیر نعمت خدا

وتعجیل عقوبت او سرایت نمیکند بیشتر از ظلم که ظلم تغیر سبب
دولت است فَاِنَّ اللّٰهَ سَمِیْعٌ دَعْوَةِ الْمَظْلُوْمِیْنَ
چراکه دعای مظلومین مستجابست وخدای تعالی ظالم را مانع و رحما
شعر ازار دل خلق مجوی بی سببی ؛ تا بر نکشند یارب نیم شبی ؛
بر مال جمال خویشتن تکیه مکن ؛ کان را بشبی برند و این را بتبی ؛
همت ضعیفان و مسکینان زخم زیاده زند از ان که بازوی
پهلوانان سلطان غزنین گفتی مرا زنیره مردان نمیترسم
چنان که از دوک زنان یعنی از سوز سینهٔ ایشان بیازد
توانا نباشد سپاه بر همت از ناتوانان بخواه نظم دعای
ضعیفان امیدوار ؛ ز بازوی مردی به آید بکار ؛ ما کان
رَبُّكَ لِيُهْلِكَ الْقُرٰى بِظُلْمٍ وَاَهْلُهَا مُصْلِحُوْنَ
بعضی از مفسرین گفته اند که مراد بظلم در این آیه شرکت معنی
انکه هلاک نمیکند پروردگار تو ای محمد شهرها را بسبب شرک
ما دام که مردم آن شهرها بصلاح باشند و بحق و حساب عمل نموده
فتنه و فساد دیگر عزار سرک نیامد پس معلوم میشود که سبب
خرابی شهرها و ویرانی مملکتها فتنه و فساد بخلاف حق و حساب
که عبارت از ظلم بوده چنانکه گفته اند نظم ظلم و شاهی چراغ و باد بود

ولیکن

وَلٰكِنْ اَحَبُّ الْاُمُوْرِ اِلَيْكَ اَوْسَطُهَا فِي الْحَقِّ باید که دوست
داشته ترین کارها پیش تو حد وسط باشد در حق یعنی کاری
کنی که موافق حق باشد و عدل دران بیشتر باشد و رضای رعیت
نیز دران باشد چه ناخشنودی عوام ضایع میسازد و می
پوشاند خوشنودی خواص را و ناخشنودی خاصه نمینماید
با رضا و خشنودی عامه یعنی تا می توانی عوام را از خود خشنود
دار شعر نبایدت که پریشان شود قواعد ملک ؛ نگاهدار
دل مردم از پریشانی ؛ حسن گهر طایفهٔ در پناه جاه تو اند ؛
تو در پناه دعا و ثنای ایشانی ؛ وانانی که در مملکت تواند
از سیاه و سفید بهمه مهربان بوده بنظر پدری ایشان را فرزند
خود شمری نظم شنیدم شهی از شهان زمن ؛ نمیخواست
از کشور خویش زن ؛ که اینان امان پروران منند ؛ همه دختران
دختران منند ؛ بغارت رود عرض اهل دیار ؛ نباشد اگر عصمت
شه حصار ؛ نباشد پسندیدهٔ دیده ور ؛ ز بالغ نگاهان بطفلان
نظر ؛ کنند تا کمند تو طفلان اسیر ؛ غم زلف و کاکل بگردن مگیر ؛
بدانکه رعیت بر چند طبقه اند که بعضی بی بعضی زیست نمیتوانند
کرد و قوام معاش ایشان بیکدیگر منتظم است اول سپاه

ولشکریان دوم جماعت نویسندگان سیم قاضیان که رتق
وفتق شریعت با ایشان است چهارم نایبان که از جانب
سلطان مهم وخدمت مرجوعست بایشان پنجم سوداگران
وپیشه وران ششم طبقه درویشان ومسکینان اما لشکر
بفرما جاتو اگر قلعه رعیت اند ونگهبان ایشان از دست
انداز گروهی طامعان و حرب [illegible] ی
پادشاهان وقوت وهیبت سلطان در دفع دشمنان
بسبب ایشان است وباعث امنیت راهها وایمنی رعایا و همچنانکه
رعایا محتاجند بمحارسه ونگهبانی سپاه لشکری نیز محتاجست
بوجود رعایا چرا که بسبب عمل ایشان خدای تعالی بیرون
می آورد از برای لشکریان از خراج ومال وجهات که بسبب
آن قوت میابند در جهاد با دشمنان بیت رعیت چو بیخ است و
سلطان درخت ، درخت ای پسر باشد از بیخ سخت ،
دانید وطایفه را معاش میسر نیست بطایفه سیم وچهارم
که آن قاضیان ونویسندگان چرا که در میانه ایشان
کسی باید که بیع وشرا ونکاح وطلاق وعقودات واحکام شریعه
مطهره را جاری سازد وخصومات ومرافعات ایشان را بقانون

که صاحب شرع قرار داده فیصل نماید و نویسندگان حساب
وشمار مداخل ومخارج را ضبط نموده امین سلطان باشند و در
امور ومهام و از آنجمله اصناف محتاجند بسوداگران وپیشه وران
بعد از آن طایفه درویشان که محتاج اند بمعاونت ایشان
واسان تر محتاج اند در دفع بلیات بدعای ایشان و هر یک
ازین طبقات را بر سلطان حقی است اما تربیت امور لشکر
وعسکر از جمله ضروریات است اولا آنکه بدانی که آنچه از تو میگیرند
خونبهای ایشانست که پیش میخورند پس از مواجب ورسوم
وانعام ایشان چیزی ناقص وکم نگردانی شعر سپه را باید
پاینگاه ، مده بیشتر مال از خرج راه ، شکم بنده را چون شکم گشت
سیر ، کند بد دلی گرچه باشد دلیر ، نه سیری چنان کن که گردند
مست ، نه بگذارشان از خورش تنگدست ، چنان کن
که هنگام سختی و آز ، بود لشکر از همچو تو بی نیاز ، و مهم ومنصب
باید داد از لشکریان کسی که بدانی که غبطه وصرفه ضعفا ومساکین را
منظور میدارد و فی الجمله پاک دامن بوده سیرت خود را حفظ
نموده حلمی با او بوده باشد و ایشان را که بمهم فرستادی
همیشه از احوال ایشان تفقد باید نمود که مبادا از یادتی

وزور بر بیچارهٔ عور واقع شود منقولست که اردشیر بابک از بس
که تفحص حال کماشتکان ونزدیکان کردی بدانجا رسیده
که هر روز با امرا ووزرا وعمال وسایر ملازمان کفتی که دوش
حال تو براینمنوال بود وچه خوردی وکجا خفتی وباکه سخن کردی
وچه کفتی وچشم طمع از امرا ووزرا نباید داشت تا ایشان
نیز طمع در مال رعایا وضعفا ننمایند آورده اند که چون نوبت
سلطنت بنوشیروان رسید امرا ووزرا برسم پیشکش
تحف وهدایا میکذرانیدند نوشیروان فرمود که آیا پدران
ما مداخل ومخارج ممالک متصرفه خود را بازدید نموده نظم ونسق
ضروریات امرا ووزرا ولشکری وسپاه داده اند یا نه
کفتند بلی فرمود که پس شما را این تحف وهدایا از کجاست
البته زیادتی در مملکت نموده از مال ضعفا ورعایا بتکلیف ما میکذرانید
من بعد مرا این طمع از شما نیست باید که رعیت پروری نموده
نوعی سلوک نمایند که شکوه ضعیفی ببارکاه من نیاید چون
ازین تاریخ مدتی برآمد امیری سپهسالار حاکم شیروان
بود در طرح عمارت خود باغ پیرزالرا که روزی چهار قرص
نان مداخل آن بود که بمعاش خود وفرزندان خود قناعت

مینمود بعد از آنکه بقیمت واستمالت به هیچ راضی نشده بود تصرف
نموده داخل عمارت خود ساخت پیرزال بیخبر از شیروان
متوجه مداین شد ودر آنجا متفکر وحیران که چگونه بعرض
نوشیروان رساند کفتند که اکنون عازم شکارکاه هست
سر راهی اکر میسر شود که عرض حال توانی نمود پیرزن در سر راه
سر بر زانوی تفکر نشسته بود که سایهٔ اقبال نوشیروان
بر سر او سایه انداخت چون سر بالا کرد کفت ای پیرزن
چه سر حسرت بر زانوی حیرت نهادهٔ کفت مرا با پادشاه
عرض حالیست نمیدانم که چگونه میسر خواهد شد کفت من از مقربان
اویم بکو تا بعرض رسانم کفت اکر مرا شرف پابوسی دریابی
بمقصد خود رسیده خواهم بود کفت بمن بکو که چه حالتست که باو
کفته باشی پیرزن احوال خود عرض کرد انوشیروان اورا
بیکی از نزدیکان خود سفارش نموده که این را بخانه برده
مهمان کرامی خود داشته عزیزش بدارد تا بازکشتن ما از شکار
آن بزرک پیرزنرا بخانه برده انواع کرامت واحترام بجا
می آورد تا آنکه از شکار برکشته ونو پیرزنرا به پیش خود طلبید
وکفت که درین چند روز بتو چگونه از لوازم مهمانداری

بجای آورده اند گفت این مرد بزرگ اهل و عیال و خدم او بنوعی
در رعایت خاطر و خدمتکاری کوشیده اند که تلافی و تدارک
آن مقدور همه کس نباشد نوشیروان یکی از نویسندگان
امین را طلب فرمود که بنویس آنچه این پیرزن میگوید متوجه پیرزن
شده گفت نام و نسب خود و حدود این باغ و اسامی همسایگان
و طرز گفتگوی تو با امیر یکایک بگو پیرزن میگفت و آنشخص مینوشت
بعد ازان آن پیرزن را بهمان مرد بزرگ بمهمان فرمود و یک
از معتمدان امین را در خلوت طلبیده گفت مرا با تو سریست
نباید که بغیر از تو کسی ازان آگاه شود در شیروان رفته
آنچه در این کاغذ نوشته شده حالات این پیرزن را از نام
و نسب و کیفیت عمارت و گرفتن باغ را از وضیع و شریف
آنولایت استفسار و استبصار نموده به پیش من هرچه
زودتر بیا آنمرد امین بشروان آمده بحسب الفرموده
از وضیع و شریف و بعید و قریب موافق آن نوشته
استماع نمود و ازآنجا برگشته حقیقت آن بخدمت
عرض نمود نوشیروان فرمود که امرا از نزدیک
و دور بپایه سریر حاضر شده جشنی عظیم ترتیب فرمود

وبعد

وبعد ازان متوجه شده فرمود که این مجلس دومین مجلس
دولت که در ابتدای سلطنت واقع شده اراده من آنست
که باحوال هریک از شما و استعداد مالیه شما اطلاع یابم اولا
امیر سپهسالار را خزینه و دفینه و انعام و مواشی و طویله تا آنچه
غایت رسیده حاضران مجلس اسباب سلطنت و اموال
و ذخایر و دفاین او بیش از بیش در پیش پادشاه عدالت
کیش عرض نمودند گفت هان مجلس او را انجا حاضر دارید که طمع خود را
در پیش شما گردن زده مطمع نظر اگنه شما نیز دیده طمع را برکنید
پس اگر تو در مال کسان طمع نکرده باشی این همه مال و اسباب
ترا از کجاست ای بی سعادت روز قیامت از عهده جواب
این پیرزن چون بیرون آیم که تو باغ او را گرفته داخل
عمارت خود کرده اشاره بجلاد فرمود که او را از مجلس بیرون
کشیده بسیاست تمام بقتل رساند و ملک آن پیرزن را
با احسان بیشاپیش باو رسانید دیگر امرا چون این
دیدند همه بمانند بید بر خود لرزیدند و از خدمت
او بیرون آمده آنظلم و زیادتی که ازایشان واقع
شده بود بصاحب رد نموده طرزی سلوک مینمودند که غند

الخالق والمخلوق مستحق بوده باشد ای در ثمین بحور شاهنشاهی
وسمین گوهر معادن کشور کشایی چون امرا را بدین نوع
نظم ونسق دادی بعد ازان نظر کن در امور وزرا
وعمال وکتاب ووزرا سبب استحکام بنای سلطنت
وانتظام امور مملکت اند وقتی که مستجمع خصال رضیه بوده
باشند نظم از وزیریکه او نکوسیرت است ،، ملک را زیب و
زینت دگر است ،، از حضرت پیغمبر علیه صلوات الملک الاکبر
روایت شده إذا أراد الله بالأمير خيرا جعل له وزير
صدق یعنی چون خدای تعالی اراده خیر ونیکوی
پادشاه یا امیری داشته باشد وزیر راست گو دراست
قلم در خدمت او مقرر میدارد إن نسي ذكره وإن
ذکر اعانه که هرگاه آن امیر از امور خیر وتربیت رعیت
ولشکر غافل باشد او را ازان بیاد آورد واگر بخاطر عاتی
باشد در اجرای آن معاونت نماید وإذا أراد الله
به غير ذلك جعل له وزير سوء إن نسي لم يذكره
وإن ذكر لم يعنه وهرگاه که خدای تعالی را با پادشاه
وامیری اراده غیر این باشد وزیر بد نفس مکار زیردست

ازار

ازار قلاب کذاب بی اعتبار نصیب خدمت او میسازد که چون
پادشاه را از ترتیب مملکت غفلت عارض شود او را ازان
بیاد نیاورد واگر او را بخاطر باشد اعانت او ننماید وبمکر
وحیل آنرا دفع کند ترتیب وزرا آنکه بشرف التفات معزز باشند
تا در چشم خاص وعام مکرم ومعظم نمایند وقول ایشانرا اعادی
وحکم ایشانرا اعتباری باشد وکسی در مهمات مالی بی استصواب
ایشان دخل نماید دیگر عمال وایشان متعلق بوزرا میباشند
بیت پند اگر بشنوی ای پادشاه ،، در همه دفتر به ازین
پند نیست ،، تو عمل خود بخردمند ده ،، گرچه عمل کار خردمند
نیست ،، عامل باید که نیک نفس وخوشخوی باشد واز حرص
وطمع دور باشد که از ایشان عمل بکسی رجوع شود که مردی
آزموده باشد نه آنکه از محبت بی آزمایش عمل فرمایی
فعليك بالاختبار والاختيار بیت هر کرا میل
تربیت داری ،، امتحان کرد بایدش بکنند ،، اگرش
هست قابلیت آن ،، علم دولتش برآر بلند ،، ورنه قابل
بود مساز بلند ،، تا بزودی نبایدش افکند آداب سلوک
با عمال آنکه مرسوم ایشان زیاده از معاش مقرر داری

چراکه این قوی است ایشانرا بر صلاح نفس ایشان و بی
نیازی از زیردستان و حجتی است بر ایشان اگر خلاف
امر کنند بعد از ان متفحصان امین که از اهل صدق و یقین
باشند بر ایشان باید گماشت تا تفحص و تجسس حالات
ایشان نمایند چه اینمعنی باعث میشود ایشانرا بر نیکوی
و رفق و محافظت غبطه و صرفه پس اگر چنانچه بعد از ان
یکی از ایشان دست خیانت بگشاید و متفحصان
متفق بعمل کنند کافی است ترا همان اخبار ایشان
دیگر احتیاج بشاهد و بینه نیست پس باید که آنشخص را عقوبت
بدنی رسانیده آنچه از عمل بدست او آمده باشد بگیری
و بعد از ان او را در مقام خواری داری و علامت
خیانت بر او بگماری **بعد از ان** در امر خراج و مال و جهات
نظر کن بآنچه صلاحیت آن دارد عمل کن چراکه در صلاح
خراج و صلاح عمال ایشان نیست چراکه مردم همه عیال
خراج اند و اهل خراج سبب تحصیل ضروریات و مایحتاج اند
ولیکن نظرك فی عمارة الارض ابلغ من نظرك
فی استجلاب الخراج و باید که نظر تو در آبادانی ملک

وزمین بیشتر از نظر تو در منفعت خراج باشد بواسطه آنکه خراج
بهم نمیرسد مگر بعمارت و زراعت و آبادانی مملکت و آنکسی
که طلب خراج کند بی آبادانی باعث خرابی بلاد و هلاکت عباد است
و امر سلطنت مستقیم نمیماند مگر زمانی اندک **بیت** از رعیت
شهی که مایه بود،، بن دیوار کند و بام اندود،، پس اگر
شکوه آورند از ثقل و گرانی تکلیفات یا از ضعف و ناتوانی
یا شکوه کنند از کمی آب و زبونی زمین باید که تخفیف
دهی از ایشان بآنچه امید باشد که کار ایشان باصلاح
آید و این تخفیف بر تو گران نیاید چه ایشان میرسانند
آنرا بتو بسبب آبادانی ملک و اعتقاد ایشان بتو نیکو میشود
و عدل تو در عالم مشهور **شعر** تو هم بر دری هستی امید
دار،، پس امید بر در نشینان برآر،، نخواهی که گردد
دلت دردمند،، دل دردمندان برآور ز بند،،
قال رسول الله صلی الله علیه و آله الرفق راس
الحکمة فرموده حضرت رسول با غیر و قبول که مدارا
و نرمی سر حکمت و کاردانی است اللهم من
ولی شیئا من امور امتی فرفق بهم فارفق به

بار خدایا کسی که متولی شود چیزی از امور امت مرا او تو الی
در ولایت خود نرمی کند با امت من پس تو خداوندا با او
نرمی کن و کارها بر او آسان گردان وَمَنْ شَقَّ
عَلَيْهِمْ فَاشْقُقْ عَلَيْهِ و آنکس که والی شود و بر امت
من سخت گیرد و کار بر ایشان دشوار کند بار خدایا تو
بر آنکس سخت گیر و کار او بر او دشوار ساز اصل
سلطنت آبادی ممالک و معموری رعیت است پادشاهی را
گفتند که مال از رعیت بستان و در خزانه نه گفت خزاین
از برای جمع مال به از رعیت نیست هر گاه میخواهم
مال خود را بر میدارم **نظم** دست از رعیت (رعایت) مدار که
رعیت بر عایت بر آر / مرحمتی کن که جگر خسته اند
در کرم و لطف تو دل بسته اند / دولت بمنزله عمارتست
و عدل معمار هر گاه که رخنه در ان پیدا شود عدل سد
آن رخنه نموده بماند بسی سالها بقرار که اَلْعَدْلُ يُعَمِّرُ
و ظلم مخرب بنای دولتست چنانکه باندک روز بر آورد
از ان دمار که وَالظُّلْمُ يُدَمِّرُ **سلطان** باید که بعلم مایل
باشد نه بمال **و دلیل** بر این آنست که چون خدای تعالی

طالوت را پادشاه بنی اسرائیل گردانید ایشان گفتند که طالوت
قابلیت این امر ندارد ما احق و سزاوارتریم از و چرا که
بی مایه است و ما مالداریم پیغمبر ایشان اشمویل گفت که خدای
تعالی او را بر شما برگزید فَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ
و او را بسطت و زیادتی داد در جسم و بعلم از شما عالمتر است
و شجاع تر و بالا از شما برتر پس معلوم شد که علم مایه
سروری و سلطنت است **دیگر** چون حضرت پیغمبر
علیه صلوات الملک الاکبر عتاب بن اسید را بامارت
و ایالت مکه معظمه زادها الله شرفا میفرستاد باهل
مکه نوشت وَلَا يَحْتَجَّ مُحْتَجٌّ فِي مُخَالَفَتِهِ بِصِغَرِ سِنِّهِ
یعنی نباید که شخصی سال دیده عمر گذشته خود را برو
حجت ساخته مخالفت امر او کند که او خورد سال است
و عمری ندارد فَلَيْسَ الْأَكْبَرُ بزرگتر بسال افضل نیست
بلکه فاضلتر بعلم بزرگتر است چنانکه گفته اند بزرگی
بعقلست نه بسال توانگری بعلمست نه بمال و او زیرکتر است
در موالاة ما و دوستی دوستان ما فَلِذَلِكَ
جَعَلْنَاهُ أَمِيرَ الْكُلِّ وَالرَّئِيسَ عَلَيْكُمْ پس از جهة

پس ازین جهة که او عالمست بمذهب حق ما ما او را امیر و رئیس شما
گردانیدیم شعر اگر هوشمندی بمعنی گرای ؛ که معنی بماند
نه صورت بجای دیگر دل در مملکت انسان سلطانست
از بهر آنکه دل محل معرفت است و مقصود از آدمی معرفت و محبت
که وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْاِنْسَ اِلَّا لِيَعْبُدُونِ
ای لیعرفون یعنی نیافریدیم جن و انس را مگر آنکه مرا بشناسند
زیرا که هر که مرا شناخت البته عبادت کرد و دیگر در حدیث
قدسی آمده که فاحببت ان اعرف پس معلوم شد که هر که
معرفت دارد مقصود و خلاصه آفرینش وجود اوست
و سلطان اوست و جمله عالم طفیل و رعیت اویند آورده اند
که یونانیان را رسم این بوده که حاکم ایشان کسی باشد
که علم و حکمت او از همه علما و حکما بیشتر باشد یا کسی که منظور
نظر و محکوم حکم اصابت اثر مرد علیم و حکیم باشد تا از صحبت
او انوار فضیلت بر صفحات حال او لایح گردد چه صحبت را
اثر عظیم است با علما و صلحا صحبت دار که مجالست دانایان
سعادت ابدی و رهنمای دولت سرمدی است
بیت جهانگیر چون سر در آرد بمیغ ؛ بتدبیر گیرد جهان نه بتیغ

همان

همان تیغ مردان که خونریز شد ؛ بتدبیر فرزانگان تیز شد
بروز و بشب بزم شاهنشهی ؛ ز دانا نباید که باشد تهی ؛ در کلام
منان خطاب بمسلمانان نموده که یَا اَیُّهَا الَّذِینَ
اٰمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا بِطَانَةً مِنْ دُونِکُمْ فرا مگیرید دوست
و خاصه و همنشین از غیر ابنای جنس خود ملوک و علما هم
جنس اند در ارشاد آن یکی بشمشیر و تازیانه و این یک
بنص و برهان پس ملوک باید که بصحبت علما در شریعت غرا
صاحب فتوا بوده باشند حضرت پیغمبر علیه صلوات الملک
الاکبر فرموده اند که حواریون یعنی خاصان و برگزیدگان
عیسی علیه السلام گفتند یعنی که یا روح الله با که همنشین باشیم و صحبت
با که داریم فرمود که با کسی نشینید که دیدن او شما را موجب
ذکر خدا باشد و کلام او موجب زیادتی علم شما باشد و عمل او
شما را باعث اقبال بر عمل آخرت باشد شعر با هر که نشینی و
نشد جمع دلت ؛ وز تو نرهید زحمت آب و گلت ؛ زنهار
ز صحبتش گریزان همی باش ؛ ورنه نکند روح عزیزان بحلت
روایت شده از حضرت امام ناطق صادق علیه صلوات
الخالق که چون اهل مجالس ذکر و علم از مجلس برخواسته

بمنزلهای خود روند خدای تعالی بفرشتگان گوید که ثواب
آنچه مشاهده کردید از عملهای ایشان در نامهای عمل ایشان
بنویسید ملایکه ثواب هر یک که بذکر و علم مشغول بوده اند بنویسند
و بعضی از حاضران مجلس را که حرفی نگفته باشند ترک کنند
و برای ایشان ثواب ننویسند خدای تعالی گوید بفرشتگان
که چرا از برای فلان ثواب ننوشتید ملایکه گویند او شریک
با این جماعت نبود و گفتگوی با ایشان نکرد تا آنکه یک حرف
از و نشنیدم از ذکر و بحث علم جلیل جل جلاله گوید هی نبود
که همنشین ایشان بود بنویسید او را با اهل ذکر و علم که علما
و صلحا قومی اند که شقی نمیشود همنشین ایشان پس ملایکه
نام حاضران را در جنب عالمان بنویسید خدای تعالی
گوید ثواب آنرا نیز مثل ثواب اهل علم بنویسند پس باید که صحبت
ایشانرا غنیمت دانسته امر و نهی ایشانرا قدوه و پیشوا
ساخته در تعظیم و تکریم ایشان بغایت کوشیده
غبار آزار بر خاطر ابرار فرو نگذارد آورده اند که بزرگی در
مسجد جامع نماز گذاردی شخصی را دید در کمال خضوع و خشوع
آثار صلاح و سداد از چهره و جبین او ظاهر و هویدا چون

آنشخص

آنشخص نماز گذارده از مسجد بیرون رفت آن بزرگ نیز از عقب
او بیرون آمده سوال کرد که ای بنده خدا هیچ وقت از خدای
سوالی کرده باشی که اجابت شده باشد گفت وقتی مناجات
کردم که الهی یکی از اهل دوزخ را بمن بنمای الهام شد که بفلان
مقبره رو چون رفتم شخصی را دیدم سیاه مانند چوب سوخته
ماران و کژدمان بر گردن او پیچیده نیشها در و فرو برده
میدوانیدندش و آتش از و شعله بر داشته گفتم ای مرد تو
کیستی گفت من حجاج بن یوسفم گفتم این عذاب از برای چیست
گفت از برای آنست که روزی یکی از علمای متدین در مجلس
من حاضر شد من بانک بر و زدم او از من رنجیده از مجلس
بیرون رفت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده که امیر عادل
و عالم عامل چون بمیرند خاک گوشت ایشانرا نمیخورد و استخوانهای
ایشان ضایع نمیشود و همیشه تازه خواهند بود تا روز قیامت
چون این خبر بهارون الرشید رسید امر کرد که قبر
انوشیروان شکافتند دیدند که بدن او تازه مانده و بر سر
او تاج مرصع بران تاج نوشته که آنکسی که خواهد که ملک او
عظیم شود باید که علماء زمان خود را تعظیم نماید و آنکسی که خواهد

خزاین و دفاین او بسیار شود باید که عدل بجا آورد حکایت
که یکی از علما نزدیک هارون الرشید آمد رشید او را تعظیم بسیار
کرد چنانکه برپای خواست و او را بجای خود بنشانید و چون
برخواست چند قدم برسم مشایعت با وی رفت یکی از جمله
خواص گفت با چنین تواضع که خلیفه نمود مهابت خلافت نماند
رشید گفت مهابتی که بتواضع زایل شود نابودن او اولیتر
و قدری که باحترام بزرگان بکاهد کاسته و محو شدن بهتر

نظم
قدری که بتعظیم کسان کاسته شود ** مردم
بحسان قدر کی آراسته شود ** تعظیم و توقیر علما و صلحا رونق
اسلام و محافظت دین سید انام است و حفظ دین در همه ادیان
واجب و لازم بر همه مکلف است پس اعزاز و احترام علما و صلحا
بر همه کس خصوص بر ملوک و سلاطین بجهت رواج و رونق
شرع و دین لازم نزد اهل یقین آورده اند که جماعتی قطاع
الطریق کاروانی را اسیر پنجه قهر خود نموده مالهای ایشان را
چون قسمت مینمودند در میان تا چه بار کاغذی یافتند مزین
و منقش بخطوط مشکبار سالار ایشان گفت که این کاغذ
است گفتند که آیة الکرسی از کلام مقدس الهی گفت درینجا چه میکند

کفتند

گفتند که از علما منقول است که جهت محافظت مال در میان بار باید گذاشت
زمانی بعد از تامل گفت که صاحب این کاغذ چون صاحب آن پیش آمد
فرمود که بارگیر خود را آورده بار خود را از میان بردار که این
مال محفوظ است از دست تصرف اشرار چون این مال را بردا
از میان بیرون برده شد یکبار گفتند ای مهتر و سالار
بفرما که چه باعث شد ترا بر این کردار گفت ما قطاع الطریقیم
نه قطاع الدین و الصراط المستقیم اینمرد بگفته اهل علم اینعمل نموده
هرگاه که اثر سخن او در نیاید دیگر بقول او عمل نخواهد کرد و هرگاه
بگفته عالم عمل نشود اعتقاد بکلام و کتاب خدا سست و ضعیف
خواهد ماند و ایمان اینمرد ضایع و باطل نیست پس درینصورت
قطاع الدین باشیم نه قطاع الطریق آورده اند که سلطان محمود
سبکتکین را در نسب خود در روز قیامت و حدیث العلما ورثة الانبیا
شکی در خاطر خطور مینمود شبی در گذر طالب علم را دید که بچراغ
کم نور صفحه را مطالعه مینمود دلش بر تیرگی احوال او و شمع وار
بسوخت و یک از آن شمعدانهای طلا که همراه او داشتند
باو بخشید چون بمنزل آمده بر بستر استراحت بخسبید حضرت
پیغمبر را بخواب دید که باو گفت یا ابن سبکتکین اعزک الله فی الدارین

کما اعززت وارثی یعنی ای پسر سبکتکین خدای ترا عزیز دارد
در دنیا و آخرت چنانکه تو وارث مرا عزیز داشتی برکت
تواضع او بان طالب علم این هروسه شک از خاطر او زایل شده
سبب زیادتی ایمان و ایقان گردید نعمت و مملکت دنیا
از برای تحصیل سعادت عقبی است و گرنه قدر و قیمت دنیا نقدر
نیست که بآن نازش و تفاخر و تکبر و تکاثر نماید **نظم** زر و
نعمت اکنون بده کان تست ؛؛ که بعد از تو بیرون ز فرمان تست ؛؛
بدنیا توانی که عقبی خری ؛؛ بخر جان من ورنه خونت خوری ؛؛
حکایت روزی بعض از وعاظ بمجلس هارون الرشید داخل
شد فقال الله عظنی هارون باو گفت که مرا وعظ بگو و پندی
بده گفت ای خلیفه روی زمین بمن بگو که اگر واقع شوی بموضعی
که آب در آنجا نباشد و تو بغایت تشنه باشی دمی آب
در آنوقت بچند خریدار میشوی گفت به نیمه ملک خود گفت بمن
بگو که اگر آن شربه آب در مثانه تو بماند در وقت آمدن
بول برآمدن آن آب را بچند خریداری گفت به نیمه باقی فقال
فلا یغرنک ملک قیمته شربة ماء گفت پس نباید
فریفته سازد ترا ملک که قیمت او یکدمی آب باشد صاحب دولت

وفرمان روا را واجبست در ملک و بقای خداوند تعالی همه وقت
نظر کردن و از دور زمان بر اندیشیدن تا بدین پنج روزه مهلت
دنیا دل ننهد و بجاهی عاریتی اعتماد ننماید چنانکه سلطان ملکشاه
در وقت رحلت بامضمون ادا فرموده **نظم** بضرب تیر جهانگیر و
تیغ قلعه کشای ؛؛ جهان مسخر من شد چو تن مسخر رای ؛؛ بسی
بلاد گرفتم بیک اشارت دست ؛؛ بسی قلاع کشودم بیک فشردن
پای ؛؛ چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نداشت ؛؛ بقا بقاء خداست و
ملک ملک خدای ؛؛ خداوندان مملکت را لازم است که هر آن وقتی
که قضیه روی نماید که سبب تشویش خاطر ایشان باشد شاهنشاه
که خلق آرام گیرند استغاثه بدرگاه الهی برند و بدعا و زاری
قوت و نصرت خواهد پس آنگاه از صلحا و عباد همت خواسته
بزیارت بقاع متبرکه رفته از روان بزرگان مدد خواهند
پس آنگاه در حق مسکینان و ضعیفان نظر فرماید تا منظور
نظر لطف الهی گردیده بر دشمنان نصرت یابند چنانکه گفته
اند **شعر** هر آنکه استغاثه بدرویش برد ؛؛ اگر بر فریدون
زد از پیش برد ؛؛ آنگاه لشکریان و حواشی و سایر بندگان
را نوازش نموده بوعده خیر امیدوار سازد آنگاه بعقل

ومشورة دوستان خردمند در دفع مضرت آن حادثه سعی نمایند
وچون مراد دل برآید شکر فضل حق تعالی کفته از کفایت وقدرت
خود ندانند پس آنکاه بنذرهای کرده خود وفا نمایند تا چون
دیکر واقعه پیدا شود دلها بجانب او مایل باشد وخاطر جمهور
باو یار وفتح ونصرتش را امیدوار حق سبحانه وتعالی رسول
باعز وقبول را باکمال عقل واصابت رای بمشورت فرموده بقول
خود فرموده که شاورهم فی الامر درین چند وجه کفته اند یکی آنکه
براین مشاورت خواص خواست یعنی وَشَاوِرْهُمْ فِي
بَعْضِ الْأَمْرِ وقراءه عبد الله عباس اینست یعنی آنچه در قرآن
بتو وحی نباشد با ایشان مشاورت کن وقتاده کفت سبب
آن بود که اشراف عرب چون در کارها با ایشان مشاورت
نکردندی بر ایشان سخت آمدی حق تعالی برای استمالت
ایشان کفت که با ایشان مشورة کن در حدیث آمده که ما
تشاور قوم قط الا هدوا لارشد امرهم یعنی مشاوره نکنید
قوم هرکز مکر آنکه راه یافته شوند بمطلوب خود فَإِذَا عَزَمْتَ
فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ وچون در امری عازم شدی بعد از مشورة
کار خود با خدا کذار ودر امضاء کار بر او شد واصلح که از امید اند

غیر از خدا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ که خدا دوست میدارد متوکلان
میکوید که چون ترا هدایت وارشاد کردم بصلاح تو تو توکل بمن
کن وانکار مکن إِنْ يَنْصُرْكُمُ اللَّهُ فَلَا غَالِبَ لَكُمْ آنکه خدای
تعالی بیان کرد که نصرت وظفر بر دشمنان دین نه بشوکت
وعدت شماست بلکه بخدای تعالی تعلق دارد اکر خدای نصرت
کند شما را کسی شما را غلبه نکند وَإِنْ يَخْذُلْكُمْ فَمَنْ ذَا الَّذِي
يَنْصُرُكُمْ مِنْ بَعْدِهِ واکر خذلان کند ویاری شما نکند ومیانه
شما ودشمنان شما حایله کند وشما را با خود کذارد بسبب معصیت
شما بخدا پس کیست آنکسی که شما را نصرت کند ویاری دهد پس
از وی وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ چون چنین است
باید که مؤمنان اعتماد وتوکل بر خدای کنند که نصرت وخذلان
باو تعلق دارد خداوند تبارک وتعالی شانه در باب غلبه
اهل روم بر مجوسی بعد از مغلوب بودن رومیان فرموده
که لِلَّهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَمِنْ بَعْدُ یعنی مغلوب بودن
رومیان اولا از فارسیان وغالب شدن ایشان
آخر بر ایشان نیست مکر بامر خدا وقضاء او چنانکه فرموده
قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ

الملكُ مِمَّن تَشاءُ بِيَدِكَ الخَيرُ اِنَّكَ عَلى كُلِّ شَيءٍ قَدِير
معنی آیه وسبب نزول آن در حکایات متفرقه بعد ازین مذکور
میشود انشاء الله تعالی در سوره فتح در دو موضع فرموده
که وَلِلّهِ جُنُودُ السَّمواتِ وَالاَرضِ در یک موضع بعد از
ورود آیه مذکوره فرموده وَکانَ اللّهُ عَلِیماً حَکِیماً
و در موضع دیگر عَزِیزاً حَکِیماً یکی بشارت نصرت بمومنان
و یکی بشارت انتقام از کافران یعنی خدا یراست لشکر آسمان
و زمین مسلط میسازد بعضی را بر بعضی چنانکه تقاضا کند علم و حکمت
او غالب میکرداند مومنانرا بر کافران و انتقام میکشد
از کافران بمومنان و او عزیز و حکیمست کسی بر او غلبه نتواند
کرد و هرچه کند و فرماید از حکمت و دانش بود پس
بزور لشکر اعتماد نباید کرد بلکه نیت خود با خالق و مخلوق
صاف و بیغش نموده عدل و داد موافق قانون شریعت
مطهره باید نمود تا جبروت و کبریاء دنیا و عقبا هر دو با یکدیگر
جمع شود نظم کسی کوی دولت ز دنیا برد٭ که با خود نصیبی
بعقبا برد٭ سلاطین عاقبت بین را ناچارست از ناصح
امین و مرشد صاحب یقین که امور اخروی ورا بیاد او دهد

ونصیحت دنیوی را ازو باز نگیرد و بعبارات کافیه و اشارات
شافیه او را از اقوال شنیعه و افعال قبیحه باز دارد و از
اکتساب منهیات و ارتکاب محرمات منع کند اگرچه ناصح
منکر و نصیحت تلخست اما شفای جهل و نادانیست و سبب نصرت
برحمت یزدانیست نظم دوست آن دان که تلخ گو باشد٭
دشمن آنکو خوشامد گو باشد٭ بدان کی ستوده شود پادشاه
که خلقش ستایند در بارگاه٭ چه سود آفرین بر سر انجمن٭
پی چرخ نفرین کنان پیر زن٭ دوست آن دان که حقیقت
گوید٭ دشمن آنکس که سراید بمجاز٭ خردمند عاقل کسی است
که آن را چون شربت نوشد و بیهوده و عبث نخروشد
چه خوش گفت آن پیر دارو فروش شفا بایدت
داروی تلخ نوش اِنَّ فِی ذلِكَ لَذِکری لِمَن
کانَ لَهُ قَلبٌ اَو اَلقَی السَّمعَ وَهُوَ شَهِیدٌ فصل دوم
در اجتناب از ظلم قالَ اللّهُ تَعالی یا اَیُّهَا النّاسُ
اِنَّما بَغیُکُم عَلی اَنفُسِکُم خدای تبارک و تعالی فرموده است
که ای مردمان تعدی و ظلم که شما میکنید بر دیگری بحقیقت
آن ظلم بر نفس شماست چرا که مکافات و مجازات آن بشما

میرسد در دنیا و آخرت **نظم** هر بد که میکنی تو مپندار کان بدی
دوران فرو گذارد و گردون رها کند، قرض است فعلهای
بدت اپیش روزگار، در هر کدام دور که باشد ادا کند،
روایتست از حضرت امام ناطق صادق علیه صلوات الله الخالق
که مَنْ اَكَلَ مَالَ اَخِيْهِ ظُلْمًا وَلَمْ يَرُدَّ اِلَيْهِ یعنی هر کس
که بخورد مال برادر خود را از روی ظلم و تعدی و انرا بصاحبش
نرساند و قیمت آن نیز باو نرساند اَكَلَ جُذْوَةً مِنَ النَّارِ
يَوْمَ الْقِيٰمَةِ میخورد در روز قیامت انگشت پارهٔ آتش را
بیت پسندیده کاران جاوید نام، تطاول نکردند بر خاص و
عام، بر آفاق اگر سر بسر پادشاست، چو مال از توانگر
ستاند گداست، حق مردم اگرچه درین نشاء دنیا مال است
در نشاء آخرت نار است چنانکه گفته اند **نظم** مال مارست و
گندمت کژدم، در زمستان یکشبی بهلول مست، پای
در گل میشدی کفشی بدست، سایلی گفتش که سرداری
براه، تو کجا خواهی شدن زین جایگاه، گفت دارم
سوی گورستان شتاب، زانکه آنجا ظالمیست
اندر عذاب، میروم چون گور او پر آتش است، گرم

کردم

کردم زانکه سرما ناخوش است، آن یکی آنجنان مرگی
بود، وین دگر را اینچنین برگی بود، ظلم آتش در درونت
افکند، در میان خاک و خونت افکند، گرچه راه ظلم پیشان
میرود، هر که این ره رفت گریان میرود **روایتست** که دو
مرد بخدمت حضرت صادق ع آمده بایکدگر گفتگوی در معامله
نمودند چون حضرت کلام ایشان شنید گفت اَمَّا اِنَّ
الْمَظْلُوْمَ يَاْخُذُ مِنْ دِيْنِ الظَّالِمِ اَكْثَرَ مِمَّا يَاْخُذُ مِنْ
مَالِ الْمَظْلُوْمِ یعنی بتحقیق بی شک و شبهه که مظلوم
میگیرد از دین ظالم زیاده از آنچه آن ظالم از مال مظلوم میگیرد
یعنی ثواب آنشخص را بعوض مال و روزی که مال نباشد بمظلوم
میدهند **نظم** چاره دین ساز که دنیات هست، تا مگر آن
نیز بیاری بدست، دین چو بدنیا بتوانی خرید، کی بکن
دیو نباید شنید، در حدیثی از حضرت پیغمبر صلی الله ع
آمده که يَوْمُ الْمَظْلُوْمِ عَلَى الظَّالِمِ اَشَدُّ مِنْ يَوْمِ
الظَّالِمِ عَلَى الْمَظْلُوْمِ یعنی روزی که ظالم از مظلوم
بر مظلوم ظلم کرده باشد چون ظالم اجرای ظلم میرسد
و مظلوم را عوض از ان بهتر و باقی تر پس ظالم را در ظلم هیچ

حرفه نباشد بلکه کل خسارت و نقصان باشد که باقی را بفانی
تبدیل کرده و مظلوم را تمام نفع و فایده باشد نظم خانه
کنی ملک ستمکاریست ؛ دولت باقی ز کم آزاریست ؛
عاقبتی هست بیا پیش از ان ؛ کرده خود بین و بیندیش
از ان ؛ راحت مردم طلب آزار چیست ؛ جز خجلی حاصل
این کار چیست ؛ بعضی از سلاطین در وصیت بفرزند خود
میفرمود که زنهار به بندکان خدا ظلم مکن تا آنکه خدای تعالی
با تو عدل بجای آورد که تاب عدل او را کسی نیست والویل
لمن عامله بعدله وای بر آنکسی که عمل کند خداوند تعالی
و تقدس با او بعدل خود یعنی ظلم مکن که تاب عدل او نداری
و روز باز خواست مظالم عباد جماعتی از عدلیه یعنی معتزله
تجویر کرده اند که ظلم بدل لطف باشد بر مظلوم قایم مقام
امراض که از جانب خدای تعالی باشد و استدلال
کرده اند باینکه وجه بودن الم که از جانب خدا باشد حصول
مشقت و تذکر عقابست باین معنی که متذکر میشود که هرگاه
باندک وجع و حرارت اینقدر اضطراب بهم رسد پس چون
باشد حال دوزخیان هرگاه این اندیشه کند در معاصی

دور خواهد بود و بطاعات نزدیک و لطف همین معنی دارد
همچنین این معنی حاصل میشود بظلم چون تلخی ظلم بچشد بر دیگری ظلم نخواهد
کرد و هرگاه تاب عتاب و عقاب مخلوق نباشد تاب عذاب
رب ارباب چون باشد پس دست از ظلم خواهد کشید و اینست
معنی لطف پس هرگاه چنین باشد زیاده از حق عوض آن الم که از
ظالم بمظلوم رسیده باشد بر خدای تعالی واجب باشد اضعافا
مضاعفة چندانکه آن مظلوم راضی شود اما خواجه نصیر الملة و الدین
در تجرید الاعتقاد این قول را که ظلم بدل لطف باشد رد نموده بقول
خود که فرموده و یشترط حسن البدلین یعنی شرط کرده اند
که هر یک از لطف و بدل باید که حسن باشد و ظلم قبیح است پس
بدل لطف نباشد و عوض آن الم که بمظلوم رسیده بر ظالم
واجب باشد بالمساواة بعد از ان حضرت صادق ع فرمود
که کسی بدی کند بمردمان باید که آزرده نشود چون بدی
باو رسد از کسان چرا که آنرا خود بجو د کرده است بچنگ
و کمان چنان که خدای تعالی فرموده است در قرآن
و کذلک نولی بعض الظالمین بعضا یعنی انتقام
میکشم از ظالم بظالم دیگر که بر او مسلط شود بهر چه زودتر

نظم نخواهی کز بزرگان جور بینی ؛ عزیز من بخور دان
رو بخراشی ؛ اگر طاقت نداری صدمت پیل ؛ چرا باید که بر
موران نهی پای ؛ شیخ طبرسی قدس روحه در آیه کریمه
یَفرَحُونَ المُؤمِنُونَ بِنَصرِ اللهِ گفته و قیل نَصرُ اللهِ اَنَّهُ
وَلَّى بَعضَ الظّالِمِينَ بَعضاً یعنی بعضی از مفسرین گفته اند
که نصرت خدا مومنان را بتحقیق آنست که بعضی ظالمان را ببعضی زد
که درین قوت اسلام است و اطمینان خاطر مومنان همیشه
با عداوت میان گبر و جهود ز هر طرف که شود کشته سود
اسلامست فرزند آدم هرچه میکارد می درود از تلخی شیرینی
و از شیرینی تلخی نتوان یافت چو آن دو نفر قول حضرت را
شنیدند با یکدگر صلح کرده از خدمت حضرت بیرون رفتند
کَمَا تَدِینُ تُدَانُ هرچه کنی با تو کنند کرده آن نظم هرچه
جمع آری بظلم آن جایگاه ؛ جمله برخیزد بیکساعت ز راه ؛
آب بسیار آن یکی در شیر کرد ؛ حق تعالی کار او تقریر
کرد ؛ گاوش آمد سر بسوی آب برد ؛ تا که دم زد
گاو را سیلاب برد ؛ هرچه او صد بار کرد آورده بود ؛
جملگی یکباره آبش برده بود ؛ آب چون در شیر بیش از پیش کرد ؛

جمع

جمع گشت و گاو را در پیش کرد ؛ هرکه او از مرگ خود اندیشه کرد ؛
چون تواند ظلم کاری پیشه کرد ؛ بِئسَ الزَّادُ اِلَى المَعَادِ
العُدوَانُ عَلَى العِبَادِ ؛ بد توشه ایست از برای سفر معاد ؛
ظلم و زیادتی بر عباد ؛ چون یقینت رفته باید بگور ؛ پس
مکن بر هیچکس تو ظلم و زور ؛ زندگانی کن در جهان ؛ کز تو
آزرده نگردد هیچ مور ؛ شیخ جلیل محمد بن یعقوب الکلینی در کتاب
کافی روایت کرده از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که خدای تعالی
وحی کرد به پیغمبری از پیغمبران که در میان مملکت جباران و ستمکاران
بود که برو به پیش آن ستمکار و بگو او را اِنّی لَم استَعمِلكَ
عَلَى سَفكِ الدِّمَاءِ وَاتِّخَاذِ المَالِ من ترا نفرستاده ام
بر آنکه خونها ریزی و مالها بگیری بلکه عمل داده ام ترا که منع کنی آواز
مظلومین را از من که حق ایشان را از ظالم گرفته بمظلوم برسانی
که من وا نخواهم گذاشت حق مظلومان را و اِن کَانُوا کُفَّاراً
هرچند آن مظلومین کفاران باشند که من حق ایشان را از ظالمان
باز خواهم خواست و باز خواست واجب است بر خدای تعالی نزد
اهل عدل اما در طریق استدلال بوجوب انتصاب اختلاف نموده
اند که آیا دلیل وجوب بعثت یا عقل قومی برانند که واجب است بدلیل عقل

زیرا که اوست مدبر از برای بندگان خود پس نظر او همچو نظر والد
است بر اولاد خود پس همچنانکه واجبست بر والد انتصاف
همچنین واجبست بر خدای تعالی قیاس نموده اند غایب را بر شاهد
وجماعتی دیگر گفته اند که انتصاف واجبست بدلیل سمع زیرا که
بدلیل عقل پدر را واجبست تدبیر امر فرزندان و تادیب
ایشان اما انتصاف بگرفتن ارش از ظالم و دادن آن بمظلوم
قبول نداریم که واجب باشد از روی عقل بلکه نیکوست از روی
عقل واگذاشتن از و ظالم را تا آنکه بکمال رسد عقلهای ایشان
و قبح آنرا دانسته انتصاف دهند از بعضی بعضی ایشان
و خواجه نصیر الدین والملة علیه صلوات من الله و رحمه در تجرید
الاعتقاد چنین فرموده که وَالانتصافُ واجبٌ عقلاً
وَسَمعاً یعنی انتصاف و باز خواست برای مظلوم از ظالم واجبست
بر خدای تعالی هم بدلیل عقل و هم بدلیل نقل اما دلیل عقل آنکه
ترک انتصاف مستدعی تضییع حق مظلومست بواسطه آنکه حق تعالی
تمکین داده ظالم را و تخلیه کرده میان او و میان ظلم تا آنکه قدرت
دارد بر منع ظالم و تمکین نکرده مظلوم را از انتصاف زیرا که
قوت و مکنت و ضعف و شکست از جانب اوست بحسب مصلحت

پس

پس اگر چنانچه خدای تعالی متکفل انتصاف نباشد حق مظلوم را ضایع
کرده باشد و این قبیح است عقلا پس انتصاف واجب باشد بر او
بدلیل عقل اما دلیل نقل در قرآن مجید وارد شده که وَاللهُ یَقضِی
بَینَهُم بِالحَقِّ الخ و حدیث مذکور و امثال این در قرآن
و حدیث بسیار است نکته آنچه واجبست بر و واجب ساخته
آنرا بحسب مصلحت در دنیا بر بندگان خود از اقویا آنانی که امر
و نهی ایشان باشد مطاع تا از روی انتصاف حق مظلوم را از
ظالم گرفته بمظلوم رسانند که فَاحکُمُوا بَینَهُم بِالعَدلِ
پس هرگاه که اقویا از ملوک و امرا و وزرا این عمل بجای آورند
کار خدای تعالی بجای آورده از مقربان بارگاه احدیت
شوند و اگر اغماض نمایند پس کار خدای بجای نیاورده خاین
باشند و شرمسار و مدد نیابند در کارهای خود از خداوند
جبار و بعد از اختلاف وجوب انتصاف بدلیل سمع و عقل اختلاف
دیگر نیز کرده اند اهل عقل که آیا جایز باشد که تمکین دهد خدای تعالی
از برای ظلم کسی که عوض نباشد او را در حال که برابر ظلم او
باشد و قتی انتصاف در استقبال ابو هاشم و کعبی گفته اند
که جایز است اما با یکدیگر اختلاف نموده کعبی گفته است که جایز

است که آن ظالم بیرون رود از دنیا و عوض نباشد
از حسنات که برابری نماید ظلم او را گفته که تفضل میکند براو
بعوض خدای تعالی که دفع کند بمظلوم در روز جزا و ابو هاشم گفته
که جایز نیست بلکه واجبست که نگاه دارد او را چندانکه
عوض آن بهم رسد او را چرا که انتصاف واجبست و تفضل واجب
نیست پس جایز نباشد که معلق دارند واجب را بجایز و سید
مرتضی علم الهدی علیه التحیة والثنا فرموده که بتقیه نیز تفضلست
پس جایز نباشد تعلیق انتصاف بر تقیه و واجب دانسته بودن
عوض ظلم را در حال که اگر عوض نباشد تمکین ظلم نخواهد یافت
آن بدسگال و خواجه نصر الدین والملة علیه صلوات من الله و رحمه
اختیار مذهب سید نموده در تجرید الاعتقاد چنین
فرموده فلا یجوز تمکین الظالم من الظلم من دون
عوض فی الحال یعنی هرگاه که انتصاف واجب باشد
بر خدای تعالی جایز نیست او را که تمکین کند از برای ظلم کسی را
که عوض نباشد او را در حال که برابری نماید ظلم او را در استقبال
پس آخرت ظالم بر سری دنیا او رفته باقی را بفانی
بدل کرده هیچ حسنه نخواهد بود او را و بمنطوق آیه کریمه اذهبتم

طیباتکم فی الحیوة الدنیا واستمتعتم بها گرفتار خواهد
بود در مهلکات روز جزا زیرا که عمل نموده بنهی و امر خدا انتصاف
برای مظلوم از ظالم واجبست بر خدای تعالی خواه مظلوم از اهل
بهشت باشد خواه از اهل جهنم پس اگر از اهل بهشت باشد بنا بر قول
که عوض واجبست بر دوام که اگر منقطع شود حاصل میشود او را ایلام
و بهشت سرای سلامت و اکرام و بقول محققین واجب نیست
بر دوام پس بر ان قول میرسد عوض او بتدریج در اوقات
بحیثیتی که واقف نشود بانقطاع بجهت بسیاری منافع غیر این
پس او را الم نبوده نخواهد شد حزین با آنکه بعد از انقطاع تفضل
میکند خدای تعالی بمثل آن دایما که الم و اندوه نرسد باو اصلا
چنانچه خواجه در تجرید الاعتقاد فرموده فان کان المظلوم
من اهل الجنة فرق الله تعالی اعواضه او تفضل
علیه بمثلها و اگر مظلوم از اهل عذاب باشد خدای تعالی
از کمال عقل خود عوض آن میکرداند جزء از عقاب او را بمعنی
که ساقط میسازد بسبب آن عقاب او و آنچه مستحق آن باشد
از عوض و ناقص میکند از آلام او متفرقا علی الاوقات
بحیثیتی که ظاهر نشود او را از ان خفه اما معلوم میشود او را که عوض

آن از عقاب تخفیف شده باشد مخفی که میداند که اگر تخفیف نمی بود
عذاب او سخت‌تر و عظیم‌تر می بود چنانکه فرموده وَاِنْ كَانَ مِنْ
اَهْلِ الْعِقَابِ اَسْقَطَ بِهَا مِنْ عِقَابِهِ بِحَيْثُ لَا يَظْهَرُ لَهُ
التَّخْفِيفُ بِاَنْ تَفَرَّقَ النَّاقِصُ عَلَى الْاَوْقَاتِ پس ظلم باید
که از عدل او اندیشه نموده ظلم بر هیچ نفس نپسندد که آن
ظلمی است بر نفس خودش بحقیقت و سبب رسوائی و ندامت
و حسرت پشایش در روز قیامت بدانکه ظلم بر سه قسمت یکی
که خدای تعالی آنرا نمی آمرزد و یکی آنکه می آمرزد و یکی آنکه آنرا
مطالبه میکند آن ظلمی که نمی آمرزد شرکت بخدا که اِنَّ الشِّرْكَ
لَظُلْمٌ عَظِيمٌ چنانکه فرموده در کتاب کریم اِنَّ اللّٰهَ
لَا يَغْفِرُ اَنْ يُشْرَكَ بِهِ و آن قسم دیگر از ظلم که خدای تعالی
می آمرزد آنست که شخصی از جهالت و نادانی بر نفس خود ظلم
کرده مرتکب عمل نامشروع خوردن شراب و بنگ و باختن
نرد و شطرنج و انواع قمار و سماع لهو و لعب از چنگ و طنبور
و مزمار و بعد از ان توبه کند خدای تعالی آنرا می آمرزد
که اَلتَّائِبُ مِنَ الذَّنْبِ كَمَنْ لَا ذَنْبَ لَهُ کسی که توبه
کند از گناه همچنانست که گناه نکرده باشد و خدای تعالی

توبه او قبول کند که هُوَ الَّذِي يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ
قسم سیم از ظلم که مطالبه میشود در روز قیامت آنست که کسی
مال مردم بناحق خورد که توبه او آنست که آن مال را بصاحبش رساند
اما ظلم بعضی بندگان بر بعضی نه از بابت مالی بلکه تعرض
با خفتی و اهانتی بکسی رساند توبه آن آنست که از و عذر
خواسته بهر طریق که تواند از دلش بیرون برده
و ابراء ذمه خود از ان حاصل نماید و اگر آن شخص فوت شده
باشد از برای او استغفار و آمرزش خواهد که آن کفاره
این گناه اوست حضرت پیغمبر علیه صلوات الملک الاکبر
فرموده اند که مَنْ اَصْبَحَ وَهُوَ لَا يَهُمُّ بِظُلْمِ اَحَدٍ یعنی هر کس
که صبح سر از جامه خواب بردارد و قصد ظلم احدی در خاطر
نداشته باشد غَفَرَ اللّٰهُ لَهُ مَا اجْتَرَمَ بیامرزد خدای تعالی
آنچه واقع شده است از و دریای رحمت حق ناپیدا کنار
و آمرزش او نصیب هر امیدوار است **نظم** یارب ز نیست
بهست آمده صنع توییم " و آنچه هست از نظر لطف تو پنهانی نیست
گر برانی و کرم بنده مخلص خوانی " روی نومید ازین درگه
سبحانی نیست " ناامید از در لطف تو کجا شاید رفت "

توبخشایی که درگاه ترا ثانی نیست **فصل سیم** رحم برزیردستان
ویاری دادن اهل ایمان رحم برزیردستان سبب
خشنودی رحمانست چنانکه **روایت شده** که مردی بخدمت
امام ناطق صادق علیه صلوات الله الخالق آمده گفت که برمن
است خراج از دیوان نجاشی که پادشاه حبشه است اگر دو
کلمه بنجاشی نویسی بسیار بجا است حضرت امام علیه السلام بنجاشی
نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم سر اخاك یسرك الله
یعنی خوشحال ساز برادر خود را تا خوشحال سازد ترا خدای تعالی
چون نجاشی بر مضمون نوشته اطلاع یافت بعد از تعظیم و
تکریم گفت حاجت تو چیست گفت خراجی بر من است در دیوان تو
گفت چند است گفت دو هزار درهم نویسند کارا فرمود که آنچه
خراج او بود از دفتر بیرون کردند و حکم نویسانیده بانعام بر
دوام او مقرر فرمود بعد از ان گفت که آیا خوشحال ساختم
ترا گفت آری ای امیر بعد از ان فرمود که دستی رخت
پاکیزه در بغچه پیچیده حاضر کردند چون آنمرد آنها پوشید گفت
آیا خوشحال شدی گفت آری ای امیر دیگر فرمود که اسب
با یراق تمام باو تسلیم نمودند و بعد از ان گفت آیا خوشحال

شدی

شدی گفت آری ای امیر همچنین دفعه دفعه بآن مرد تکلف میکرد
تا آنکه بساطی که بران نشسته بود که کتاب حضرت در انجا باو
داده شده تکلف میکرد و میگفت که آیا خوشحالت ساختم
و آن مرد میگفت آری ای امیر چون آنمرد بخدمت صادق ع
آمده ماجری نقل نمود کمال انبساط و بهجت بر روی مبارک
آنحضرت ظاهر گردید آن مرد گفت که یا ابن رسول الله گویا
که از آنچه بمن کرده است تو خوشحال شدی گفت آری
بخدا که نجاشی خوشحال ساخته است باین عمل خدا و رسول
و ما را که اهل بیت اوییم **نظم** خدا را بران بنده بخشایش
است که خلق از وجودش در آسایش است **آورده اند**
که سبکتگین که پدر سلطان محمود غازی بوده است در اوایل
حال ملازم سمجور بوده است و یکراس اسب پیش نداشته است
و اوقات او بغایت عسرت میگذشته هر روز بصحرا بعزم
شکار بیرون رفتی و اگر صیدی بدست آمدی بدان
اوقات گذرانیدی روزی آهویی دید که با بچه خود
در صحرا میچرید سبکتگین آهو بچه گرفت و دست و پایش
بربست و در پیش زین نهاد و راه شهر گرفت و می آمد

آهو چون بچه خود را گرفتار دید بازگشت و در دنبال بچه خود
میدوید و فریاد میکرد و مینالید سبکتکین را بروی رحم
آمد و دست و پای آهو بچه را بگشاد و سر بصحرا داد مادرش
در آمد و او را در پیش گرفت و میرفت و روی بسوی
آسمان کرد و بزبان بیزبانی مناجات کرد **نظم** آنکه زبان
بی زبانان دانی، پس سبکتکین دست تهی بشهر باز آمد
شبانه حضرت رسالت ص را بخواب دید که با و میگوید
که بواسطه شفقت و مرحمت که از تو در وجود آمد و بجهت
آن کرم و مهربانی که در حق آن بیچاره زبان بسته کردی
بحضرت حق سبحانه و تعالی تقرب تمام یافتی و ما از تو خشنود
شدیم و ایزد تعالی شانه ترا پادشاهی کرامت کرد باید
که با بندگان خدا نیز همین نوع رحم و شفقت بجای
آوری و درباره رعیت خود طریق مرحمت فرو نگذاری
بزرگی فرموده که چون بواسطه شفقت بر حیوانی پادشاهی
این جهان می یابند اگر بجهت مرحمت بانسانی سلطنت
هم ملک باقی یابند عجیب و غریب نباشد و در تفاسیر
آمده که حضرت عزت بموسی ع وحی کرد که هیچ دانی که بچه سبب ترا

ترتو

بتشریف نبوت مشرف گردانیدم و ترا برگزیده موسی گفت بار
خدایا تو داناتری حق تعالی گفت یا موسی در آن وقتی که شبانی
میکردی یکی از آن گوسفندان ناپیدا شد در طلب آن گوسفند
بسیار رنج کشیدی و چون او را یافتی گفتی ای گوسفند چرا خود را
و مارا مانده کردی و گرد و خاک از او دور کرده بگله رسانیدی
چون آن شفقت بران حیوان از تو دیدم لاجرم ترا برگزیدم
و به پیغمبری رسانیدم و تاج اصفیا بر فرق تو نهادم و ترا
بمعجز القای عصا و ید بیضا دادم رحم بر زیردستان سبب
دفع نحوسات و بلیاتست **روایت شده** از حضرت امام صادق
علیه صلوات الخالق که آنحضرت فرمود که مردی در زمین با من
شریک بود و اراده داشتیم که آن زمین فیما بین قسمت شود
و آنمرد صاحب علم نجوم بود در نظرات کواکب نظر انداخته ساعتی
اختیار کرد که از برای بیرون آمدن او و بجهت قسمت زمین سعد
باشد و بیرون آمدن من ساعت نحس باشد چون بیرون
آمده قسمت کردیم بهترین از آن دو قسم بمن افتاد چون آنمرد
این را دید دست راست بر دست چپ زده گفت هرگز
نحسیتی مثل امروز ندیده ام و چنین غلط از من واقع نشده

گفتم این تاسف تو از چیست گفت من علم نجوم خوب میدانم
و درین قضیه دماغ ورزیده ترا در ساعتی نحس بیرون
آورم و خود در ساعتی سعد بر آمدم و چون قسمت شد بهتر من
بنام تو بر آمد من گفتم باو که بتو حدیث کنم بحدیثی که خبر
داد مرا پدرم که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده مَن
سَرَّهُ أَنْ یَدْفَعَ اللهُ نَحْسَ یَوْمِهِ یعنی آنکسی که خواهد
که دفع کند خدای تعالی نحسی روز او را که دران روز
مکروه نه بیند باید که ابتدای روز تصدق کند که خدای تعالی
برکت آن احسان نحسی آن روز را ازو دفع میکند که
هیچ مکروه باو نمیرسد و هر که خواهد که دفع شود نحسی شب
او باید که اول شب مسکین را بصدقه خوشحال سازد تا دران
شب مکروه باو نرسد و من تصدق نموده بیرون آمده
ام فَهٰذَا خَیْرٌ لَکَ مِنْ عِلْمِ النُّجُومِ پس اینمعنی که بتو
گفتم بهتر است ترا از علم نجوم **نظم** رضای دوست
بجا آر و دیگران بگذار هزار فتنه چو غم باشد ار برانگیزند
مرا چو با تو که مقصود داشتی افتاد روا است گر همه عالم
بجنگ برخیزند رحم بر زیر دستان باعث رفعت شان

ورنیا دتی امر و فرمان است **روایت شده** که حضرت امام موسی
کاظم علیه السلام کتابت نوشت بابو جعفر منصور دوانقی
مضمونش آنکه بمن رسید که چون تو سوار میشدی ملازمان
ترا از دروازه کوچک که آمد و رفت تو غیر معهود است
بیرون میبرند و این از بخل ایشانست غرض ایشان آنکه خیری
و احسانی از تو باحدی نرسد وَأَسْئَلُکَ بِحَقِّی عَلَیْکَ
لَا یَکُنْ مُدْخَلُکَ وَمُخْرَجُکَ اِلَّا مِنَ الْبَابِ الْکَبِیرِ
ترا قسم میدهم بحقی که مراست بر تو که نبوده باشد آمد و رفت
تو مگر از دروازه بزرگ و هر گاه که سوار شدی با خود زر
سرخ و سفید برداشته بیرون آی و هر کس که از تو سوال
کند البته چیزی بده الی انما ارید بذلک ان یرفعک
اللّٰه این که بتو میفرمایم غرض من آنست که خدای تعالی
شان ترا رفیع سازد و مرتبه ترا بلند سازد فَاَنْفِقْ وَلَا
تَخْشَ مِنْ ذِی الْعَرْشِ اِقْتَارًا پس در راه خدا نفقه
کن و از درویشی مترس که خداوند مجید ترا درویش نمیکند
و سرور غالب علی ابن ابی طالب درینمضمون فرموده **نظم**
اذا جادت الدنیا علیک فجد بها علی الناس

طرًّا فانها تتقلّب، فلا الجود یفنیها اذا هی اقبلت،
ولا البخل یبقیها اذا هی تذهب، یعنی هرگاه دنیا بتو
جود کنند تو هم جود کن بر جمیع مردم که دنیا میگردد بدست
مردمان بایک کس نیست چون با تو باشد بخشش کن که بخشش
فانی نمیسازد و کم نمیکند دنیا را تا می آید و بخل و امساک نگه نمی
دارد دنیا را وقتی که میرود نظم چو آید بمویی توانی کشید،
چو برگشت زنجیرها بگسلد، در تاریخ مذکور است که سلطان
ملکشاه سلجوقی مبلغ بیست و یکهزار دینار که دو هزار و یکصد
تومان رایج الحال بوده باشد از مال میراثی خود که حلال تر
ازان نداشت همه سال بفقرا و مساکین و علما صرف می نمود
و جمعی بعرض رسانیدند که این مبلغ را صرف لشکریان باید
کرد که چون لشکر اضافه میشود مملکت نیز مضاعف میشود
و مداخل بیشتر میگردد سلطان بوزیر خود نظام الملک
طوسی اینمعنی را امر فرمود نظام الملک گفت امر از سلطان
آنچنان که فرماید مجری است اما فقیر را واجب العرض است
بشرطی که در خلوت گفته شود فرمودند که چنین باشد چون
روز دیگر شد او را در خلوت طلبیده گفت آنچه خواستی

گفت اکنون بگو که از نماز فارغ شده دل نرم و سینه گرم
حاصل است ای سلطان زمان هرگاه که آن مبلغ که فرمودند
بلشکر داده شود پس ترا در پناه ایشان باید بود و ما در پناه تو
و چون بعلما و فقرا داده شود ایشان در هنگام سحر که همه بخواب
خوش باشند چشمان گشوده با دل بریان و چشم گریان روی
نیاز بر زمین دست دعا بر آسمان از کمال ارادت تیر سعادت
بر هدف اجابت آرند لشکر و رعیت در پناه دعای ایشان
و پادشاه در حمایت لشکر و ما در حمایت پادشاه بیمن توفیقات
الهی بگذرانیم نظم نبایدت که بریشان شود قواعد ملک،
نگاه دار دل مردم از پریشانی، چنین که طایفه در پناه جاه
تواند، تو در پناه دعا و ثنای ایشانی، سلطان را اینمعنی
بسیار دلنشین گشته فرمود که همه ساله چهل و دو هزار دینار در
صرف اینطایفه شود تا کار او بجایی رسید که وسعت و گشادگی
مملکت او بحدی رسید که اجره ملاحان جیحون را بر انطاکیه
مغرب نوشتند ملاحان بخدمت سلطان عرض کردند
که ما را عمر دفا نمیکند که تحصیل این بانجا رویم سلطان بنظام
الملک متوجه شد نظام الملک گفت ای سلطان غرض

من آن بود که سعت ملک ترا ظاهر سازم که به برکت احسان تو
تا بچه حد است نظم اگه ترا توشه ره میدهد از تو یکی خواهد و
ده میدهد بهتر ازین مایه ستانیت نیست سود کن
آخر که زیانیت نیست سلطان فرمود که راست
کفتی اجرة ایشانرا از خزینه بدهند و ملازمان ما از تحصیل کنند
نظم بازو توانا نباشد سپاه برو همت از ناتوانان
بخواه دعای ضعیفان امیدوار ز بازوی مردان به آید
بکار هر آن کاستغاثه بدرویش برد اگر بر فریدون
زد از پیش برد احسان بر زیردستان سبب تحصیل
مال فراوان وصحت وعافیت ووسعت روزی ومدح وثنای
مردمانست چنانکه فرموده خداوند رحمان لِلَّذِينَ
اَحْسَنُوا فِي هٰذِهِ الدُّنْيَا حَسَنَةٌ آنانی را که در دنیا
نیکوئی کردند جزای آن میرسد بایشان در دنیا از ثنای
نیکو ومدح وصحت وعافیت ورزق واسع وحضرت پیغمبر علیه
صلوات الملک الاکبر فرموده که صدقه دهید که احسان
وترحم باعث زیادتی وکثرت مالست چنانکه حضرت امام
محمد باقر علیه صلواة من الله القادر فرموده در معنی این آیت

فَاَمَّا مَنْ اَعْطٰى وَاتَّقٰى وَصَدَّقَ بِالْحُسْنٰى که خدای تعالی
میکوید آنکسی که عطا وبخشش کند ودر دین پرهیزکار باشد
وتصدیق کند وقبول نماید این قول را که هر یک دینار ودرهم
اورا که بزیردستان داده خدای اورا ده تا صد هزار و بیشتر
عوض میدهد فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْيُسْرٰى زود باشد ما که خداوندیم
کارهای آنکس را برو آسان کردانیم هیچ چیز از نیکوئی
نخواهد مگر آنکه میسر کنیم نظم در شفقت هر که علم برفراشت
کار خود وجمله عالم بساخت از شفقت هر که سرافراز شد
دیده دولت برخش باز شد وَاَمَّا مَنْ بَخِلَ وَاسْتَغْنٰى
واما آنکسی که بخل کند بآنچه که خدای تعالی اورا داده
در راه او صرف نکند وخود را مستغنی وبی نیاز از رحمت
دانندهٔ راز داندی وَكَذَّبَ بِالْحُسْنٰى وباور ندارد که خدا
تعالی یکی را در عوض ده تا صد هزار و بیشتر میدهد فَسَنُيَسِّرُهُ
لِلْعُسْرٰى زود باشد که مال او را خذلان کنیم وبخودش
واکذاریم وَمَا يُغْنِي عَنْهُ مَالُهُ اِذَا تَرَدّٰى وآن
مال را هیچ نفع ندهد چون در آتش جهنم افتد نظم ای
آنکه ز بخل کیسه را بند کنی خود را بوجود مال خورسند کنی

این مال خداست صرف کن در ره او،، امساک بمال دگری
چند کنی،، قال رسول الله صلی الله علیه و آله ان
لله عبادا اختصهم بالنعم حضرت رسول صلی الله
فرموده که خدایراست بندگانی که مخصوص ساخته ایشانرا
بنعم یقرها فیهم ما بذلوا للناس بقرار میگذارد
خدای تعالی در میان آن بندگان نعمتها که داده است
بایشان مادام که ایشان بذل کنند و بخشند آن مال را
به بندگان فاذا منعوها حولها منهم الی غیرهم
پس هرگاه که صاحبان نعمت منع کنند نعمتها که داده است
خدای بایشان از مردمان میگرداند خدای تعالی
آن نعمتها را از ایشان بغیر ایشان بزرگی در داد و دهش
و پاشش و بخشش مالست در همه حال و بخل و امساک
سبب تحویل مال و تغیر احوال حضرت صادق علیه السلام
فرموده که ایما وال اغلق بابه دون ذوی
الحاجة والخلة والمسکنة یعنی هر بزرگی که به بندد
در خود را بر روی صاحب حاجت و اهل فقر و مسکنت که
برضای حق بامان دهش و بخشش نماید و حاجتی ایشانرا

برنیاورد اغلق الله بابه عن حاجته و خلته
و مسکنته بمکافات آن در بندد خداوند تعالی در خود را از حاجت
و فقر و مسکنت او یعنی حاجت او بر نیاید و همیشه فقیر و مسکین
بوده باشد نظم چون زبر دستیت بخشد روزگار،، زیر
دستانرا همیشه نیک دار،، کام درویشان و مسکینان برآر،،
تا همه کارت برآرد کردگار،، روز بازو داری و شمشیر تیز،،
گر جهان لشکر بگیرد غم مدار،، با بدان بد باش و با نیکان نکو
جای گل گل باش و جای خار خار فواید احسان و رعایت
زیردستان سبب خشنودی رحمان و رفعت شان
و زیادتی امر و فرمان و دفع مکاره و بلیات زمان
و تحصیل مال فراوانست و ترک آن باعث زوال اینان عاقل
و خردمندانست که نعمت و دولت را در عرصه زوال
نیاورد که حضرت امیرالمومنین علی ابن ابی طالب علیه صلوات
من الله الغالب فرموده که قل ما ادبر فاقبل یعنی چون
تغیری نعمت شود و ادبار درآید کمتر و نادر که باز روی
نموده اقبال نماید چنانکه گفته اند ترقی درجات بزحمت بسیار
بدست آید و نزول از مرتبه عزت باندک سعی واقع شود همچنانکه

سنگی گران بمشقت بسیار بر دوش توان کشید و بآنک
اشارتی بزمین توان انداخت نظم زانپیش که دست ساقی
دهر ٭ در شربت دولت افکند زهر ٭ از سر بنه این کلاه و
دستار ٭ جهدی بکن و دلی بدست آر ٭ کین سر همه
ساله با کله نیست ٭ وین روی همیشه همچو مه نیست
روایت شده از حضرت پیغمبر علیه صلوات من الله الاکبر که هر
کس بفریاد رسد برادر مسلمانان خود را تا آنکه بیرون
آورد او را از غم و اندوه و مهلکه خدای تعالی بفرماید
بکراما کاتبین تا ده نیکویی در نامه عملش بنویسند و ده بدی
را محو کنند و بدهد خدای تعالی او را ثواب ده بنده آزاد
کردن و دفع کند از وی ده بلیه را و بدهد او را روز قیامت
ده نوبت اذن از برای شفاعت تا هر که را خواهد شفاعت
کند وَمَنْ اَکْرَمَ اَخَاهُ الْمُؤْمِنَ و هر کس که تواضع کند
برادر مومن خود را بکلمه و لفظی که بسبب آن اندوهی از دل
آن مومن برخیزد تا آن مومن در ان شادی باشد
آنکس در سایه رحمت حق باشد وَمَنْ لَقِیَ اَخَاهُ بِمَا یَسُرُّهُ
و آنکسی که ملاقات کند با برادر خود بطریقی که خوشحال شود

از و روز قیامت خدای تبارک و تقدس او را خوشحال
سازد و آنکسی که ملاقات کند برادر خود را بنوعی که آزرده شود
خدای تعالی او را روز قیامت آزرده سازد نظم گر جانب
حق نگاه داری ٭ حق نیز ترا نگاه دارد نقلست از حضرت
امام محمد باقر علیه صلوات من الله القادر که آنحضرت
فرموده بخدا قسم که اگر یک حج کند بهتر است به پیش من از ثواب
هفتاد بنده آزاد کردن و اگر یک خانه وار از مسلمانان اعیال خود
سازم یا همچنین که نفقه و کسوه یعنی خورش و پوشش و باحتیاج
ایشانرا مهیا سازم بهتر است از آنکه هفتاد حج گذارم پس
در اعانت و احسان اهل ایمان بحسب الامکان که می باشند در آن
درجات جنان تکاهل و تکاسل نانموده با آن خرم و شادان نتوان
بود نظم اندکی در راه او هر کس که رفت ٭ از در او دولت
بسیار رفت ٭ فصل چهارم در حکایات متفرقه قَالَ اللّٰهُ
تَبَارَکَ وَتَعَالٰی فِی سُورَةِ الْکَهْفِ یَسْئَلُونَکَ عَنْ
ذِی الْقَرْنَیْنِ قُلْ سَاَتْلُوْ عَلَیْکُمْ مِنْهُ ذِکْرًا مفسران
کلام ملک علام ربانی و معبران کلمات کثیر البرکات با فیض قرآنی
چنین گفته اند که جماعتی یهود بخدمت رسول معبود اعنی محمد احمد

محمود که اوست از آفرینش کاینات مقصود آمده از ذی ۱۱۳
القرنین واصحاب الکهف و روح پرسیدند رسول صلی الله
گفت سأخبركم غدا فردا شما را خبر دهم ونگفت ان شاء الله
چون استثنا بمشیت خدا نشد وحی باز استاد بعضی گفته
اند پانزده روز و بعضی گفته اند که مدت چهل روز وحی نیامد
مشرکان زبان طعنه دراز کردند وگفتند محمد را خدای او
وداع کرده پیغمبری را از و گرفت رسول خدای چون طعنه مشرکان
شنید دلتنگ شده بر کوه حری رفت و روی بر زمین نهاد
وگفت بار خدایا تو میدانی که دشمنان تو چه میگویند هنوز
در سجده بود که جبرئیل آمد حضرت رسول صلی الله جبرئیل را گفت
کجا بودی که اشتیاق من بتو بسیار بود جبرئیل علیه گفت
که اشتیاق من بیشتر بود اما ما بنده ماموریم که وما نتنزل
الا بامر ربك یعنی ما فرود نمی آییم مگر بامر پروردگار تو
ای محمد حق جل علا میگوید که ولا تقولن لشیء انی فاعل
ذلك غدا الا ان یشاء الله یعنی البته مگوی چیزی را
که من فردا انرا خواهم کرد الا که بگویی ان شاء الله واین نهی
بر وجه ندبست نه بر وجه وجوب فرا گفت معنی آنست که مگو

که من

که من فردا می کاری خواهم کرد الا آنکه آنچه خدای تعالی خواهد وخدای
تعالی نخواهد الا طاعت واین را استثنا بمشیت گویند و استثنا
بمشیت در قسم مانع انعقاد است مثل آنکه شخصی گوید والله
بحق خدا چنین میکنم ان شاء الله اگر خدای خواهد گاهی که این
استثنا متصل باشد بقسم از روی عرف وعادة پس اگر
فاصله شود بنفس زدن یا بسرفه یا لقمه بگلو فرو رفتن یا آب
بینی انداختن بحقیقتی که از اتصال بیرون نرود ضرر ندارد و قسم
منعقد نمیشود که اگر چنین اتصال نباشد قسم منعقد است و استثنا
لغو عمل بعادت لغت واهل لسان که ایشان استثناء منفصل را
ملحق باول نمیدانند بلکه لغو میدانند اما شیخ الصدوق ابوجعفر
القمی رحمه الله روایت کرده روایتی صحیح از عبد الله بن
میمون از حضرت امام جعفر صادق ع که آنحضرت فرموده
که للعبد ان یستثنی ما بینه وبین اربعین اذا نسی
یعنی بنده را میرسد که استثنا کند تا مدت چهل روز گاهی
که در وقت تلفظ استثنا را فراموش کرده باشد چرا که
جمعی از یهود بخدمت حضرت رسول الله ص آمدند وسوال
چند کردند حضرت فرمود تعالوا غدا احدثکم

ولم یستثن فاحتبس جبرئیل عم عنه اربعین
یوما یعنی فردا بیایید تا من شما خبر دهم و کلمه ان شاء الله
بر زبان مبارک جاری نساخت پس جبرئیل عم مدتی
چهل روز نیامد بعد از ان جبرئیل نازل شد و کفت ولا
تقولن لشیء انی فاعل ذلک غدا الا ان یشاء الله
ای محمد مکو چیزرا که من فردا آنرا خواهم کرد الا که بکویی ان شاء
الله واذکر ربک اذا نسیت و خدای خود را یاد کن
چون فراموش کنی یعنی کلمه استثنا یاد کن و علامه حلی
قدس الله سره جواب فرموده که استثنا با چهل روز
کاهی است که شخص قسم خورد و در خاطرش استثنا باشد
و فراموش نموده در لفظ نیاورده باشد درین صورت
استثنا اکن جایز است و حدیث مراد ازین صورت
و قید چهل روز در حدیث بجهت مبالغه است حق سبحانه و تعالی
در کلام مجید فرموده انا بلوناهم کما بلونا اصحاب
الجنة یعنی ما مبتلا کردانیدیم اهل مکه را بقحط و کرسنکی چنانکه
صاحبان بوستان که در بلاد یمن نزدیک بدو فرسخی صنعا
بوده اند خداوند آن بستان مردی بود صالح و نماز کذار

وعادت

وعادت وان بود که راهگذریان را از ان بستان منع نکردی
و چون خرما تمام بچیدی حق انرا تمام بدادی و خرمایی که در وقت
بریدن بیفتادی یا که در درخت ماندی و آنچه بر بساط خرمن
ماندی همه را جمع نموده بدرویشان میدادی چون آن مرد
بمرد او را سه پسر بود کفتند که ما عیال مندیم اکر آنچه پدر ما میکرد
بکنیم معاش بر ما تنک میشود قسم خوردند که در وقت
تاریکی صبح پنهان از درویشان خرما را بچینند چنانکه فرموده
اذ اقسموا لیصرمنها مصبحین و در عقب سوکند خود استثنا
نکردند چنانکه میکوید ولا یستثنون یعنی بمشیت خدا نکذاشته
کلمه ان شاء الله نکفتند جازم در قسم بمنع درویشان کشتند
اتفاقا در ان شب که اتفاق بچیدن خرمای بوستان کرده
بودند آتشی بیامد و اندرختان با بار همه سوخته شد و هم
نائمون در حالیکه ایشان همه در خواب راحت بودند چون
در وقت وعده برخواسته یکدیکر را آواز دادند و بقصد
چیدن خرما بر آمدند با یکدیکر باواز نرم و آهسته میکفتند ان
لا یدخلنها الیوم مسکین یعنی امروز هیچ درویش و مسکینی را
در بوستان نکذارید وغدوا علی حرد قادرین و بامداد

قادر و توانا باخود تقدیر کرده عزیمت بر منع درویشان از آن
بوستان مصمم گردانیدند چون بحوالی بوستان رسیدند
و بوستان ندیدند قالوا انا لضالون گفتند ما راه گم کرده
ایم و راه بوستان غلط کرده ایم چون اندیشه کردند دانستند
که آن بوستان ایشانست گفتند بل نحن محرومون
نه که ما را محروم گردانیده اند و خیر و نفع آن بوستان
از ما گرفته اند برای آنکه ما از درویشان باز گرفته ایم قال
اوسطهم الم اقل لکم لولا تسبحون بهترین ذکا و فاضلترین
ایشان گفت نه من شما را گفتم که درین سوگند که میخورند
چرا استثنا بمشیت خدا نمیکنند و ان شاء الله تعالی نگویید
تا آنگه قسم شما لغو بوده منعقد نشود بر ترک معروف قالوا
سبحان ربنا انا کنا ظالمین ایشان اعتراف بظلم
خود کردند بر منع خیر و ترک استثنا در کارها عبد الله مسعود
گفت که چون توبه ایشان از صدق بود خدای تعالی ایشان را
بوستانی داد بهتر از آن که هر خوشه از انگور آن باری
استری بود و نام آن بوستان حیوان بود آنکه بطریق
تهدید گفت کذلک العذاب چنین باشد هر کسی که مثل

این فعل کنند و عذاب اهل مکه همچنین بود که شکر نعمت ما نکردند و از
نعمت خود بدرویش و فقیر ندادند ما ایشان را بقحط و گرسنگی
مبتلا کردیم ولعذاب الآخرة اکبر و عذاب آخرت
بزرگتر باشد و سختر از عذاب دنیا لو کانوا یعلمون اگر
دانستندی از آن احتراز کردندی و نمیدانند برای آنکه اندیشه
نمیکنند در آیات و بینات و دلالات از ابن عباس روایت
شده که چون موسی عم باستغاثه بنی اسرائیل آن قبطی را
کشت گفت فلن اکون ظهیرا للمجرمین و نگفت ان شاء الله
مرتبه دیگر مبتلا شد پس ادب آنست که بعد از قول باراده فعل
و ترک آن کلمه ان شاء الله گفته شود و جهت دفع چشم رسیدن
کلمه ما شاء الله لا قوة الا بالله چرا که در قرآن در حکایت
بوستان آن دو برادر سوره کهف فرموده ولولا اذ
دخلت جنتک قلت ما شاء الله لا قوة الا بالله
چرا چون در بوستان خود رفتی نگفتی که کار آنست که خدای تعالی
خواست و آن باشد که خدای تعالی بما خواهد تا آنکه بوستان
تو چنین ضایع نشدی جبرئیل عم وجه نیامدن خود را اینچنین
بیان نمود سوره مبارکه والضحی واللیل اذا سجی

راآورد که خدای تعالی در ردّ قول مشرکان که گفتند خدای
محمد صلعم محمد را وداع کرد و پیغمبری از و گرفت فرمود بحق وحرمت
چاشتگاه وآن وقت را تخصیص کرد برای انکه ارتفاع
آفتاب اعتدال روز بود از سرما وگرما وزمستان
وتابستان ودیگر این آنوقتست که سحرهٔ فرعون چوبها ورسنها
بینداختند وموسی ع عصی بینداخت وهمه را ناچیز کرد
وسحرهٔ فرعون ایمان آوردند وبعضی مفسران گفته اند
که مراد بضحی درینمقام جملهٔ روزاست برای آنکه در مقابل آن
گفت وَاللَّیلِ اِذَا سَجٰی وبحق شب چون تاریک شود وساکن
گردد وتخصیص شب بجهت انکه محل استراحه مردمانست وحقیقتا
معانی امثال این سوگندها بزرگی وعظمت حق تعالی است
یعنی بزرگی آنخدای که سفیدی روز آورد وسیاهی
شب برد وآفتاب فرو برد و برآورد میفرماید که خدای
تو ای محمد ترا وداع نکرد وپیغمبری از تو نگرفت چنانکه مشرکان
گفتند که مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَمَا قَلٰی ایمان اوست
بلکه تو دوست وبرگزیده مایی تا زنده باشی وحی از تو
منقطع نگردد وچون بآخرة باشی آخرة بهتر باشد ترا از دنیا

وَلَلْاٰخِرَةُ خَيْرٌ لَكَ مِنَ الْاُولٰى در آخرت مقدم باشی بر
جملهٔ انبیا ورسل واز گناه کاران امت تو چندان بشفاعت
تو بخشم که تو راضی شوی وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضٰى
پیش از شروع در مقصود کلمهٔ ان شاء الله باید گفت ودر
وقت شروع در فعل بسم الله الرحمن الرحیم باید گفت
شیخ عارف کامل مولانا احمد اردبیلی در آیات احکام خود
در کلمه بسمله گفته که ممکنست استدلال باین کلمه در اول
کتاب خدا بر رجحان تسمیه نزد هر فعل بواسطه آنکه ظاهر این
تعلیم بندگانست بگفتن بسم الله الرحمن الرحیم در ابتدای
کارهای خود چراکه معنی او برانجه شیخ الثقة حجة الاسلام
ابو علی الطبرسی در تفسیر مجمع البیان گفته اِسْتَعِينُوا فِي
الْاُمُورِ بِاسْمِ اللّٰهِ تعالی یعنی طلب یاری کنید در کارها
بنام خدای تعالی بانچنین که ابتدا کنید در اوایل آنها كَمَا فَعَلَهُ
الله تعالی فی القرآن همچنانکه ابتدا کرده است خدای تعالی
در اول قرآن که مؤید این خبر مشهوراست که كُلُّ اَمْرٍ ذِي
بَالٍ لَمْ يُبْتَدَأْ بِاسْمِ اللّٰهِ فَهُوَ اَبْتَرُ یعنی هر کار صاحب
نفع را که ابتدا نکنند در و بنام خدا آنکار ناقص ونا تمامست

طریق استدلال از آیه آنکه امر در و مقدر است ای اِسْتَعِینُوا
و امر از برای وجوب و دلالت خبر آنکه بظاهر دلالت دارد
بر مذمت تارک بسمله در ابتداء کارها و واجب آنست که تارکش
مذموم باشد و از حضرت صادق ع روایتست که وَلَرُبَّمَا
تَرَكَ فِي افْتِتَاحِ أَمْرٍ بَعْضُ شِيعَتِنَا بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ
الرَّحِيمِ فَيَمْتَحِنُهُ اللهُ بِمَكْرُوهٍ لِيُنَبِّهَهُ عَلَى شُكْرِ اللهِ
وَالثَّنَاءِ عَلَيْهِ یعنی بسا از شیعیان ما که ترک کنند
بسمله را در افتتاح کارها و برساند خدای تعالی بسبب آن
بایشان مکروهی تا متنبه شوند بشکر و ثنای خدا و کفاره باشد
ایشانرا از تقصیری که کرده اند در ترک بسم الله هر آینه
بتحقیق که عبد الله بن یحیی داخل شد بخدمت حضرت امیر المومنین ع
در برابر آنحضرت کرسی نهاده بود امیر امر کرد او را که بران
کرسی بنشیند چون عبد الله بران نشست کرسی بیکجانب
میل نموده عبد الله سرنگون بر زمین افتاد و استخوان
سر او شکسته خون سیلان نمود حضرت فرمود که سر
او را بسته پیش او آوردند و از درد آن بیطاقت و ناتوان
بود دست مبارک خود بران زخم مالید چنان شد که گویا جراحت

بان

بان نرسیده باشد بعد ازان حضرت امیر فرمود که الْحَمْدُ
لِلّٰهِ الَّذِي جَعَلَ تَمْحِيصَ ذُنُوبِ شِيعَتِنَا فِي الدُّنْيَا بِمِحَنِهِمْ
شکر و سپاس خدا را که پاک میسازد گناهان شیعیان ما را
در دنیای کهن برسانیدن درد و اندوه و محن تا آنکه متذکر
شده طاعت نمایند و بران مستحق ثواب شوند عبد الله بن
یحیی گفت یا امیر المومنین ع چه شود اگر بشناسانی مرا گناه مرا
که بسبب آن درین مجلس باین محنت گرفتار شده ام تا آنکه
دیگر بمثل آن معاودت ننمایم حضرت فرمود گناه تو آنکه
در وقت نشستن نگفتی بسم الله الرحمن الرحیم پس ظاهر این
حدیث نیز دلالت میکند که ترک بسمله در افتتاح گناهی باشد
که بسبب آن در دنیا مکروه برسد و دفع ضرر بحسب الامکان
واجب و در گفتن آن نفع و فایده دنیا و ثواب و کرامت
عقبا است روایت شده از حضرت پیغمبر ص علیه صلوات الملک
الاکبر که یا امیر المومنین حیدر گفته ای علی هرگاه در ورطه
بیفتی بگو بسم الله الرحمن الرحیم لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللّٰهِ
الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ اللّٰهُمَّ إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ
که خدای تعالی دفع میکند آن بلا را و از حضرت امام موسی ع

روایتست که هیچ احدیرا کار دشواری پیش نیاید یا غم
واندوه وکربت ومحنت پس آن شخص سر خود بسوی آسمان
کرده سه نوبت گوید بسم الله الرحمن الرحیم مگر آنکه آن کار
بروآسان شود وغم وهم واندوه والم او را خدای شادی
وخوشحالی مبدل کرداند و در حدیث از حضرت علی بن موسی
الرضا علیه التحیه والثنا اشاره بآنست که اسم اعظم در بسمله باشد
واز حضرت معصوم نقل شده که بسمله نوزده حرفست وزبانیه دوزخ
نیز نوزده اند هرگاه شخصی بسمله گوید هر حرفی ازین سپریست
او را از زبانیه دوزخ وبفرماید خدای تعالی که بهر حرفی چهل
هزار حسنه در نامه عمل او نویسند وچهل هزار سیئه از نامه
عمل او محو کنند وچهل هزار درجه در مرتبه او بیفزایند وبنا
نهند از برای او در بهشت هفتاد هزار قصر از یک دانه
یاقوت سرخ در هر قصر هفتاد هزار خانه از لؤلؤ سفید در
هر خانه هفتاد هزار سریر از زبرجد سبز بر هر سریر هفتاد
هزار فراش از دیبای نازک وبستر استبرق بر هر تختی
از حور العین که او را هفتاد هزار گیسو باشد مکلل بدرر گرانقیمت
برروی راست او نوشته باشد که محمد رسول الله

وبرروی چپ او علی ولی الله وبر پیشانی او الحسن
وبر ذقن او الحسین وبر لبهای او بسم الله الرحمن الرحیم
این کرامت ونعمت از آن کس که گوید بحرمت وتعظیم بسم
الله الرحمن الرحیم وبروایتی از علی بن ابی طالب ع آنکه هر روز
صد هزار مرد از یاجوج وماجوج سد سکندر را بزبان
نازک کنند وچون شب درآید گویند فردا بامداد بشکنیم وبیرون
شویم ونگویند ان شاء الله فردا چنان بینند که بود وچون وعده
بیرون آمدن باشد درمیان ایشان یکی فرزند آید مسلمان
وچون بیاید گوید بسم الله وچون ایشان تنک کنند وگویند
فردا بیاییم وتمام کنیم آن مسلمان گوید ان شاء الله وچون
بامداد باز آیند همچنان تنک باشد بشکنند وبیرون آیند اما
حکایت ذی القرنین که مسئول یهود بود چنانکه اول مجلس
از سوره کهف خوانده شد که یَسْئَلُونَكَ عَنْ ذِي الْقَرْنَيْنِ
میگوید که می پرسند از تو ای محمد از حال ذی القرنین قُلْ
سَأَتْلُوا عَلَيْكُمْ مِنْهُ ذِكْرًا بگو ایشانرا که زود بود که بر
شما خوانم از وی ذکری ویادکردی بروایتی مشهور بین الجمهور
اسم شریف ذی القرنین اسکندر است واین اسکندر بقول

بعضی از مفسران واکثر اهل خبر غیر اسکندر فیلقوس
است که اهل تاریخ او را اسکندر اصغر خوانند و ذو القرنین را
اسکندر اکبر خوانند و زمرهٔ بران رفته اند که ذو القرنین
بغیر از اسکندر رومی که مالک ممالک دنیا بوده کسی
نیست و وجه تسمیه بذی القرنین مختلف فیه است مذهب
زمره انکه او را دو گیسوی بافته بود باین لقب ملقب شده
چه گیسو را بزبان تازی قرن خوانند و گفتند برای آنکه در
خواب دید که گیسوهای او افتاب بگرفته است تعبیر کردند
که او بر مشرق و مغرب پادشاه شود و گفته اند برای انکه کریم
الطرفین بود از جانب مادر و پدر و برای آنگه او را علم
ظاهر و باطن دادند و برای انگه در نور و ظلمت رفت مجاهد
گفت چهار کس بر تمام زمین پادشاه شدند دو مومن
و آن سلیمان پیغمبر بود و ذو القرنین و دو کافر و آن بخت
النصر بود و نمرود زمان سلطنت او نیز مختلف فیه است
از تاریخ طبری معلوم میشود که ذو القرنین با ابراهیم ع
معاصر بود و فرقه پس از زمان عیسی ع گفته اند با وجود
امر سلطنت زنبیل می بافت و قوت نفس و نفقه عیال

ازان مهم حاصل مینمود زمان سلطنتش بروایتی چهل سال
بود و اوقات سیر کردن ربع مسکون پنج و هشت
سال در نبوت ذو القرنین نیز اختلافست بعضی گفته اند
که پیغمبر بود زیرا که حضرت حق عز و علا او را بخطاب خویش
مشرف گردانیده که قُلْنَا یَا ذَا الْقَرْنَیْنِ و بعضی گفته
اند که او پادشاه عاقل و عادل و صالح بود ابن کوا از حضرت
امیر المومنین ع پرسید که ذو القرنین پادشاه بود یا پیغمبر گفت
بنده صالح بود خدا یرا احب الله واحبه وَنَصَحَ لِلّٰهِ
فَنَصَحَهُ خدا یرا دوست داشت و خدا او را دوست داشت
و نصیحت کرد برای خدای تعالی او را نصیحت کرد گفت خبر ده
مرا از قرنهای او از زر بود یا از سیم گفت نه از زر بود
و نه از سیم ولیکن او قوم را دعوت کرد بتوحید بر جانب
سرش بزدند برفت و غایب شد دیگر باره باز آمد و
دعوت کرد بر جانبی دیگر سرش بزدند و انّ فیکمُ
مثله و در میان شما مانند او یکی هست و با من آنحضرت
خود را خواست اِنَّا مَکَّنَّا لَهُ فِی الْاَرْضِ وَاٰتَیْنَاهُ
مِنْ کُلِّ شَیْءٍ سَبَبًا خدای تعالی فرموده که ای

محمد حکایت ذو القرنین که از قومی پرسند این که ما ذو القرنین را
در زمین تمکین دادیم و دست ورا بلند کردانیدیم و اورا دادیم
از هر چیزی سببی و وصیتی که او را رساند بانچه او خواهد
هر چه بدان محتاج باشد از سلاح و لشکر و هر چیزی که بآن
بچیزی رسند آنرا سبب خوانند و پاره رسن را که در رسن
بندند تا بآب رسد آنرا نیز سبب خوانند چنانکه در قرآن
واقع شده مَنْ یَظُنُّ اَنْ یَنْصُرَهُ اللّٰهُ فَلْیَمْدُدْ بِسَبَبٍ
مِنَ السَّمَاءِ فَلْیَقْطَعْ و راه را نیز سبب خوانند یعنی راه
هر چیز را که خواست آسان کردیم فَاَتْبَعَ سَبَبًا پس
متابعت راه نبوت کرد و میرفت حَتّٰی بَلَغَ مَغْرِبَ
الشَّمْسِ تا آنکه رسید بجایی که آنجا آفتاب فرو میشد
وَجَدَهَا تَغْرُبُ فِی عَیْنٍ حَمِئَةٍ آفتاب را یافت
که بچشمه گرم فرو میشد و بروایت در چشمه لوشناک
در میان آب و گل فرو میشد تبع که یکی از ملوک مغرب زمین ست
مشرق زمین را در قبضه تملک خود در آورده بود بیتی چند
دارد که این قول دلالت میکند و این آنست که او گفته است
قَدْ کَانَ ذُو الْقَرْنَیْنِ قَبْلِی مُسْلِمًا مَلِکًا تَدِیْنُ لَهُ الْمُلُوکُ

وَ تُسْجَدُ بَلَغَ الْمَشَارِقَ وَ الْمَغَارِبَ یَبْتَغِی اَسْبَابَ
اَمْرٍ مِنْ حَکِیْمٍ مُرْشِدٍ فَرَاٰی مَغَارِبَ الشَّمْسِ
عِنْدَ غُرُوْبِهَا فِی عَیْنٍ ذِی خُلُبٍ وَ ثَاْطَةٍ حَرْمَدٍ
یعنی ذو القرنین پیش از من مسلمان شده پادشاه بود
که پادشاهان زمین خدمت او کرده تواضع مینمودند و مشارق
و مغارب زمین را اسیر نموده جویای راه و طریق هر چیزی
بود پس دید آفتاب را در وقت فرو شدن که فرو شد
در میان گل سیاه یعنی در کناره زمین که متصل است
بآب چشمه که آن چشمه او را مشرق می انداز د وَ وَجَدَ
عِنْدَهَا قَوْمًا ذو القرنین نزدیک آن چشمه قومی را یافت
قُلْنَا یَا ذَا الْقَرْنَیْنِ اِمَّا اَنْ تُعَذِّبَ وَ اِمَّا اَنْ تَتَّخِذَ
فِیْهِمْ حُسْنًا ما گفتیم او را که ای ذو القرنین با اینان دو کار
بکن بحسب استحقاق اگر ایمان نیاورند ایشان را عذاب کنی
و بکشی و اگر ایمان آورند در ایشان طریقه نیکویی و سیرت
پسندیده بگیری و با ایشان احسان و اکرام کنی جای
گل گل باش و جای خار خار قَالَ اَمَّا مَنْ ظَلَمَ فَسَوْفَ
نُعَذِّبُهُ ثُمَّ یُرَدُّ اِلٰی رَبِّهِ فَیُعَذِّبُهُ عَذَابًا نُکْرًا ذو القرنین

کفت اما آنکسی که کافر باشد وظلم کند او را عذاب کنیم
آنکه او را نزدیک خدای تعالی برند وبآخرت رد کنند
خدای تعالی او را عذاب کند عذاب منکر در دوزخ وَاَمّا
مَنْ آمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا فَلَهُ جَزَاءً الْحُسْنٰى واما آنکسی
که ایمان آورد وعمل صالح کند او را جزا ومکافات عمل نیک
وکردار پسندیده او بهشت پاکیزه سرشت که نیکوترین
سراها است جای او کردانید بجزای آنکه کرده باشد وَسَنَقُولُ
لَهُ مِنْ اَمْرِنَا يُسْرًا وزود بود که بکوییم وبفرماییم او را از
فرمانها آنچه آسان باشد بروی وبا وسخن خوش کوییم واز
جمله مقربان ما باشد این دلالت میکند بر آنکه بر صاحبان
امر از ملوک وسلاطین لازم است امر بمعروف ونهی از
منکر چرا که قوی مطاع ودر روی زمین ایشانند وامر ونهی
ایشان مجری است پس باید که ملازمان حضرت ورعایای
مملکت را بطاعت فرمایند واز معاصی ومناهی
زجر ومنع کنند وبدان وبدفعلان را ترسان سازند
ونیکان را امیدوار نمایند تا خود از دوزخ رستکار شده
باعث نجات دیکران باشند آورده اند که در ایامی که اسکند

میخوا

میخواست که رایت جهانکیری از سرحد روم بر عزیمت ضبط
ممالک عرب وعجم برافرازد ورکاب همیون بجهت تسخیر
بر وبحر حرکت دهد بغایت اندیشه ناک وملول بود ارسطاطالیس
حکیم که وزیر آنحضرت بود چون علامت فکر ونشان حیرت
بر جبهه حال وناصیه احوال او ظاهر دید کفت ای شاه جهان اسباب
دولت مهیا وآماده وحشم وخدم در موقف بندکی و
فرمان برداری ایستاده خزانه معمور ومملکت موفور وتخت
بصفت استدامت آراسته ونهال دولت بشرف استقامت
پیراسته واقبال کمر موافقت بسته وجاه وجلال بر آستان
عالی بخدمتکاری نشسته توزع ضمیر انور وتفرق خاطر اظهر
چیست اسکندر جواب داد که تامل میکنم عرصه جهان بغایت
تنک ومحقر است وساحت ممالک هفت اقلیم بسیار مختصر است
شرم میدارم برای اینمقدار ملک سوار شدن وتوجه بتصرف
وتسخیر آن نمودن نظم "کرای آن نکند طول وعرض هفت اقلیم
که من به نیت تسخیر آن سوار شوم" حکیم جواب فرموده
که شک نیست که ایالت ومکرمت این پایه از جهان نه لایق
همت بلند ونه درخور همت ارجمند تست عرصه مملکت

ابدی را بدان ضم کن تا همچنانکه بضرب تیغ جهانسوز ساحت
سرای فانی را در قید ضبط بیاوری ببرکت عدل عالم افروز
ملک سعادت باقی هم در قبضه استحقاق تو آید تا این نقصان
برکت آن کمال تلافی پذیرد و این اندک بزیب آن بسیار
رونق گیرد **نظم** ملک عقبی خواه کان عالم بود ذره صد ملک
زان عالم بود جهد کن تا در میان این نشست عرصه آن عالمت
آید بدست اسکندر بدین سخن تسلی شد و بر حکیم آفرین فراوان
کرد ثُمَّ اَتْبَعَ سَبَبًا پس بعد از تسخیر مصر و شام و ارمنیه و بلاد
یونان و دیار مغرب تا بآنجای که آفتاب فرو میشد متابعت
سمت و طریق کرد یعنی ساز رفتن آن کرد بجانب مشرق رود
حَتّٰی اِذَا بَلَغَ مَطْلِعَ الشَّمْسِ وَجَدَهَا تَطْلُعُ عَلٰی قَوْمٍ
لَمْ نَجْعَلْ لَهُمْ مِنْ دُوْنِهَا سِتْرًا برفت تا آنکه رسید بجای
برآمدن آفتاب آفتاب را دید که برمی آمد بر قومی که میان ایشان
و آفتاب حجابی نبود و ما ایشانرا از پیش آفتاب پوشش
و ستری نکردیم حسن بصری گفت که زمین ایشان احتمال
بنا نکردی یعنی سایه و حجابی از جبل و شجر دنیا بر ایشان
نبودی چون آفتاب برآمدی بآب فرو شدندی و چون

آفتاب از ایشان بگذشتی برآمدندی و گیاه زمین چرا
کردندی چون بهایم عمرو بن ملک گفت که مردی را دیدم که
حدیث میکرد و قومی بر او گرد آمده بودند او میگفت
من بزمین چین رسیدم باقصای چین مرا گفتند
میان تو و مطلع آفتاب یکروزه راهست مردی از ایشان
بمزد گرفتم و آنشب رفتم چون بآنجا رسیدم گروهی
دیدم که گوشهای ایشان باندازه بالای ایشان بود در وقت
خواب یک گوش را لحاف کردندی و دیگری بستر این مرد
که با من بود زبان ایشانرا دانست ایشانرا گفت ما آمده ایم
تا به بینیم که آفتاب چگونه برمی آید گفت ما درین گفتگو بودیم
که آوازی شنیدیم چون آواز سلسله آهن من بیفتادم
از آن هیبت و بیهوش شدم چون بهوش آمدم ایشان
مرا بروغن می اندودند آفتاب دیدم که بر آن آب افتاده
بود برنگ روغن زیت و کناره آسمان دیدم چون دامن
خیمه چون آفتاب بالا گرفت مرا و آن مرد را که با من بود در
سردابه بردند چون روز نیک برآمد و آفتاب بگردید
ایشان از سردابها برآمدند و بکناره دریا آمدند و ماهی

میکرفتند و در آفتاب می افکندند تا بریان میشد کذلک
یعنی امر ذو القرنین چنین بود که صفت کردیم بعضی کفتند که
چنانکه او را بمغرب رسانیدیم همچنین بمشرق رسانیدیم
و چنانکه در مغرب کروهی را یافت در مشرق نیز کروهی یافت
و چنانکه در ایشان حکم کرد در اینان نیز حکم کرد وقد
اَحَطنَا بِمَا لَدَیهِ خُبرًا و علم ما باحوال او و آنچه نزدیک او
بود محیط است از لشکر و اسباب ملک و پادشاهی
او ثُمَّ اَتبَعَ سَبَبًا نقلست که ذو القرنین در دیار فرنک
اقامت مینمود و همیشه بجهاد کفار قیام و اقدام میفرمود
و چون بموجب الهام ربانی داعیه سیر بلاد و کشورستانی
در خاطرش پیدا شد نخست بلاد یونان و دیار مغرب را
مسخر ساخت آنگاه مصر و شام و ارمنیه و بلاد هند در حیز تسخیر
در آورد و طریقه خداپرستی دران ممالک شیوع یافت
بعد ازان رایات نصرت آیات بجانب چین انعطاف
ساخت و بعد از وصول بنواحی چین میان او و پادشاه
آن سرزمین مکاتبات واقع شد فغفور کردن بحلقه
اطاعت در آورد و برسم پیشکش قیام نمود و اسکندر

منشور سلطنت چین بنام نامی فغفور چین قلمی کرده عنان عزیمت
بجانب دیکر ولایات مشرق معطوف کردانید آورده اند
که چون ذو القرنین بولایت چین رسید و در نواحی آنولایت
نزول فرمود یک نیمی از شب کذشته حاجبی در آمد
و کفت رسول ملک چین آمده است و بار میخواهد سکندر
فرمود که تا بار دادند چون در آمد سلام کرد و در مقام خدمت
و موقف طاعت بایستاد و کفت اکر پادشاه رای چند اشارت
فرماید تا مجلس خالی کنند که کلمه چند عرضه می باید داشت
که خلوت را میشاید سکندر فرمود تا هرکه حاضر بودند
برفتند حاجب بماند کفت اَیُّهَا المَلِکُ این کلمه می باید
که جز ملک کسی دیکر نشنود سکندر فرمود تا او را
تفتیش نموده احتیاط بجای آورند چون با وی هیچ اسلحه
نیافتند فرمود تا تیغ برهنه بیاوردند و در دست کرفت
و حاجب را نیز کفت تا بیرون رفت و با رسول کفت هم دران
مقام که هستی باش و سخنی که داری عرضه کن کفت پادشاه
روی زمین حقیقت داند و یقین شناسد که من ملک چینم
که بخدمت آمده ام نه رسول او و از تو سوال میکنم که مراد تو از من

چیست و مقصود تو کدام و رضای تو بچه نوع حاصل میشود
اکر ممکن باشد در تحصیل آن بکوشم هرچند که بر من سخت آید
و خود را از حرب و مقاتله بی نیاز کردانم اسکندر کفت
بچه ایمن شده از من که نفس خود را عرضه تیغ تلف و هدف
تیر بلا ساخته و خود را بی اختیار در ورطهٔ بلا انداخته کفت
دانستم که تو مرد عاقلی و میان ما عداوت دیرینه و حقد
و کینه نیست و طلب قصاص که انتقام آن واجب کند در میان
نیفتاده و تو دانی که بکشتن من ملک چین ترا مسلم نمیشود از آنکه
اکر مرا بکشی اهل چین بر پادشاهی دیکری بیعت کنند و تخت
مملکت بنشانند و ترا مقصود بدست نیاید و بدنامی تو حاصل
شود اسکندر سر در پیش افکنده دانست که او مرد عاقلست
کفت از تو آن میخواهم که سه ساله ارتفاع مملکت خود را در این
سال بمن دهی و بعد از آن هر سالی نیمی محصول ولایت
بمن رسانی ملک چین کفت جز این دیکر هست کفت نه
فرمود اجابت کردم سمعا و طاعة اسکندر کفت
چون این مال بکذاری حال تو چکونه بود کفت چنانکه هر دشمن
که قصد من کند بمن ظفر یابد و هر دوست که بمن التجا کند

محروم ماند اکر بر ارتفاع دو ساله اختیار نمایم کفت اندک
آسانتر و قدری سهلتر از آن باشد که تقریر کردم کفت
اکر بیک ساله قناعت کنم کفت در کار ملک و لشکری زیان
نباشد اما بر استیفای مرادات و لذات قادر
نباشم بر ثلثی از ارتفاع راضی باشم که سدس از آن جمله
فقرا و مساکین و محتاجان را باشد و باقی در وجه مصالح
صرف شود اسکندر کفت بر ثلث اختصار کردم ملک
چین لشکر ها را کفت و بازکشت چون بامداد شد مقارن
طلوع آفتاب لشکر چین در رسیدند بعدد مور و ملخ
و کرداکرد لشکر اسکندر فرو کرفتند و لشکر اسکندر
بر هلاک خویشتن بترسیدند و حیران فرو ماندند
و بضرورت سوار شده حرب را آماده کشتند اسکندر
برنشست و ملک چین چون اسکندر را بدید از اسب
فرود آمده خدمت بجای آورد اسکندر کفت عذر کردی
و ما را بصلح بفریفتی و جنک را مستعد کشتی کفت معاذ الله
که از من مکر و عذر آید من بر همانم که در خدمت پادشاه
روی زمین مقرر کردانیده ام اما بامداد این لشکر از برای

آن برسانیدم تا ملک و فرمان برداری و طاعت
من بر ضعف و قلت لشکر حمل نفرماید و عدت و شوکت
و استعداد من به بیند و انچه از لشکر من در نظر آمده
اند اندکی اند از بسیار و من نه از روی عجز و بیچارگی
فرمان بردار شدم لکن دیدم که حق عز اسمه ترا نصرت
میکند و تائید و قوت میدهد و بر بسیار کسان که از تو
بعدت و آلت بیشتر اند مظفر و منصور میگرداند دانستم
که با تقدیر آسمانی مدافعه فایده ندهد و تایید ربانی و قوت مقاومت
سود ندارد با نقیاد و امتثال تلقی کردم و طاعت داری
خدایرا داشتم و این تواضع و تذلل و فرمان برداری
کردم اسکندر گفت که دریغ باشد که از تو چون کسی
چیزی توقع کنم که از تو عاقلتر و کاملتر پادشاهی ندیده ام
ترا از آنچه میخواستم معاف داشتم و همین لحظه بفرمایم
تا تمامت لشکر من از ولایت تو بیرون روند ملک چین
گفت آنکه جهانیان مرا چگویند که چون تو پادشاهی
بولایت من رسد و من او را خدمت شایسته نکنم اسکندر
تحف و هدایای او قبول نموده مضاعف آنکه با و کرده بود

از سر کار خود از هر جنس باو بفرستاد و عنان عزیمت
بجانب دیگر از ولایات مشرق معطوف گردانید در ان
اثنا بمساکن یاجوج و ماجوج رسید حَتّٰى إِذَا بَلَغَ بَيْنَ
السَّدَّيْنِ میرفت تا انکه بمیان دو کوه رسید و این
آن دو کوه است که ذو القرنین میان آن سد کرد و راه
یاجوج و ماجوج به بست و این آنجاست که زمین ترکان
باخر میرسد و نهایت زمین ترکستانست وَجَدَ
مِنْ دُونِهِمَا قَوْمًا لَا يَكَادُونَ يَفْقَهُونَ
قَوْلًا از پیش آن دو کوه قومی را یافت که ایشان نزدیک
نبودند که گفتار ریرا فهم کنند و سخن بدانند از انکه زبان
کسی ندانستند و کسی زبان ایشانرا ندانست قَالُوا يَا ذَا
الْقَرْنَيْنِ إِنَّ يَأْجُوجَ وَمَأْجُوجَ مُفْسِدُونَ فِي
الْأَرْضِ گفتند ایشان بزبان ترجمان که در میان
ایشان بود که هر دو زبانرا دانستی و شاید که ایشانرا
رموزی بودی و اشارتی که بآن مرادات و مقاصد
مفهوم گشتی و آنرا بر سبیل مجاز قول خواند گفتند ای ذو
القرنین یاجوج و ماجوج دو قومند که ایشان در زمین

فا دمیکنند و عد دایشان جز خدای نداند وهب و مقاتل
گفتند که ایشان از فرزندان یافث بن نوح بودند کعب
الاخبار گفت که ایشان نادره فرزندان آدم اند و سبب
آن که وقتی آدم را احتلام افتاد از خواب در آمد متاسف
شد بر ضایع شدن آب خدای تعالی از آن آب یاجوج
و ماجوج را بیافرید و فساد ایشان در زمین آن بود که
مردم خوار بودند کلبی گفت که در وقتی ربیع بیامدندی هر چه
تر بودی بخوردندی و هر چه خشک بودی با خود بردندی
شقیق بن عبد الله گفت که من از رسول علیه السلام پرسیدم
حدیث یاجوج و ماجوج را گفت یاجوج امتی اند و ماجوج امتی
که هر یک از ایشان چهار صد امت اند هیچکس از ایشان نمیرد
تا از صلب خود هزار فرزند نرینه نه بیند که سلاح بردارند
و کارزار کنند یا رسول الله ما را صفت ایشان بگو گفت
ایشان سه گروه باشند صنفی از ایشان بالا صد و بیست گز
بالا و صد و بیست گز پهنا و صنفی از ایشان بمقدار یک گز باشند
بزرگ گوش اند یکی را لحاف کنند و یکی را بستر و هیچ حیوان
نگذرند الا که وی را بدرند و بخورند و هر که از ایشان بمیرد وی را

بخورند و چون بیرون آیند مقدمهٔ ایشان بشام باشد
و ساقه بخراسان و جویهای مشرق و مغرب بخورند
و دریای طبرستان بخورند و بروایة از علی بن ابی طالب
تا چنان شود که بزمین آب نماند و خلق بقحط و سختی و گرسنگی
افتند آنگاه اسرافیل صور اندر دمد و از دمیدن نخستین همه
خلق بمیرند قالوا یا ذا القرنین ان یاجوج و ماجوج
مفسدون فی الارض گفتند ای ذو القرنین در پس
این کوه خدای را خلقی است که با آدمیان مانند و مثل بهایم گیاه
میخورند و چون سباع و وحوش را میدرند و هیچ خلق خدا را
چنان نمیافراید که ایشان اگر اینچنین بمانند جهان بستانند
و اهل زمین را از زمین برانند فهل نجعل لک خرجا علی
ان تجعل بیننا و بینهم سدا هیچ میتوانی کردن که ما
ترا خرج دهیم و خراج بر خود نهیم برای تو که آنرا بتو بگذاریم
تا از میان ما و ایشان سدی کنی و راه ایشان بر ما به
بندی چنانکه شیخ نظامی گنجوی در سکندر نامه میگوید
چو دیدند شاه چنان چاره ساز ٭ بچاره گری در گشادند راز
که شفقت گرای ای داور دستگیر ٭ برین زیر دستان فرمان پذیر

پس این گریوه درین سنگلاخ ؛ یکی دشت بینی چو دریا فراخ
گروهی دران دشت یاجوج نام ؛ که چون آدمیزاده دیو فام
چو شیرانی آهن دل الماس چنگ ؛ چو گرگان بدگوهر آشفته رنگ
رسیده ز سر تا قدم مویشان ؛ نه بینی نشانی بجز رویشان
بگیرند هنگام تک با درا ؛ بناخن تراشند پولا درا
همه در خراش و خورش ناسپاس ؛ نه بینی در ایشان کس ایزد شناس
ز هر طعمه کان بود جستنی ؛ طعامی ندارند بجز رستنی
ندارند جز خوردن و خواب کار ؛ نمیرد کسی تا نزاید هزار
گیاهیست آنجا زمین خیزشان ؛ چو بلبل نهد دانه سرشان
ازان هر شب و روز مشتی خورند ؛ همانجا بخسبند و در نگذرند
وگر خوردشان نیست جز بیخ و برگ ؛ نباشند بیمار جز روز مرگ
چو ناگه بمیرد یکی زان گروه ؛ خورندش همه ایشان دران دشت و کوه
نه مردار ماند در آنجا کشور ؛ نه کس مرده را باز پوشد بگور
بهر مدت آرند بر ما شتاب ؛ کنند آشیانهای ما را خراب
ز ما گوسفندان بغارت برند ؛ خورشهای ما هرچه باشد خورند
چو بر ما بکشتن ستیز آورند ؛ بکوشند بر ما گریز آورند
گریزیم ازیشان برین کوه سخت ؛ بکردار پرندگان بر درخت

ندارند پایی چنان انگروه ؛ که ما را در آرند از تیغ کوه
بدفع چنان سخت پتیاره ؛ ثوابت بود گر کنی چاره

چون آنقوم حال خود چنین عرض نمودند قال ما مکّنّی ربّی خیرٌ فاعینونی بقوّةٍ اجعل بینکم و بینهم ردما ذو القرنین گفت آنچه خدای تعالی مرا داده است از تمکین و قدرت دران بهتر است و نیکوتر مرا یاری دهید بقوت تن و مدد کنید به بدن تا در میان شما و ایشان بندی کنیم یعنی مرا بمال شما حاجت نیست یاری دهید مرا با آلات و رجال تا من برای شما سدی کنم پادشاه چنین باید که نظر بمال و خراج ملک و رعیت نداشته باشد بلکه مطمح نظر خیر اثر بر معموری ملک و رفاهیت رعیت و خشنودی حق سبحانه و تعالی داشته باشد گفت بمال و خراج شما احتیاج نیست آتونی زبر الحدید بروید و سنگ بسیار و آهن و روی و مس چندانکه توانید جمع کنید ایشان رفتند و آنچه ذو القرنین خواست جمع کردند آنگه ذو القرنین بفرمود تا از میان دو کوه صد فرسنگ زمین را در عرض مقدار پنجاه فرسنگ در عمق بجهت اساس بکندند تا آنکه بآب رسیدند آنگه بفرمود

تا آنرا بسنگ برآورند که بدستور چینه دیوار سنگ
تمام چیده میشد بفرمودی تا بجای گل ملاط مس و روی
گداخته در وی ریختندی بعد از ان تنکه آهن بر دو طرف
گرفته میانه آن هیمه و انگشت بسیار گذاشته بمنفخ آتش
دران میدمیدند تا گداخته میشد تا آنکه برابر کوهها برد
بمقدار هزار گز در تفسیر مدارک مسطور است که ما بین السدین صد و
پنجاه فرسنگ بود و ارتفاعش دو هزار و هشتصد ارش و آن
چنان مینماید که برد یمنی خط سیاه و خط سبز و خط سرخ و خط
زرد از سیاهی آهن و سرخی مس حَتّٰى إِذَا سَاوٰى
بَيْنَ الصَّدَفَيْنِ چون راست کردانید میان آن دو کوه
که صفی سنگ و آهن و روی مینهادند و صفی هیزم تمام
شد قَالَ انْفُخُوا ذو القرنین گفت درین دمها دمید و همه را
سوخته گردانید ایشان بدمیدند حَتّٰى إِذَا جَعَلَهُ نَارًا
تا آنکه آنرا آتش گردانیدند یعنی آن سنگ و آهن همه
از زخم آتش چون آتش گردیده قَالَ آتُونِي أُفْرِغْ
عَلَيْهِ قِطْرًا گفت بمن دهید مس گداخته را تا باین بند
ریزم و آنرا محکم گردانم فَمَا اسْطَاعُوا أَنْ يَظْهَرُوهُ

چون

چون این سد تمام و محکم گشت ایشان نتوانستند که بر بالای
آن روند از آنکه بس بلند بود به بلندی صد فرسنگ
بود وَمَا اسْتَطَاعُوا لَهُ نَقْبًا و نتوانستند که سوراخ
کنند از آنکه در پهنا صد فرسنگ بود روایت شده از رسول صلعم
که هر روز یاجوج و ماجوج می آیند و آن سد را مینکافند
تا نزدیک آن باشد که راه پیدا شود شب در آید گویند که فردا
بیاییم و تمام بشکافیم و در شهرها رویم خدای تعالی باز آنرا
همچنان گرداند که بوده باشد تا یکبار اتفاق افتد که بزرگ
ایشان در آنوقت گوید باز گردید و این را تمام بشکافیم
و در شهرها رویم ان شاء الله تعالی چون استثنا بمشیة الله
کنند دگر روز که باز آیند همچنان باشد که رها کرده اند بشکافند
و در شهرها آیند و آبها باز خورند جمله مردم از ایشان بگریزند
و با حصنها و قلعها شوند و ایشان بجمله زمین برسند
آنگه گویند زمین بارا مسخر شد اکنون قصد آسمان می باید
کرد تیری در آسمان اندازند تیرهای ایشان خون آلود باز
آید خدای تعالی کرمها بر ایشان گمارد تا گردنهای
ایشان میخورند و بدماغ ایشان داخل میشوند تا که همه بمیرند

چنانکه ملخ میرند و در روایتی هست که باد را فرمان دهد
تا جمله را هلاک کند چهارپایان ایشانرا بخورند چنانکه کیاه
را خورند و در روایتی باران بسیار آمده ایشانرا برداشته
بدریا ها می اندازد و زمین را از ایشان پاک میسازد آنکه
مردمان از حصنها و قلعها بیرون آیند وهب منبه
گفت ایشان جمله زمین بستانند مکر مکه و مدینه و بیت
المقدس که برین سه جا ظفر نیابند قَالَ هٰذَا رَحْمَةٌ مِّن رَّبِّي
فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ رَبِّي جَعَلَهُ دَكَّاءَ چون سد تمام رسید
ذو القرنین بانان گفت که این رحمتی است از خدای من
پس چون وعده خدای تعالی آید و قیامت نزدیک
شود و اشراط و علامات ساعت ظاهر گردد خدای تعالی
آنرا خورد کند و با زمین راست و هموار سازد وَكَانَ
وَعْدُ رَبِّي حَقًّا و این وعده ایست که خدای تعالی
داده است و وعده خدای من حق و صوابست وَتَرَكْنَا
بَعْضَهُمْ يَوْمَئِذٍ يَمُوجُ فِي بَعْضٍ خدای تعالی تصدیق
قول ذو القرنین نموده فرمود که چنین است و بگذاریم
ماخلقانرا دران روز که این بند شکسته شود و قیامت

نزدیک گردد بعضی از ایشان بعضی آمیخته گردند و چون موج
دریا مضطرب و مختلط شوند دیوان و پریان و آدمیان
و وحوش و سباع بهم در آمیزند همه حیران و سرگشته
باشند از دهشت آنروز هیچ یک از یکدیگر نگریزند و خوف
آنروز چندان باشد که دیگر خوف از غیر را در نیابند وَ
نُفِخَ فِي الصُّورِ فَجَمَعْنَاهُمْ جَمْعًا و صور دمیده شود
پس ما همه خلقانرا گرد کنیم گرد کردنی بهیئات مجموعه
وَعَرَضْنَا جَهَنَّمَ يَوْمَئِذٍ لِّلْكَافِرِينَ عَرْضًا و دوزخ را
عرضه کنیم بر کافران الَّذِينَ كَانَتْ أَعْيُنُهُمْ فِي غِطَاءٍ
عَن ذِكْرِي آن کافرانی که چشمهای ایشان در پوشش بود
از یاد کردن من و از آیات من غافل بودند وَكَانُوا لَا
يَسْتَطِيعُونَ سَمْعًا و در قرآن و آیات او نظر نکردند و نمی توانستند
که آنرا شنوند دوزخ را از برای چنین کسان دران روز
حاضر کنیم هان ای عزیز سد اسکندر اگر چه بنائیست
پس محکم اما اثر آن تا ظهور یاجوج و ماجوج است مستحکم و اثر
خیر و نیکوئی و اعمال صالحه از سد اسکندر محکم تر و پاینده
تر است چرا که هیچ مفسد دران رخنه نتواند نمود تا آنکه

در بهشت پاکیزه سرشت ابدالآباد خالدین فیها ما
دامت السموات والارض باقی خواهد ماند بیت
صفحهٔ دهر بود دفتر عمر همه خلق ٭ اینچنین گفت خردمند چو انشا
نگاشت ٭ خرم آنکس که برین دفتر پاک از همه چیز ٭ رقم
خیر کشید و اثر خیر گذاشت روایت شده از وهب
بن منبه که در یکی از کتب سماوی دیدم که خداوند تعالی
و تقدس فرمود که ای ذوالقرنین چون عمارت سد
فارغ شدی بفلان جا گذاری کن که ترا بیکی از عقلای
دهر صحبت افتد سکندر با لشکر گران متوجه شده میرفت
تا پیری که از مردم کناره کرده بوده ملاقات کرد و در زاویه
او فرود آمد دید که آن عابد در نماز ایستاده و مشغول
بندگیست چندان بنشست که او از نماز فارغ شد
برو تحیت و سلام کرد و گفت ای پیر تو از لشکر من نترسیدی
که دل بنماز جمع کردی گفت ای سکندر من از پادشاهی
بترسیده ام و می ترسم که لشکر او و خدم و حشم او
از تو بیشتر است و قوت و شوکت او از تو قوی تر اگر
روی از او میگردانیدم و متوجه تو میشدم مراد و حاجت

من بر نمی آورد گفت ای پیر دانا از من چیزی بخواه که هر چه
طلب کنی بی توقفی بدهم و هر مهمی که بجوئی بتو ارزانی دارم
گفت چهار مراد دارم کفیل و ضامن شو تا از تو بخواهم گفت
بخواه گفت اول آنکه بمن رسانی نعمتی که آنرا زوالی و نقصانی
نباشد دوم بمن تندرستی التفات کنی که از عقبی آن مرضی
نباشد سیم جوانی بمن عطا کنی که در پایان آن شب شیب را
راهی نباشد چهارم حیاتی درین سرای فانی بمن بخشی
که در ذیل آن آیهٔ فنا مرقوم نباشد و قابض ارواح را بمن
ملاقات نباشد سکندر گفت که وقت ارتحالست لاجرم
وصیت نامه بوالده خود که در اسکندریه بود نوشته
رحلت نمود ارباب علم و حکمت و ارکان دین و دولت
نعش او را باسکندریه برده یک دست او را از تابوت بیرون
گذاشتند تا خلایق را معلوم شود که دست تهی بعالم
آخرت میرود نظم سکندر که بر عالمی حکم داشت ٭
در آندم که میرفت عالم گذاشت ٭ میسر نبودش که از عالمی
ستانند و مهلت دهندش دمی ٭ چنین است آیین این
خاکدان ٭ بقای جهان کی بود جاودان ٭ در تاریخ

طبرسی مسطور است که سپاه سکندر و ملک زادکان
که بهمراه تابوت او بودند غیر از حکما و علما و ندما همه هشتصد
هزار مرد بودند و سکندر را پسری بود بیونان نام او
اسکندروس پیش ارسطاطالیس حکیم علم و حکمت
آموختی بعد از فوت ذی القرنین سپاه بر پسر او گرد
آمدند و ملک بدو سپردند او ملک نپذیرفت و گفت
من بعبادت مشغول شوم و کار اینجهان نکنم مرا ملک
بکار نیست و من اندر ملک اینجهان پیش از آن نشوم
که پدرم شد و آخر مرگ بود پس از میان خلق بیرون
شد و بعبادت مشغول گشت ؛ مرگ دنیا خرده نه بیند
مرگ بر برگ اینجهان خندد ؛ قال الله تعالی فی کتابه
الکریم وَحُشِرَ لِسُلَیْمَانَ جُنُودُهُ مِنَ الْجِنِّ
وَالْإِنْسِ وَالطَّیْرِ فَهُمْ یُوزَعُونَ یعنی جمع کرد
و کرد کرده شد برای سلیمان لشکرهای او از پریان
و آدمیان و مرغان و هر گروهی را از ایشان یوز
باشی و کلانتری بود که ایشانرا منع کردی از تفرقه
روایت کرده اند که لشکرگاه سلیمان صد فرسنگ بوده

بیست و پنج فرسنگ جنیانرا و بیست و پنج فرسنگ آدمیان
را و بیست و پنج فرسنگ وحش را و بیست و پنج فرسنگ
سبع و درندگانرا و مرغان در هوا بالای سر او پر در پر
زده صف میزدند و او را هزار خانه بود از آبگینه بر چوب تعبیه
کرده سیصد را از زنان آزاد نکاح و هفتصد را کنیزان
که مجموع هزار زن باشد بفرمودی تا بادی جهنده ایشانرا
برگرفتی و باد نرم ببردی مقاتل گفت جنیان برای سلیمان ع
بساطی ساختند از زر و ابریشم یک فرسنگ و او را سریری
بود زرین اکر ابر میان بساط نهادندی و سه هزار
کرسی از زر و سیم در دور آن سریر نهادندی پیغمبران
بران کرسیهای زرین نشستندی و علما بر کرسیهای
سیمین و گرد بر گرد ایشان انس بایستادندی چنانکه
مولانا نظام استرابادی رحمه الله از کتاب نگین سلیمان ع
در بزم آرائی و آداب مجلس آرائی او بیان نموده نظم
بفرمود در پیش کاه صف ستاد ؛ هزار از زر ناب کرسی
نهاد ؛ مرصع تمام از در شاهوار ؛ ز زر ناب بر سیم شد
استوار ؛ فروغ زر پخته و سیم خام ؛ فرو شست

ازروی گیتی ظلام ، پس آنگه گران صندلیهای زر
نشاندند شاهان زرین کمر ، شهان جهانگیر زرین
طناب ، مرصع بیاقوت و لعل خوشاب ، هزار دگر
کرسی از زرناب ، که هریک ز قیصر گرفتی خراج ، سوی
راست از بهر جمع وزیر ، نهادند و شد هر یکی جای گیر ،
پس آنگه سوی چپ هزار دگر ، نهادند کرسی ز بلور بر ،
نشاندند خاصان درگاه را ، گرفتند انجم میان ماه را ،
هزار دگر بهر خیل پری ، ز فولاد رخشنده جوهری ،
بسوی قفا یکسر آماده شد ، برای نشستن صلا داده شد ،
ز بعد پری دیو را شد مقام ، همه صندلی ز آهن نقره فام ،
سباع از دو جانب صف آراستند ، بهم در مقام مدارا شدند ،
بفرمود فرماندهٔ روزگار ، که از لعل یک کرسی زرنگار ،
نهادند خدام در پای تخت ، سرافراز شد آصف نیکبخت ،
فزون تر ز اندازه از هر طرف ، ز هر گونه مخلوق بستند صف ،
و از پس ایشان جن بایستادندی و از بالای سر
ایشان مرغان پر در پر بگستردندی چنانکه آفتاب
در بساط نیفتادی و باد صبا برداشتی بامداد بگاه به

راه بردی و نماز شام بگاه به باز آوردی غُدُوُّهَا
شَهْرٌ وَرَوَاحُهَا شَهْرٌ و در پیش بساط او بساطی دیگر
بجهت خدم و حشم او بودی که بر آنجا هر یکی بکار خویش
مشغول بودی از نان پختن و طبخ کردن یکروز سلیمان بدین
مرتبه بر برزگری بگذشت که او زمین را شیار می کرد چون بنگرید
سلیمان ع را دید باین جلالت گفت سُبْحَانَ اللّٰهِ لَقَدْ
اُوْتِیَ آلَ دَاوُدَ مُلْکًا عَظِیْمًا حق تعالی آواز او را بگوش
سلیمان ع رسانید باد را بفرمود تا بساط بنهاد و برزگر را
بخواند و گفت بسمع من رسید آنچه گفتی بنگر تا تمنای این
ملک نکنی که ثواب یک تسبیح که بنده مومن از دل بگوید نزدیک
خدای تعالی او را بیش ازین باشد چرا که کمترین از بهشت
که بکسی دهند هفتاد برابر مشرق تا مغرب باشد
برای آنکه درویش ترین اهل بهشت ده برابر دنیا
خواهد داشت که ملک دنیا هفت اقلیم است هر گاه
که هفت یکی بده شود هفتاد خواهد بود و این هفت اقلیم
دنیا بیشتر کوه و بیابان و خرابه است بخلاف بهشت
که همه از حور و قصور و آلا و نعما آبادان و معمور حتی

إِذَا أَتَوْا عَلَىٰ وَادِ النَّمْلِ تا آنکه آمدند بوادی مورچکان
فتاده و مقابل کفته که این وادی بشام است که در آنجا
مورچکان بسیارند و سلیمان ع که آنجا رسید
بر بساط نبود بر زمین میرفت بر پشت اسب آورده اند
که مورچکان حضرت سلیمان ع را تکلیف بودن در آن
مکان نمودند چون نزدیک بشب رسید بجهة ایشان
ایشان خرمن خرمن جو بیرون ریختند سلیمان ع تعجب نموده
بکلانتر ایشان کفت که در اینچنین بیابان این همه جو شما را
از کجا جمع شده کفت پیش ازین وقت سلیمان نام
پادشاهی باین کل زمین فرود آمده و در وقت رفتن
سپاهی و لشکر او توبرهای اسب فرو تکانیدند
و چندین برابر این در زیر زمین ذخیره و دفینه داریم
و سلیمان ع ظاهرا که شعور باین قصه داشته که
در وقت تمناء پادشاهت کفت رَبِّ هَبْ لِي
مُلْكًا لَا يَنبَغِي لِأَحَدٍ مِّن بَعْدِي یعنی پروردکار
من پادشاهت بمن بخش که نبوده باشد احدی را بعد
از من اما صاحب کشاف میکوید که اَتَوْ متعدی بعلی شد

چرا که علی از برای استعلا است و آمدن ایشان از جهة
فوق از هوا بود اما وقتی قطع وادی و نزول ایشان
بمنزل چرا که ما دام که در هوا باشد آزار بایشان نخواهد رسید
قَالَتْ نَمْلَةٌ مورچه کفت که او رئیس و پیشوای مورچکان
بود نام او طاخیه لنک بود پای کژ بر زمین مینهاد بالای
بلندی بر آمد و آواز داد و بمورچکان یَا أَيُّهَا النَّمْلُ ادْ
خُلُوا مَسَاكِنَكُمْ ای مورچکان در خانهای خود داخل
شوید لَا يَحْطِمَنَّكُمْ سُلَيْمَانُ وَجُنُودُهُ تا سلیمان
و لشکرش شما را نشکند و در زیر پای نیاورند وَهُمْ
لَا يَشْعُرُونَ و ایشان بخبر باشند از شما و ندانند باد
آواز او را مقدار یک فرسنک راه بسلیمان رسانید فَتَبَسَّمَ
ضَاحِكًا مِّن قَوْلِهَا پس سلیمان ع از کفتار او تبسم نموده
شروع در خنده کرد و کس فرستاد و او را بخواند و کفت
این سخن چرا کفتی کفت من مهترم و مهتر را نصیحت رعایا
واجب باشد و من از جانب شما عذر خواسته کفتم وَهُمْ
لَا يَشْعُرُونَ لمولانا نظام استرابادی بفر عنایات
یزدان پاک منم شاه موران ته فرش خاک شهی کو نباشد

رعیت پرست ** مخالف کجا کرد دشمن زیردست **
بود به که شاهان عنایت کنند ** بحال رعیت رعایت کنند **
اگر ما نباشیم عاجز نواز ** نوازش نیابیم از کارساز **
مرا کرده حق شاه اصناف مور ** چه سان شان گذارم
بجای ستور ** گفته اند که مورچه سلیمان را گفت که من شکستگی
نفس نخواستم شکستگی دل خواستم ترسیدم که دلهای
ایشان گرفته گردد بنظر کردن در ملک تو و از تسبیح که ایشان
راحت بار ماند سلیمان ع گفت عِظنی ای مورچه
مرا وعظ گوی گفت دانی که چرا باد در فرمان تو کردند
گفت نه گفت تا بدانی که ملک تو و دنیا همه بر باد است
و هرچه بنای وی بر باد بود پایدار نباشد نظم جهان
بر آب نهادست و زندگی بر باد ** غلام همت آنم که دل
برو ننهاد ** وجه تبسم سلیمان از گفتن مورچه آنست
که او را شگفت آمد از ظهور مرحمت و شفقت او بر حال رعیت
پس بر ملوک و سلاطین لازم است که بر زیردستان
خود مشفق و مهربان باشند چنانکه حضرت امیر المومنین
علی بن ابی طالب ع یکی از عمال خود نوشته بود وَاخفِض

لِلرَّعِیَّةِ جَناحَكَ وَاَلِن لَهُم جانِبَكَ یعنی افتادگی
کن با رعیت و نرم جانب باش با ایشان وَآسِ بَینَهُم
فِی اللَّحظَةِ وَالنَّظرَةِ وَالاِشارَةِ وَالتَّحِیَّةِ و مواسا
کن با ایشان بنظر و اشاره و پرسش حال ایشان و خوش
خلقی و گفتگوی با ایشان حَتّی لا یَطمَعَ العُظَماءُ فی
حَیفِكَ وَلا یَیأسَ الضُّعَفاءُ مِن عَدلِكَ تا آنکه
بزرگان دانند که تو ظلم بر ایشان نمیخواهی و اگر ظلم بر ایشان
رود مکافات آن فرو نمیگذاری ایشان نیز ظلم بر اینان
روا ندارند تا آنکه ضعفا و مساکین از عدل تو نا امید نباشند
و بدلبستگی لطف تو معاش بعشرت بگذرانند حکایت
یکی از بزرگان در رساله آورده که ایوان انوشیروان
و طاق کسری اگرچه رفعتی دارد و در اطراف عالم بلند آوازه است
اما استعجاب نه در علو کنگره است و نه در حسن غرفه و پنجره
چه خشتی چند بر هم نهادن و دری چند در هم گشادن چندان
کاری نیست نظاره گاه عقل آنست که در زاویه تنگ آن پیر
زن تامل کند که در گوشه ایوان شاهی واقع شده و خبر
آن چنانست که وقتی که ایوان کسری تمام شد و عمارت

کاخ و منظر سمت اتمام پذیرفت نوشیروان جمیع حکما و ندما
گفت نظر کنید که درین عمارت هیچ عیبی و خللی هست
تا بتدارک آن مشغول شوم ایشان بعد از نظر در اطراف
و جوانب بعرض رسانیدند که ای ملک این عمارتیست که دست
ارتفاعش کمر جوزا میگشاید و سر فهٔ رفیعش پای شرف
بر سر ایوان کیوان می نهد **نظم** چنین بنای همیون فلک
ندیده بچشم ؛ چنین عمارت عالی فلک ندارد یاد ؛ تخت
بارگه اقبال باز کرد درش ؛ دری ز خلد بروی جهانیان
بگشاد ؛ هیچ خللی در ارکان این ایوان و هیچ عیبی در اطراف
آن نیست . الا آنکه در گوشهٔ ایوان خانه ایست محقر دودی
از روزن آن ویرانه بر می آید و دیوارها را سیاه و تیره
میسازد اگر این صورت بر طرف شود بغایت مناسب است
نوشیروان گفت که این خانهٔ ملک پیر زنی است عمر گذرانیده
و آفتاب زندگانیش بسر حد غروب رسیده من در وقت
که اساس ایوان مینهادم و معماران طرح آن کشیدند
اینخانه مانع بود از آنکه سطح پیش ایوان هموار باشد کسی
نزد پیر زن فرستادم که این کلبه را بمن بفروش تا ترا بهم

یا منزل خوشتر برای تو مهیا سازم پیغام فرستاد که ای
ملک من درین خانه متولد شده ام و بدین کلبه مستانس گشته
ام من همه عالم ملک تو می توانم دید تو این آستانهٔ محقر من
نمیتوانی دید من ازین سخنان متاثر شدم و دیگر هیچ نگفتم
تا وقتی که ایوان تمام شد هر زمان دودی از روزنه
می آید دیوارها را تیره و دماغها را خیره میساخت
پیغام دادم که این دود چرا میکنی جواب داد که برای خود
چیزی می پزم هیچ نگفتم تا شب در آمد خوانی آراسته کردم
و برای او فرستادم و گفتم ای مادر هر شب خوانی با نواع
اطعمه برای تو فرستم تو درین کلبهٔ تنگ آتش بر مفروز که از
دود آن دیوارها سیاه میشود جواب فرستاد که در
عالم چندین گرسنه و فاقه زده با چشم گریان و دل
بریان باشند و من مرغ بریان خورم کی روا باشد این
کلبه مرا بر قرار بگذار که زینت ایوان تست امرا چون
بینند که تو از کمال عدل روا نمیداری که کلبهٔ تاریک من
از من بستانی ایشان نیز دست تصرف با ملک رعایا دراز
نمیکنند و دیگر آنکه ایوان تو دیر سال نخواهد بود و قصهٔ کلبهٔ من

مدتها بر صفحات اوراق روزکار مرقوم و مسطور خواهد بود
این سخن را از وی پسندیدم وبهمالکی او راضی شدم
نظم جزای حسن عمل بین که روزکار هنوز ۞ خراب
می نکند پیشگاه کسری را قال الله تعالی فی کتابه الکریم
وَتَفَقَّدَ الطَّيْرَ فَقَالَ مَا لِيَ لَا أَرَى الْهُدْهُدَ أَمْ
كَانَ مِنَ الْغَائِبِينَ علمای سیر گفتند که چون سلیمان ع
از بنای بیت المقدس فارغ شد خواست که بزمین حرم
آید باد را فرمود تا وی را و لشکرگاه او را بزمین
حرم آورد و در آنجا مدتی مقام کرد و هر روز پنجهزار اشتر
و پنجهزار گاو و بیست هزار گوسفند میکشت اشراف قوم
خود را گفت این جائیست که در آخر الزمان پیغمبری از وبتا
عربی بدین صفت و بدین هیئات خدای تعالی ورا بر همه
دشمنان نصرت دهد و ترس او یکماهه راه برود هر که حاضر
است باید که بغایبان برساند که او سید انبیا است
و خاتم پیغمبران و نام او در صحیفهٔ پیغمبران با علی درجه است
لمولانا نظام استرابادی ره چنین گفت کین خاک عنبر سرشت
بود سرمهٔ چشم اهل بهشت ۞ رسولی از اینجا شود آشکار ۞

که آینه دین زداید غبار ۞ اگر ذات پاکش نبودی غرض ۞
نکردی ملاقات جوهر عرض ۞ چه بودی که از امتش بودمی ۞
کزین فخر سر بر فلک سودمی ۞ محمد بود نام آن نیکنام ۞
علیه الصلوة علیه السلام ۞ آنکه از مکه بیرون آمده روی
بیمن نهاد و در راه زمینی دید خوش و سبزه زار در
آنجا درخت بسیار فرود آمده برخواست تا نماز کند
و طعام خورد و آب طلب کردند نیافتند هدهد را طلب
کرد که او آب را در زمین دیدی چنانکه روغن را در قاروره
بیند هدهد حاضر نبود گفت مَا لِيَ لَا أَرَى الْهُدْهُدَ
چیست مرا که هدهد را نمی بینم یا حاضر است و ساتری در پیش
آمده است یا آنکه از جمله غایبان است لَأُعَذِّبَنَّهُ عَذَابًا
شَدِيدًا من او را عذاب کنم عذاب سخت درین عذاب
خلاف کرده اند بعضی گفتند که پرهاش بکنند و در پیش
خانهٔ مورچه اش بیندازند تا وی را بگزند بعضی گفتند که
جمع کنم میان او و میان ضدش دیگری گفت که جدا کنم
میان او و میان دوستش نکته هر گاه مرغی را چون مفارقت
از انس خود شود عذابی سخت ماند پس چون خواهد بود

حال کسی که از درگاه الهی مفارقت کند تمثیل منصور بن
المهدی مردی بود مکرم در پیش مامون الرشید و اکثر معاملات
و امور مامون بدست او بود مامون بر وی خشمناک شده
غارتش فرمود و حبسش کرد بعضی از زهاد بدر خانه او
گذر نمود دید که درگاه و ایوان و عمارات عالیه و همه
خراب بر خاک ریخته بود ساعتی توقف نمود کنیزک سیاه
مشکی بر کتف بطلب آب بیرون آمد چون زاهد را دید
گفت چه میکنی در اینجا زاهد گفت در فکر این سرا و عمارتم
که این را چه رسیده کنیزک گفت سبب این خشم و غضب
خلیفه است هرگاه خشم و غضب مخلوق این باشد بر مخلوق
پس چگونه خواهد بود غضب و خشم خالق بر مخلوق این فراق
مخلوقست از مخلوق پس چگونه باشد فراق خالق از مخلوق
سلیمان ع هدهد را جست و نیافت گفت من هدهد را
عذاب کنم عذاب سختی اَوْ لَاَذْبَحَنَّهُ اَوْ لَیَاْتِیَنِّی بِسُلْطَانٍ
مُبِیْنٍ یا بکشم او را یا بیاورد حجتی روشن و عذری واضح
آنکه عقاب را طلبیده گفت هدهد را بازجوی عقاب
هوا گرفت در نگرید هدهد را دید که از جانب یمن می آید

آهنگ او کرد خواست که چنگال با وزند هدهد زنهار خواست
گفت و یحک سلیمان ع سوگند خورده که ترا عذاب سخت
کند یا بکشد گفت چیزی دیگر نگفت گفت بلی گفت یا حجتی
روشن بیاورد گفت باکی نیست که من حجتی روشن
دارم برفتند عقاب در پیش برفت گفت اینک آوردم
او را سلیمان ع گفت بیارش هدهد را پیش تخت سلیمان ع
برد پر در پای افکنده بر زمین کشان برای تواضع و مذلت
سلیمان ع سر هدهد را گرفت و پیش خود کشید و گفت
کجا بودی که من ترا امروز عذاب کنم که جهانیان عبرت گیرند
هدهد گفت یا نبی الله یاد کن آن روز را که ترا پیش خدای
بدارند سلیمان ع چون این بشنید رویش زرد شد
و دست از وی بداشت و گفت آخر کجا بودی فَمَکَثَ
غَیْرَ بَعِیْدٍ پس درنگ کرد یعنی هدهد ساعتی اندک
و گفت اندک و گفت فَقَالَ اَحَطْتُ بِمَا لَمْ تُحِطْ بِهٖ
وَجِئْتُکَ مِنْ سَبَاٍ بِنَبَاٍ یَقِیْنٍ من دانستم و علم من
محیط شد بدانچه تو ندانستی و نمیدانی و آوردم بتو
از شهرهای سبا خبری یقین درست که در ان هیچ شکی

نیست سلیمان ع گفت آخر خبر چیست گفت إِنِّي وَجَدتُّ
امْرَأَةً تَمْلِكُهُمْ من در زمین سبا زنی یافتم که او مالک
و پادشاه ایشانست لمولانا نظام استرابادی ‹› زنی
پادشاهست آنجا که هست ‹› بچهرش مه چارده زیردست
جمال کمال بیکجای جمع ‹› سپاهش چو پروانه او همچو شمع
چو او صورت از چرخ صورت نبست ‹› بجز آفتابست از آن خود پرست
بود قفل مخزن هنوزش سلیم ‹› نجسته سوی غنچه او نسیم
هنوزش بود حقه بر مهر خویش ‹› ز زنبور شهدش ندیدست نیش
شده میوه باغ او کام رس ‹› بحرف وی انگشت ننهاده کس
با هو ز مژگان رسانیده نیش ‹› بود نافه اش لیک بر جان خویش
وَأُوتِيَتْ مِن كُلِّ شَيْءٍ و او را داده اند از هر چیزی
که پادشاهانرا بکار آید صاحب کشاف ذکر کرده است
که او را دوازده هزار امیر و سلاطین بود که هر یک
صاحب صد هزار کس بودند وَلَهَا عَرْشٌ عَظِيمٌ
و او را تخت بزرگست گفته اند که تخت بلقیس هشتاد
ارش در هشتاد ارش بوده و بلندی آن
نیز هشتاد ارش مقدمه او از طلاء مرصع بانواع

جواهر از یاقوت سرخ و زمرد سبز و عقب او از نقره مکلل
بانواع جواهر و آنرا چهار پایه بود یکی از یاقوت سرخ و یکی
از یاقوت زرد و یکی از زمرد سبز و یکی از در سفید و صفحهای
او از طلاء مرصع بانواع جواهر و هفت خانه بر وی بود
بر هر خانه دری بسته صاحب کشاف میگوید که اگر تو
بگویی که چگونه هدهد استعظام تخت بلقیس میکند و با آن
همه اسباب بزرگی و جاه که در سرکار سلیمان ع دیده چون
این در نظرش آمده است جواب میگویم که جایز است
تصغیر حال بلقیس باشد نسبت بحال سلیمان پس از جهت
در نظرش بزرگ نموده که مثل او ولی را چنین تختی و جایز است
که سلیمان ع را هم مثل آن نبوده باشد و او مثل این در سرکار
او ندیده باشد هر چند که بزرگ باشد پادشاهست و مملکت
سلیمان ع همچنانکه بعضی امرای سرحد را چیزی چند می باشد
که پادشاهی ایشانرا نبوده باشد و بعضی از قاریان
بر سر آیه عرش وقف میکنند و ابتدا میکنند بتعظیم ای
أَمْرٌ عَظِيمٌ یعنی بزرگ امریست که این قسم تخت
سلیمان ع را نیست و بلقیس را هست و دیگر صاحب کشاف

کفته است که اگر تو بگویی که چونست که عرش خدای تعالی را
بعظیم صفت شده است که وَهُوَ رَبُّ العَرشِ العَظِیمِ
و عرش بلقیس را هم هدهد بعظیم صفت کرده که وَلَهَا
عَرشٌ عَظِیمٌ چگونه این را با آن مساوی کرده است
در صفت گوییم که درمیان این و آن فرق بزرگیست چرا که
وصف تخت بلقیس بعظیم نسبت تختهای ابنای جنس او از
پادشاهان و وصف عرش خدا بعظیم نسبت با آنچه
آفریده شده از آسمانها و زمین و این زن را نام بلقیس
است چون پدرش بمرد ملک او به بلقیس رسید زیرا که پدر
او را پسر نبود قوم بعضی طاعت او داشتند و بعضی نداشتند
و مردی اختیار کردند و او را مهتر گردانیدند و او مردی
ظالم و بدسیرت بود دست برعیت و زنان ایشان دراز
کردی بلقیس را از آن غیرت آمد خواست که او را هلاک کند
کس فرستاد و گفت که مرا رغبت افتاده است که زن
تو باشم گفت آن رغبت مرا بیشتر بود اما این دلیری
نیارستم کردن او گفت مرا پیش ازین رغبت نبود
اکنون برای آنکه مرا فرزندی میباید رغبت افتاده است

چون آن عقد بستند بلقیس برخاست و لشکر گران سنگ
برداشت و بشهر وی رفت و همه سراها فرو گرفتند چون
شب در آمد بیکجا بنشستند و طعام بخوردند و خمر داد تا که مست
شد سر او را ببرید و بر در سرای او بردار کرد چون روز
شد مردم پادشاه را کشته یافتند بدانستند که غرض او
این بود همه او را مطیع و منقاد شدند چون هدهد گفت
که آورده ام من از شهرهای صبا خبری یقین و درست سلیمان ع
بسخن او التفات ننمود گفت من در زمین صبا زنی یافتم
که پادشاه ایشانست بدین سخن نیز التفات نکرد گفت
وَلَهَا عَرشٌ عَظِیمٌ او را تختی بزرگست باز التفات نکرد
پس هدهد دانست که هرچند حدیث دنیا بخدمت او عرض
کند عذر او را قبول نخواهد کرد چرا که سلیمان ع را مملکت
و پادشاهی بمرتبه بود که اینها در پیش او نمی بود پس هدهد
متوجه بحجتی دینی شد و گفت این زن و قوم او آفتاب
پرستند خدا را نمی پرستند چون سلیمان ع این شنید
متاثر شده رنگ مبارکش برافروخت که زنی اهل
مملکت خود را بعبادت غیر خدا بدارد پس متوجه بدو شده

هدهد کفت وَجَدْتُهَا وَقَوْمَهَا يَسْجُدُونَ لِلشَّمْسِ
مِنْ دُونِ اللَّهِ یافتم آن زن را و قوم او را که آفتاب
را سجده میکنند بدون خدای و عبادت او بجا می آورند
وَزَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ فَصَدَّهُمْ
عَنِ السَّبِيلِ فَهُمْ لَا يَهْتَدُونَ و شیطان اعمال
ایشان را مزین کرده است و در چشم ایشان بیاراسته
و از راه حق باز داشته پس ایشان راه نمی یابند
أَلَّا يَسْجُدُوا لِلَّهِ الَّذِي يُخْرِجُ الْخَبْءَ فِي
السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَيَعْلَمُ مَا يُخْفُونَ وَمَا
يُعْلِنُونَ برای آنکه سجده نمیکنند خدا را که بیرون می
آورد آنچه پوشیده و پنهانست در آسمان و زمین
از باران و نبات و میداند آنچه پنهان میکنند و آشکارا
میکردانند اللَّهُ لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ
خدای که جز وی خدائی نیست خداوند عرش عظیم
است و بزرکوار این کلمات هدهد است که در مطاعن
ایشان میکوید که چنین خداوند را عبادت نکنند و اطاعت
شیطان مینمایند در روایات از حضرات ائمه معصومین صلوات الله

علیهم اجمعین آمده که در بال هدهد نوشته است که آل محمد خیر
البریة یعنی آل محمد بهترین مخلوقات انه قال سننظر اصدقت
ام کنت من الکاذبین سلیمان ع چون این سخن شنید
کفت تا بنکرم که این سخن که تو میکوئی راست است یا دروغ
اول تدبیر آب کن که ما و لشکر تشنه ایم هدهد راه نمود بآن
جاها بکندند و آب بر کرفتند چندانکه حاجت بود آنکه
نامه نوشت مِنْ عَبْدِ اللَّهِ سُلَيْمَانَ بْنِ دَاوُدَ
إِلَىٰ بَلْقِيسَ مَلِكَةِ السَّبَا السَّلَامُ عَلَىٰ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَىٰ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَٰنِ الرَّحِيمِ أَلَّا تَعْلُوا عَلَيَّ وَأْتُونِي
مُسْلِمِينَ یعنی این نامه ایست از بنده خدا سلیمان بن
داود بنزدیک ملکه سبا بلقیس باید که بر من کردن
کشی نکنند و بزرکی نجویند و پیش من آیند کردن نهاده
نهنده و اسلام آورنده چون نامه نوشت مهری از مشک
بروی نهاد و نکین خود بر مهر نهاد و هدهد را پیش خود
خواند و کفت تو رسول منی ترا خلعتی باید داد و دست
مبارک بتن او فرود آورد این الوان مختلفه بر پر او
پدید آمد و انکشت بر سروی زد این تاج بر سروی پدید

آمد و نامه در منقار روی نهاد و گفت اِذْهَبْ بِكِتابي
هٰذا فَاَلْقِهِ اِلَيْهِمْ ثُمَّ تَوَلَّ عَنْهُمْ فَانْظُرْ ماذا
يَرْجِعُونَ نامه من ببر و بایشان افکن و از ایشان دور
شو و بمکان نزدیک پنهان شو و آنچه با یکدیگر گفتگوی
میکنند بشنو هدهد نامه بستد و هوا گرفت و نزدیک
بلقیس رفت و او در کوشک بود و درها بسته و کلیدها
در زیر سر نهاده و بقیلوله خفته هدهد بیامد و آن نامه
بر سینه او انداخت بلقیس چون برخاست نامه در نظر
آمد و درها بسته کس را ندید نظر باطراف انداخت دید
که مرغکی رنگین بر روزنه کوشک نشسته دانست که این
نامه او آورده خود خواننده و نویسنده بود بر مهر نگاه
کرد نام سلیمان ع دید گفت کریم انگشی که قاصد او مرغست
لمولانا نظام استرابادی نظم چنین گفت کمین نامه بر هر کس
که آمد بمن کرم از وی قیاس ،، شهی را که مرغیست فرمان بدر
ز فرمان او نیست کس را گزیر ،، بعد از آن بر سریر ملک
بنشست و کس فرستاد و اعیان لشکر خود را بخواند
و هر یکی را بجای خود بنشاند و گفت یا اَيُّهَا الْمَلَؤُا

اِنِّي اُلْقِيَ اِلَيَّ كِتابٌ كَرِيمٌ ای جماعت وجوه و اعیان
لشکر بدانید که نامه بزرگوار بمن انداخته اند ابن عباس
گفت برای شرف صاحبش نامه را کریم خواند ضحاک گفت
برای آنکه مهر نهاده بود سائش حدیث رسول صلی الله
که کرم الخطاب ختمه و گفته اند که هر که نامه نویسد
و آنرا مهر نکند بآنکس استخفاف کرده باشد و ازین سبب
گفته اند الختم ختم یعنی مهر نامه را واجبست قالَتْ
يا اَيُّهَا الْمَلَؤُا اَفْتُونِي فِي اَمْرِي ما كُنْتُ قاطِعَةً
حَتّى تَشْهَدُونَ بلقیس چون نامه برخواند بمشوره در آمد
و قوم خود را گفت ای جماعت اشراف و بزرگان درین کار
چه فتوی میدهید و چه مصلحت می بینید من هرگز هیچ کار قطع
نکردم و بر هیچ کاری عزم نکردم تا آنکه شما حاضر شوید
و با شما مشوره کردم اکنون بگویید که چه میباید کرد قالُوا
نَحْنُ اُولُوا قُوَّةٍ وَ اُولُوا بَاْسٍ شَدِيدٍ فَانْظُرِي ما
ذا تَاْمُرِينَ ایشان جواب دادند و گفتند ما خداوندان
قوت و شجاعتیم و مردان کارزاریم فرمان تراست نگر تا چه
فرمائی تا امتثال آن کنیم قالَتْ اِنَّ الْمُلُوكَ اِذا دَخَلُوا

قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا وَجَعَلُوا أَعِزَّةَ أَهْلِهَا أَذِلَّةً
چون بلقیس سخن ایشان بشنید گفت رای شما حرب
کردن است و رای من صلح کردن و دفع شر کردن و شما
میدانید که پادشاهان چون در شهری و دهی بقهر و غلبه روند
آن شهر را تباه کنند و عزیزان آن شهر را ذلیل کنند
و قتل و غارت کنند وَكَذَلِكَ يَفْعَلُونَ و عادت
و کار ایشان همچنین بود بلقیس این را از آنجا گفت که پادشاهی
در دودمان ایشان قدیم بوده و مثل این از پدران
شنیده و دیده بود صاحب کشاف میگوید که بعضی گفته اند
که وَكَذَلِكَ يَفْعَلُونَ تصدیق است از خدای تعالی
بلقیس را یعنی راست گفته همچنین میکنند پادشاهان و گاه است
که ملوک این آیت را حجت ساخته در زمین فساد میکنند و حال
آنکه فساد در زمین حرامست لقوله تعالی وَلَا تُفْسِدُوا
فِي الْأَرْضِ و آنکسی که مباح سازد حرام را بتحقیق که کافر
است و هرگاه که احتجاج کند بر وجه که تحریف و تغییر کند
کلام خدای را از معنی خود گردانیده بمدعای خود تفسیر
کند از برای فساد بقرآن بتحقیق که جمع کرده است میان دو کفر

وَإِنِّي مُرْسِلَةٌ إِلَيْهِمْ بِهَدِيَّةٍ فَنَاظِرَةٌ بِمَ يَرْجِعُ الْمُرْسَلُونَ
بلقیس گفت رای من آنست که من هدیه نزدیک ایشان فرستم
و احوال ایشان باین امتحان کنم اگر سلیمان ع هدیه قبول
کرد پادشاهست و اگر قبول نکرد پیغمبرست آنکه پانصد غلام
را رختهای کنیزان پوشیده و پانصد کنیزک را رختهای
غلامان پوشیده تا بروی مشتبه شود و اسبان
تازی با زینهای مرصع و پانصد خشت سیمین و زرین
و تاج مرصع بانواع جواهر و مقدار مشک و کافور و عنبر و دری یتیم
ناسفته در حقه و مهره ثمین کژ سفته اینها همه بر دست یکی از اشراف
قوم خود که او را منذر بن عمرو گفتندی بفرستاد و نامه نوشت
و این هدیها بتفصیل در آنجا یاد کرد و گفت اگر تو پیغمبری فرق
کن تا غلام کدامست و کنیزک کدام و بگو تا درین حقه چیست
و در ناسفته را سوراخ کن و آنچه سفته است رشته درکش
رسول بلقیس چون ساز رفتن کرد هدهد از پیش بیامد و
سلیمان ع را خبر کرد از آن هدیها که او ساخته بود سلیمان ع
بفرمود جنیان را تا خشتهای زرین و سیمین راست کردند
چندانکه طول میدان او بود و مقدار هفت فرسنگ از آن خشتها

فرش بگستردند و دوره میدان را دیوار کشیده کنگرهای
آن از طلا و نقره باتمام رسانیدند و بفرمود تا از دریا
اسبابی که از آن نیکوتر نباشد مختلف بالوان بیاورند
و همه را زینهای زرین برنهادند و بدو صف در میدان
بداشتند و بفرمود تا لشکر از جن و انس و وحوش و طیور
حاضر آمدند مولانا نظام استرابادی، بفرمود شه تا تمامند
هجوم، سپه بر زمین چون بگردون نجوم، رسیدند
غرق زره فوج فوج، چو دریا که از باد آید بموج، غبار
سپه ساخت پوشیده مهر، بخاکستر اخگر نهان کرد چهر،
زمین و هوا پر شد از وحش و طیر، زغوغا بجنبید این کهنه دیر،
سپه پشت گاو زمین را شکست، برون شد ز صحرا ز دیوار پست،
بچشم خلایق ز فرمان بری، چو مردم نمودند دیو و پری،
ستادند در رهگذر بیش و کم، دو صد صف ز هر جنس
بر روی هم، و تخت سلیمان بمیدان بردند جلیان
بر دو جانب تخت سلیمان دو شیر ساخته بودند و بر
بالای سریر صورت دو کرکس ساخته بودند چون
سلیمان ع پای بر سریر نهادی این دو شیر دستها

بگستردندی

بگستردندی تا او پای بدانجا نهادی و در سریر نشستی چون
بنشستی آن دو کرکس پرها در هم گستردندی تا او را سایه
کردندی از آفتاب و غیر از سلیمان کسی ندانستی که چگونه بر تخت
میباید شد و پس از وی کسی نیارست که بران سریر
رود و چهار هزار کرسی زرین و سیمین بر دست راست
نهادند و چهار هزار بر دست چپ و وزرا و علما و اعیان
بر دست بنشستند و لشکر صف برکشیدند و صد فرسنگ
در صد فرسنگ در پیش او آدمیان و جنیان و سباع
و وحوش باستادند و مرغان در هوا پر در پر بگستردند
چون رسولان بلقیس رسیدند اسپان را دیدند بر سر
خشتهای زرین و سیمین ایستاده بر آنجا بول و روث
می افکنند آنچه داشتند در چشم ایشان حقیر نمود و چون
بمیدان آمدند همه از خشت زر و سیم بود و چون بسباع
رسیدند از ایشان نیارستند گذشتن موکلان
گفتند که بگذرید که اینها جز بفرمان سلیمان ع گزند بکسی
نرسانند چون بشیاطین رسیدند منظرهای مهیب
و مهول دیدند فرو ماندند گفتند که بگذرید بگذشتند چون

پیش سلیمان ع رسیدند و در پیش او باستادند سلیمان ع
نگرید گشاده و خندان وایشانرا بشفقت پرسید رئیس
قوم پیش آمد و نامهٔ بلقیس را بداد سلیمان ع گفت حقه
کجاست پیش او نهادند سلیمان ع برگرفت و بجنبانید
جبرئیل ع بیامد و خبر داد او را که درین حقه دریتیم است
ناسفته و مهرهٔ ثمین کژ سفته سلیمان ع بگفت رسول
بلقیس گفت راست گفتی اکنون بفرمای که ناسفته را
سوراخ کنند و سفته را ریسمان در کشند سلیمان ع
گفت این کار لنبک تواند کرد او را بخواندند و آنجا که سلیمان ع
رسم زد بسفت و از دیگر جانب بیرون آمد آنگه گفت
که کیست که ریسمان درین مهرهٔ کژ سفته کشد کرم سفید گفت
من در کشم آنکه ریسمان در دهن گرفت و ازینجانب
در رفت و بدیگر جانب بیرون آمد آنگه گفت غلامان
و کنیزان را پیش من آورید آوردند بفرمود که بعد از
ما حضر طشت و آفتابه حاضر کردند آنانی که غلام بودند
زود ساعد گشوده دستهای خود بشستند و آنانی
که کنیزک بودند اندک اندک بحجاب و شرم میشستند

بدین

بدین فرق کرد میان ایشان و آن هدیها را همه باز پس
فرستاد فلما جاء سلیمان قال اتمدونن بمال
فما آتانی الله خیر مما آتیکم چون رسول با هدیه نزدیک
سلیمان ع آمد هدیه را قبول نکرد و گفت مرا بمال مدد میکنید
و چشم مرا بدان سیاه میکنید آنچه خدای مرا داده است
بهتر از آنست که شما را داده است بل انتم بهدیتکم
تفرحون بل شما باشید که بهدیهٔ خویش شادان و خوش
دل شوید لمولانا نظام استرابادی ؛ سلیمان بزد هی
که ای بی خبر ؛ مرا می فریبید از سیم و زر ؛ چه بی دین
کسی کو بزر چشم دوست ؛ ندید آخرت دین بدنیا فروخت
ارجع الیهم فلنأتینهم بجنود لا قبل لهم و
لنخرجنهم اذلة وهم صاغرون ای رسول
بازگرد و نزدیک ایشان رو و بگو که غرض من نه مال
و حطام دنیا غرض من آنست که شما بدین و اطاعت من در
آیید اگر آمدند خوب و اگر نه لشکر با ایشان فرستم که
طاقت آن نیارند و ایشان را از شهرهای ایشان بیرون
کنند و اسیر و ذلیل و خوار گردانند این اشارتست

بمرتبه وآیین پادشاهست وهیبت وسطوت بمصالح مملکت
امری مملکت داری بی وعید وتهدید انتظام نمی پذیرد
چنانکه روایت شده از عمر بن ابی المقدام که نزدیک
بیت الله الحرام حاضر بودم که مردی با بوجعفر دوانقی
در محلی که در طواف خانه بود میگفت که این دو مرد برادر
مرا شب از منزل او بیرون برده بخانه خودش
نیاورده اند والله نمیدانم که با وچه کرده اند ابوجعفر
بایشان گفت که فردا وقت نماز عصر پیش او حاضر
شدند ابوجعفر دوانقی دست مبارک حضرت امام جعفر
صادق ع را گرفت گفت ای جعفر بن محمد حکم کن میان
ایشان حضرت ابا کرد قسم داد که حکم کن میان ایشان
حضرت بیرون آمد وجای نماز برای او انداخته
بر آنجا نشست بعد از ان خصمان حاضر شدند فرمود
که در برابر آنحضرت نشستند آن مرد گفت چه میگویی
ای پسر رسول خدا این دو مرد برادر مرا شب
از منزل او بیرون برده بمنزل او نیاورده اند
والله نمیدانم که این دو نفر به برادر من چه کرده اند حضرت

فرمود

فرمود ای دو نفر چه میگویید گفتند یا بن رسول الله
با وسخن چند گفتیم بعد از ان بمنزل خود رفت حضرت فرمود
که ای غلام بنویس بسم الله الرحمن الرحیم قال
رسول الله صلی الله علیه وآله کل من طرق
رجلا باللیل فاخرجه من منزله فهو ضامن الا
ان یقیم البینة انه قد رده الی منزله پیغمبر خدا
فرموده که هر کس مردی را در شب آواز دهد واز خانه بیرون
آورد پس آن شخص ضامن است آن مرد را مگر آنکه آن مرد گواه
بگذراند که او را بمنزل او آورده است ای غلام این مرد را
از پیش من دور تر برو گردن او را بزن اشاره کرد از یکی از آن
دو نفر که آن شخص را از منزل او بیرون برده اند چون آن مرد
این را شنید گفت یا بن رسول الله بخدا قسم که من او را نکشته
ام اما من او را گرفته ام واین مرد او را ضربتی زده کشته
است حضرت فرمود که من پسر رسول خدایم ای غلام
این مرد را بگذار واین دیگری را گردن بزن آن دیگر گفت
یا بن رسول الله بخدا قسم که من او را بعذاب نکشته ام
بیک ضربت کشته ام چون ایشان خود اقرار کردند

حضرت به برادر آن کشته شده فرمود که گردن آن مرد را که برادر
او را کشته بود زد بعد از آن امر کرد آن دیگر را که سیلی چند
بر روی او زده بزندان حبس کردند مدتی عمر آن شخص را
در زندان محبوس داشته هر سال او را از حبس برآورده
تازیانه میزد **نظم** قهر و لطف بمحل باید بکار ⁂ جای گل
گل باش و جای خار خار ⁂ چون رسولان نزدیک
بلقیس آمدند و پیغام بگذرانیدند بلقیس گفت که من دانستم
که این مرد پادشاه نیست پیغمبر است و ما طاقت او نداریم
کس نزدیک سلیمان فرستاد که من می آیم تا سخن
تو بشنوم و بدانم که این دین و ملت تو چیست که تو مرا
بآن دعوت میکنی آنکه بفرمود تا تخت او در هفتم خانه
بنهادند بر حصن قوی بر کوشک بلند و لشکری بران
گماشت و نگاه بانان را موکل آن کرد و نایب پدید کرد
و ملک و ولایت بدو سپرد و او برخواست با دوازده
هزار امیر روی بلشکرگاه سلیمان ع نهاد قال
یا ایها الملاء ایکم یاتینی بعرشها قبل
ان یاتونی مسلمین چون سلیمان ع خبر یافت

که بلقیس در راهست و می آید گفت ای جماعت کیست از شما
که تخت بلقیس را پیش من آرد پیش از آنکه ایشان بیایند
گردن نهنده و اسلام آورنده سلیمان ع برای آن
گفت که پیش از آنکه او آید عرش او بیارند تا معجزه باشد
خارق عادت و دلالتی بود بلقیس را بر صدق نبوت
او قال عفریت من الجن انا آتیك قبل ان تقوم
من مقامك وانی علیه لقوی امین یکی از جنیان
که قوی هیکل بود گفت بیارم پیش از آنکه تو از مقام خود
برخیزی یعنی از مجلس دیوان و من برین کار میگویم توانا
و استوار و قویم بر آوردن آن و امینم بر آنچه در وی
است از زر و نقره و جواهر سلیمان ع گفت زودتر
ازین میباید قال الذی عنده علم من الکتاب
انا آتیك به قبل ان یرتد الیك طرفك آنکسی
که نزدیک و علمی بود از کتاب گفت که من بیاورم نزد
تو پیش از آنکه چشم بر هم زنی تا این کی بود گفتند
که جبرئیل بود و بعضی گفتند که آصف بن برخیا وزیر
سلیمان بود و بعضی گفتند که این خود سلیمان ع بود

که خدا را باسم اعظم خواند و این اسم اعظم که خدا را خواند
بعضی گفته اند که یا ذا الجلال و الاکرام بود و بعضی
گفته اند که این بود یا حی یا قیوم و گفته اند که این بود
یا الهنا و اله کل شیء لا اله الا انت فلما
رآه مستقرا عنده قال هذا من فضل ربی
لیبلونی ءاشکر ام اکفر چون سلیمان ع بدید سریر را
که پیش او قرار گرفته بود و بنهاده گفت این از فضل خدای
منت تا مرا ابتلا کند و امتحان تا من نعمت او را شکر
خواهم کرد یا کفران نعمت او خواهم کرد و من شکر فانما
یشکر لنفسه هر کس که او شکر نعمت خدا کند برای
خود کرده باشد نعمت را در زیاده کردانیده باشد
چرا که شکر قید نعمت موجود است و صید نعمت مفقوده
است شکر آنست که قدر نعمت را دانسته آنچه
فاضل باشد بفقرا و مساکین در راه خدا صدقه نماید
روایتست از ابی جعفر امام محمد باقر ع که در بنی
اسرائیل مردی بود عابد کسبی و پیشه از وی نمی آمد
متوجه هیچ کار نمیشد که تواند از آن روزی برای

عیال خود بهم رساند و معاش او بسیار دشوار میگذشت
روزی زن آن عابد ریسمان رشته باو داد که برو
و این را بفروش و طعام بیاور تا بخوریم آنمرد ریسمان را برداشته
متوجه بازار شد وقتی که مردم بازار از دکانها برخاسته
بودند آنمرد برگشته گذرش بکنار دریای افتاد گفت
که نزدیک آب رفته وضوی تازه سازم چون بنزدیک
دریا رسید صیادی دید که دام در پیش گذاشته
ماهی چند بد بو و ضایع در و باو گفت که این ماهی را بمن
بفروش با این ریسمان که برای دام تو بکار می آید آن
صیاد ریسمان را گرفته ماهی را باو داد آن مرد ماهی را
برداشته متوجه منزل شد و قصه خود را بزوجه خود خبر
داد زنش آن ماهی را برداشت تا پاک سازد فلما
شقتها بدت من جوفها لؤلؤة چون زن آن
ماهی را بشکافت در شکم او لؤلوی یافت شوهر خود را
طلبیده آن لولو را باو نمود آن مرد آن لؤلو را گرفته
ببازار آورد و به بیست هزار درهم فروخته بمنزل خود
آمد چون آنمال را بخانه گذاشت سایل در کوفت گفت

یا اهل الدار تصدقوا علی المسکین رحمکم الله
ای اهل خانه تصدق کنید بر درویشی که خدای رحمت
کناد بر شما عابد گفت داخل شو آن سایل داخل شد
باو گفت که یکی ازین دو کیسه را بردار سایل یکی ازان
دو کیسه را برداشته بیرون رفت زن عابد گفت
سبحان الله چون ما خود را توانگر دیدیم در همان
زودی بصفی توانگری ما رفت آن سایل برگشته بر در
سرای باستاد عابد گفت داخل شو بعد ازان آن کیسه را
برجای خود گذاشته گفت کل هنیئاً مریئاً بخور که
نوشت باد گوارا باد انما انا ملك من ملائکة
ربك بتحقیق که من فرشته ام از فرشتگان پروردگار
تو انما اراد ربك ان یبلوك فوجدك
شاکرا خدای تو خواست که ترا آزمایش و امتحان نماید
پس ترا بنده شاکر یافت و تو شکر نعمت او بجای آوردی
آوردی و برضای او دادی و من کفر فان
ربی غنی کریم سلیمان ع گفت هر کس که شکر
نعمت کند برای خود کرده باشد و هر کس که او کفران

نعمت

نعمت کند بدرستی که خدای تعالی از شکر او مستغنی است
کریمست بافضال و انعام بر بندگان کافر نعمت نظم شکر
انعام منعم ار نکنی آن نه کفران که محض کفر انست
هست کفران فزون ز کفر ازان که شنی کفر کفر است
قال نکروا لها عرشها ننظر اتهتدی ام تکون
من الذین لا یهتدون سلیمان ع گفت تخت بلقیس را
منکر و تغیر سازید بر تر و بالاتر و زیادت و نقصان
و تقدیم و تاخیر و از شکل او بگردانید تا بنگریم و ببینیم
که بلقیس بآن راه می یابد تا از جمله آنهاست که راه نمی یابد
فلما جاءت قیل اهکذا عرشك چون بلقیس نزدیک
سلیمان ع آمد او را گفت ای تخت تو همچنین است نگفت
که آیا آنست تا آنکه تلبیس او نباشد بلکه گفت همچنین است
تا آنکه جواب او را بداند و عقل او را بفهمد قالت کانه
هو بلقیس گفت پنداری که این خود آنست که سوال
سلیمان ع بر وجه تشبیه بود و نیز جواب بر وجه تشبیه
گفت تا دلیل باشد بر عقل و فراست او و از آنکه در موضع
احتمال قطع نکرد با آنکه هست یافت گفته اند که سلیمان ع

این از برای آن کرد تا بلقیس را دلیل باشد بر صدق دعوی
نبوت او تختی را که او بر کوشک کذاشته و درها بران
بسته ونکهبانان بران کماشته ناکاه باین طریق
در پیش سلیمان ع حاضر گردانیدند که معجزه ایست
وراه یابد برسالت و پیغمبری وَاُوتِینَا الْعِلْمَ مِنْ
قَبْلِهَا وَكُنَّا مُسْلِمِينَ بلقیس را ما را علم دادند بیکانکی
خدای ونبوت سلیمان پیش ازین حالت معجزه پیش
ازین حالت از آن آیات که دیدیم در هدهد وخبر دادن
سلیمان از آنچه در حقه بود وفرمان حیوانات لا یعقل اورا
و ما مسلمان بودیم وکردن نهنده وَصَدَّهَا مَا كَانَتْ
تَعْبُدُ مِنْ دُونِ اللهِ یعنی باز داشت سلیمان ع
وبکردانید بلقیس را از پرستیدن او آفتاب را وپرورده
شدن او در میان کافران از آنکه بخدای ایمان آورد
اِنَّهَا كَانَتْ مِنْ قَوْمٍ كَافِرِينَ بدرستی که بلقیس
از جمله کافران بوده است بعد از ایمان بلقیس علما
خلاف کرده اند که چون کذرانید بعضی کفتند که سلیمان ع
اورا بنکاح آورد و ازو فرزندان آورد و ملک و ولایت

اورا باو داد وجنیان را فرمود تا برای وی سه حصن کردند
در یمن و اورا بولایت او فرستاد و در هر ماه یکبار بزیارت
او رفتی و سه روز پیش او مقام کردی و بعضی کفتند
که سلیمان ع اورا کفت اختیار کن کسی را تا ترا باو دهم
کفت مرا رغبت نیست کفت روا نباشد در اسلام که کسی
در نکاح رغبت نکند کفت چون چاره نیست تبع را اختیار
کردم اورا بوی داد و بیمن فرستاد و مولانا نظام
استرابادی مداح علی عالی بجواهر معانی و درر نکته دانی
در رشته نظم با انتظام چنین زدوده زنک ظلام از
مرآة خاطر ذوی الافهام و بصایر خواص و عوام که حضرت
سلیمان علی نبینا و علیه السلام بلقیس را بعقد مواصلت خود
در آورده بزلال وصال او خوش وقت میبوده در یقظه و منام
چنانکه فرموده **نظم** جهاندیده موزون کلام کهن ؛
بکلک اینچنین بست نظم سخن ؛ که بلقیس هرکز بکس بد نکرد ؛
تمنای بیچارکان رد نکرد ؛ زدی در ره دلنوازی قدم ؛
اسیران غم را رهاندی زغم ؛ خدا نیز دادش مرادی که داشت ؛
به پیش آمدش اعتقادی که داشت ؛ ز ظلمت که کفر کردش خلاص ؛

زخش گشت شمع شبستان خواص که شد سوی هیکل که نامی نیافت
که اینجا قدم زد که کامی نیافت آصف سلیمان علیه السلام
چنین گفت کای مقتدای انام برانم که معیار نقد آورم
بصد قرب گوهر بعقد آورم دلم از بند غم آزاد ساز
نگر تا چه میباید آماده ساز برآراست آصف صف نغز ناز
در گنج شاهنشهی کرد باز زمین ساخت از زیب چرخ اشتباه
که گردید همخانه خورشید و ماه درافتاد غوغا ببازار و کوی
جهان گرد از صدمت های و هوی در و بام در زیور زر گرفت
جهان حکم بازار محشر گرفت رقم شد با حضار سکان خاک
شد از دود عنبر جهان گردناک چو گلچهر ازین مهد زرین نقاب
بهم بست بیننده را راه خواب برآراست بزمی چو دیبای چین
بهشت آمد از آسمان بر زمین بقد دوتا با هزار احترام
بروی زمین کرد گردون سلام ز بس لمعه شمع خاطر فروز
فتاد آتش رشک در ملک روز سوی چشمه یار لب آب حیات
روان شد ز هر گوشه صد فرات زخوانهای زرین یاقوت ناب
سپهر زمین پر شد از آفتاب ز مطبخ بمجلس درآمد بکار
خورشهای خاطرکش خوشگوار بوقتی که دولت خریدار بود

نظرهای فرخنده درکار بود بخورشید دادند پیوند ماه
بران عقد شد بخت و دولت گواه که یافت از رشته شرع زیب
دل خسرو دهر شد ناشکیب فکندند بر مهد زر جای خواب
بهار دل افروز شد بی نقاب بفرمان شه ماه فرزانه کیش
برون آمد از ذروه جای خویش بپرکرده پوشیدنهای نغز
گران آمده دیده را پای لغز ز چشم فریبنده گفتی مگر
که نخل برش بسته با دام تر رخش آتش موسی افروخته
لبش سحر هاروتی آموخته دراز گوش هر سو برانگیخته
چو برگ گل از شبنم آویخته برآراسته تا زیور بی قیاس
چو صبح دوم قد بزرکش لباس رخی چون گل و قامتی همچو سرو
بسر سرو را تاج زر چون تذرو چه سروی که دادی ز طوبی نشان
چو سایه ز دنبال گیسو کشان ذقن در چه غبغبش می نمود
بفرخندگی زهره در قوس بود زخش باغ فردوس خاطرفریب
زچشم و ذقن داده بادام و سیب فزوده ز مشاطه زیب عذار
چمن گشته خاطرفریب از بهار بجان داده راحت ز رخسار و موی
برآراسته باغ از رنگ و بوی زخش دیده خالش بر و مردمک
دهن بسته لیکن تمامی نمک جهانی ز خوبی برشته گذشت

شهنشاه عالم جهانگیر گشت ⁂ سلیمان سوی باغ رضوان شتافت
درو غنچه بی رحمت خار یافت ⁂ نجسته نسیم خطا طرف او
کس انگشت ننهاده بر حرف او ⁂ دلیر از کمینگاه در جست شیر
بینداخت آهو گرفتش بزیر ⁂ شد از پرده گنج نهان آشکار
سر از دیدن گنج برداشت مار ⁂ سر سل الماس در در نشاند
گهر سفت و یاقوت بیرون فشاند ⁂ عروس از خجالت نهان کرد چهر
شفق گشت ظاهر که بشکست مهر ⁂ بعیسی دم خویش شد همنفس
قلم زد شدش تنگنای هوس ⁂ بقصد غزالی فرو بست شست
خدنگی چنان زد که تا پر نشست ⁂ ز زخم خدنگش روان گشت خون
نگشت از شکاری شکارش زبون ⁂ رطب را به تنگ شکر داد جا
در آورد ماهی در آب بقا ⁂ بدندان ذقن باخت چون سرخ سیب
ز تحریر سرخی الف یافت زیب ⁂ شد از لاله پشک چو اطراف دشت
رباد هوس غنچه بی پرده گشت ⁂ شب عید بود آن شب دلگشا
سر انگشت را داد زیب از حنا ⁂ لبان از شکرستان داد باج
در آورد در دست زنگیر عاج ⁂ بخضر از سعادت رسید التقا
ز آب بقا یافت ماهی حیات ⁂ کمیتش در آمد بتنگ بی درنگ
نشد سست اصلا در آن راه تنگ ⁂ چو در حجره بنشست شمع حضور

زمهتاب

ز مهتاب در روزن افتاد نور ⁂ کف شوق تار حمل بگسیخت
ز مفتول زر سیم محلول ریخت ⁂ الف لام گردید در نفی غم
هم آغوش بودند تا صبحدم ⁂ چو شاهنشه بارگاه سحر
ز بالین کهسار برداشت سر ⁂ فروغ خور از ذره بخت یافت
ز گرمابه ره جانب تخت یافت ⁂ بیا ساقی آن آب آتش سرشت
که صافست چون سلسبیل بهشت ⁂ بده زانکه معشوق در کام ماست
بهر طرب سکه بر نام ماست ⁂ مغنی بکن ناز و بنواز نی
که در خار غم آتش افکند می ⁂ چنان نغمه را ده بهم اختلاط
که ناهید آید برقص از نشاط ⁂ چو قارون مکش پرده پیش نظر
مرو زنده در گور از بهر زر ⁂ هنر هست آنجا که شد جمع مال
بود مال چون نقص با بد کمال ⁂ تهی دست را پرتو آمد اساس
برین کن ز گردون اطلس قیاس ⁂ مکن جیفه دنیوی را کره
دگر باره بر جیفه دندان منه ⁂ بود زر زبون پیش همت بسی
چرا در شمار آرد آنرا کسی ⁂ چو داری هنر دلق پوش و مرنج
که گنجی و ویرانه بر جای گنج ⁂ گرامی بصف نعال آرمید
بدریا بزرگی به پستی رسید ⁂ ز پستی برفعت نمودند راه
بوقتی که یوسف بر آمد ز چاه ⁂ وارباب تواریخ روایت کرده اند

از وهب بن منبه که پسر زاده سلیمان علیه السلام اینا
فام بعد از پدرش بر بنی اسرائیل پادشاه شد و بت پرستی
آشکار کرد و مدت ملک او سه سال بود و بعد از وی پسرش
انیپا نام بملک بنشست و او خلق را بمسلمانی خواند و از بت
پرستی نهی کرد و خدای عز و جل را پرستید و بتانرا
بشکست و این ملک را مادری بود بت پرست مردمان
پیش مادرش رفته درخواست نمودند که ملک را بگوی تا این
دین ها تباه نکند مادرش نزدیک ملک رفته گفت تو نه
پسر منی اگر حاجت من روا نکنی گفت چه حاجت داری
گفت خیری که ترا بهتر بود و ملک بر تو بماند و اگر نکنی ترا
بتر و ملک از تو برود چه من چنین شنیدم که تو خلق را از
پرستیدن بتان نهی کردی و دین پدر را مخالف
شدی خلق بدین سبب ترا مخالف شوند و با تو حرب کنند
و این نه از خرد بود که تو این همه خلق را مخالف شوی
و این از مهربانی با تو همی گویم که نیکی و بدی تو مرا بود
گفت ای مادر ترا خدای عز و جل باید پرستیدن و این
بتانرا دست باز داشتن مادرش گفت من دین پدران خویش

دست

دست باز ندارم ملک گفت ای مادر میان من و تو رحم برید و ترا
بر من هیچ حقی نماند و خلیفه خویش را فرمود که مادرش را
بیرون برد و فرمود که اگر مسلمان نشود او را بکش بیرون
بردش و او مسلمان نشد بکشتش مردمان بترسیدند
و گفتند او با مادر خویش محابا نکرد و بکشت ما را محابا کمتر کند
و خلقی بسیار بمسلمانی آمدند و خلقی گرد آمدند و گفتند ما
بزمین دیگر شویم که آنجا توانیم بت پرستیدن پس ایشانرا
خبر آمد که بزمین هندوستان ملکی هست بت پرست
این همه مردمان برخاسته بهندوستان شدند و نام
ملک هندوستان رزح بود چون او را خبر دادند که غریبان
بسیار از زمین شام آمده اند ایشانرا بخواند و احوال
از ایشان پرسید گفتند ما مردمانیم همیشه بر دین تو اکنون
ملک ما جوان و کودک است و دین بت پرستی را بدل کرد
ما از آنجا به پیش تو آمده ایم و با آن ملک هیچکس نیست
و آن مملکت خوش است با آب روان و باغها و درختان
و میوه ها و خرمیها و چون در آنجا آیی ایشان پیش تو آیند
و ترا بی حرب قبول نمایند و کلید گنج خانه و خواسته ها بتو سپارند

وکسی ترا از ان باز ندارد ملک گفت نیکو گفتید اما من
امینان خویش را بفرستم بجاسوسی اگر چنین است
که شما گفتید من آنجا آیم و آنملک را گرفته بشما سپارم
واگر نه چنین است که شما گفتید شما را عقوبت کنم پس ملک
فرمود که ایشانرا بسرای اندر بازداشتند و امینان
خویش را بیرون کرد از بازرگان هندوستان و ایشانرا
از متاع بازرگانی از جواهر و داروها که بخزانه او بود
همراهی نموده گفت آنجا شوید و هرچه که فروختن را شاید
بفروشید و بتحقیق آن زمین و مردمان آن و دین
ایشان رسیده باز گردید پس ایشان از هندوستان
از راه دریا بشام آمدند بر آیین بازرگانان و اندر
بیت المقدس فرود آمدند و متاعها عرضه کردند
و خریدار نیافتند با مردمان آنجا گفتند که با ما گوهرها
و داروهای گرانمایه است این ملک شما هیچ از ان
نخرند گفتند این ملک زر و گوهر بسیار دارد و هرچه
بخزینهای موسی بن عمران بود از گوهرها و زر و سیم
که از فرعون برگرفته بودند و از پس او هرچه یوشع

بن نون ماند از پس او هرچه بخزینه داود و سلیمان اندر بود
و هرچه بخزانه پیغمبران اندر بود همه بدست او گرد آمده است
ایشان گفتند این ملک را سپاه چند است و این سپاه
او بچه حرب کنند و اگر ملک از ملکان جهان آهنگ او کند او را
سپاه چند گرد آید ایشان گفتند او را سپاه نیست
او را یکی خداست خدای آسمان و زمین و این ملک او را پرستند
اگر خدایرا بخواند و از وی خواهد تا وی کوهها از جا برگیرد
اجابت آید گفتند این خدایرا کجا باشد گفتند خدای آسمان
و زمین است و این کوه و دریا و بر و بحر همه او راست و این
خلق همه بندگان اویند و او نگاهدار رنج ایشانست
و این ملکان و دشمنانرا ازو بازدارد ایشان هرچه بشنیدند
از ین خبرها همه بنوشتند و چون همه را بدانستند با یکدیگر
گفتند ما این ملک را ببینیم و ما بازرگانانیم و پیش او بی هدیه
نتوان شدن هدیها ساختند از گوهرها و چیزهای نادر
که ایشانرا بود و پیش ملک شدند چون بار یافتند گفتند ای
ملک ما بازرگان هندوستانیم و بزمین تو آمدیم و بعضی متاعها
خویش بفروختیم و از هر چیزی پیش ملک آوردیم اگر ملک

بیند برد هدیه کنیم واگر بخرد از ان فروشیم ملک نگاه کرد
از ان هدیها چیزی دید که هرگز ندیده بود گفت ملکان
این چیزها بخرند چه کنند گفتند از ایشان میراث ماند
گفت من انجهان فانی را بران باقی نگزینم ومن روی ازینجهان
فانی گردانیدم واین زینت اینجهانست مرا این بکار نیست
وآن هدیها بایشان بازداد ایشان بهندوستان
شدند وهرچه دیده وشنیده بودند بگفتند واین ملک
آفتاب وماه پرستیدی رسولان پیش او بآفتاب وماه
سوگند خوردند بدانچه دیده بودند پس ملک گفت که این
شامیان گفتند که ملک مارا با خدای عز وجل دوستی است
کدام خدای یا کدام ملک با من برآید باچندان سپاه دارد
که من دارم پس نامه نوشت بهر شهری بمغرب ویاجوج وماجوج
واین همه بفرمان او بودند ونامه چنین نوشت که من زرج
الحار ملک الهند الی من یبلغه کتابی واندر نامه نوشت که
مرا زمینی است اندر ولایت شام پر حاصل وبسیار میوه
وآبهای روان وهوای لطیف وآنجا مردیست از جمله
چاکران من گردن از طاعت من در پیچیده وبا او بسی گنج هست

هرکرا باید که از ان میوه نصیبی باید برود که من بدانجا خواهم شدن
وهرکرا استطاعت نباشد مال وسلاح بدهم ودر خزینه من
گشاده است پس از اطراف واکناف همه پادشاهان
روبسوی او نهادند واو در خزانه برگشاد وزر وگوهر وسلاح
هرکسی را همی داد وبیاراست وباده از هزار هزار مرد وصد
تخت زرین بر هر تختی گنبدی از سیم وبر هر گنبدی کنیزکی
وهر یک تخت را بچهار استر برگرفتندی وچهار استر بیکجا
بستندی وتخت بران استران نهادندی وقبه زیر تخت
وکنیزک اندر قبه واو هر روز مرکبانرا بیاراستی وبقبه اندر نشستی
بر تختی با کنیزکی بر پشت چهار استر وآن قبها دیگر صد هزار
مرد که خاص او بودند گرداگرد او وبرون ازو ودیگر با لشکری
که زمین زیر پای او همی نالید وبر ایشان بیابانها تنگ شد
وکس سر وبن آن لشکر در نیافت چون خود را بدان عز
ومرتبه بدید بحشمت بزرگ آمد پس آن شامیانرا بخواند وگفت
این سپاه مرا ببینید گفتند دیدیم گفت ای ملک شما با سپاه
خویش وخدای خویش با ما چه توانید کردن چون بلب
دریا رسیدند واندر کشتیها نشستند وخبر او بملک شام آمد

بترسید و بخدای عزوجل دعا کرد و گفت ای بارخدای
که ایشانرا بقوت خویش آفریدی و مارا برحمت خویش
دین هدی عطا دادی بخطاهای ما منگر و این دشمن از
ما بازدار و اورا اندر دریا غرقه کن بدانقدرت که فرعونرا
غرقه کردی و آنشب بخواب دید که فرشته بیامد و میگوید
ای آسا خدای تعالی دعای ترا اجابت کرد و ایشانرا
بدریا غرقه کردانید ولیکن بشهر تو اندر آیند و بهزیمت
و بهزیمت شوند و هلاک شوند تا خواستهای ایشان بدست
تو افتد تا همه خلق بدانند که خدای تو قوی ترست و دین تو
بهترست پس چون سپاه زنج از دریا برآمدند و روی
سوی شام نهادند بهر شهری که فرود آمدندی هرچه
در آن شهر بودی بخوردندی از طعام و شراب و گیاه
و برگ درختان و وحوش و هیچ چیز از دست
ایشان نجست چون ده روز راه بیامدند بشهرستان
بیت المقدس پادشاه هند سپاه را بشهرهای شام پراکنده کرد
تا علف فراوان شد چون خبر باسا رسید مردمانرا
بطلایه بیرون کرد تا بنگرند آنمردم چون آن سپاه بدیدند

همه متحیر شدند و بترسیدند و بر سر کوهها شدند و بیابانهای
شام را ایشان برویدند و دلهاشان از جای برفت نزدیک
آسا باز آمدند و گفتند ندانیم چگوییم که از بسیاری این لشکر
دل از ما بشد ای ملک ما را هیچ چاره نیست مگر پیش ملک
هند شویم و زینهار خواهیم آسا گفت معاذ الله که من
بزینهار کافران شوم ولیکن خدای عزوجل را بخوانم تا مرا بر
ایشان نصرت دهد و دانم که خدای تعالی مرا بدست
دشمنان خویش نسپارد و آنکه عاقل و مسلمان بود گفت
ای ملک خدای عزوجل مارا نصرت کند و آنکه منافق بودند
گفتند سوی ملک هند شویم بزینهار که ما بقوت ملک زنگ
نتوانیم با همه فرزندان آدم حرب کردن و این آسا ملک
بود برفت و بمحراب بیت المقدس شد و تاج از سر بنهاد
و چشم پر آب کرد و بزبان فصیح و دل زار خدای عزوجل را
بخواند و دعا کرد که واجبست که هرکس در اوقات اجابة
دعا آنرا بخواند و آن دعا اینست بسم الله الرحمن الرحیم
اللّٰهُمَّ رَبَّ السَّمٰوٰاتِ وَرَبَّ الْعَرْشِ الْعَظِیْمِ
اِلٰهَ اِبْرَاهِیْمَ وَاِسْمٰعِیْلَ وَاِسْحٰقَ وَیَعْقُوْبَ وَالْاَسْبَاطِ

انت المتخفى من خلقك حيث شئت لا يدركك
ولا يطيق كنه عظمتك بشر انت العظيم الذى
لا ينام والجليل الذى لا يبليك الليالى والا
يام اسئلك بالمسئلة التى سالك بها ابرهيم
خليلك فاطفات بها حر النار والحقته
بها الابرار وبالدعاء الذى دعاك به نجيك
موسى بن عمران فانجيت به بنى اسرائيل من
الظلمه واعتقتهم من العبودية وسيرتهم
فى البحر الى البر واغرقت به فرعون ومن تبعه
وبالتضرع الذى تضرع به عبدك داود فرفعته
ووهبت له من بعد الضعف القوة ونصرته
على جالوت فهزمه وبالمسئلة التى سئلك بها
سليمان نبيك فمنحته الحكمه ووهبته الرفعه
وملكته على كل دابة فى الارض انت محيى الموتى
ومعى الدنيا ومعى خالدا وحدك لا معى
وجليلا لا سلى اسئلك يا الهى ان ترحمنى باجابة
دعوتى فانى اعرج مسكين من اضعف عبادك

واقلهم

واقلهم حيلة وقد حيل بنا كربت شديد وخطر عظيم
لا يطيق كشف ذلك غيرك ولا حول ولا قوة الا بك
فارحم بما شاء يا ذا الجلال والاكرام برحمتك
يا ارحم الراحمين اين دعا بكرد و همه بنى اسرائيل
بمسى اندر ايستاده آمين ميگفتند وگفتند يا رب اين
بنده تو ضعيفست و تو همی دانی که طمع از همه خلق بریده
است و ترا خوانده او را بدشمنان مسپار خدای عزوجل
خواب بر ایشان افکند و اشعیا در خواب دید که کسی
از آسمان فرود آمد و او را گفت ای اشعیا خدای عزوجل
همی گوید که هیچکس دوست را بدشمن نسپارد من دوستی
خویش ترا واجب کردم و نصرت ترا دادم و این
اندوه از تو بردارم که بوقت فراخی مرا فراموش نکردی
و نه بوقت ایمنی کاهل بودی و من نیز در وقت سختی
و بیم فریاد رسم و فرشتگان آسمانرا فرمان دادم
تا همه دشمنان ترا هلاک کنند و اگر همه روی زمین
ترا دشمن شوند پس اشعیا از خواب بیدار شد و پیش
بنی اسرائیل قصه بگفت آنکه مسلمان بودند گفتند صدقت

یا ملک و انکه منافق بود کفت اکر خدای ورا فریاد خواستی رسیدی
نخست پای لنک اورا درست کردی واندرین بودند که ٢٠٠
رسول ملک هند اندر رسید با نامه سوی اسا نوشته
بود و دشنام داده بود و کفته که خدایت را بخوان تا ترا
از دست من چکونه رهاند پس اسا ان نامه را بر کرفت و بمحراب
بیت المقدس اندر شد و نامه باز کرد و کفت الهی نامه
دشمن تو پیش تو آوردم و تو دانی که اندر وی چیست
وچه کفته است از ناسزاها و تو داناتری پس حق سبحانه خدای
عزوجل سوی او وحی کرد و پیغام دادش و کفت لشکر خود را
بکوی تا حرب کنند که من ترا نصرت وعده کرده ام
خلاف آن نکنم اسا از محراب برآمده قوم را پیغام رسانید
وخود از شهر بیرون رفت که حرب کند چون نکاه کرد
با او دوازده تن پیش نبودند پیش لشکر هند شدند
وبر بلندی بایستادند چون پادشاه هند ایشانرا
دید سر بجنبانید و اندوهناک کردیده کفت این
مردمان بر من افسوس کردند و من از جای خویش
باچندین هزار لشکر بیامدم تا بااینقدر مردم حرب کنم

اسا سوی او کس فرستاد و کفت ای بنده ضعیف بدبخت
ترا باچه خدای عزوجل قوت نیست واورا غلبه نتوانی کردن
پادشاه هند فرمود که تیراندازان پیش من آیند وایشانرا
کفت هر مردی تیری بیندازید وایشانرا بتیرباران
هلاک کنید فرشتکان تیرهای ایشانرا بر صاحب تیرها بر کردانیده
میکشتندشان پس همه بیکبار شمشیرها کشیده حمله نمودند
فرشتکان شمشیرها از دست ایشان کرفته کردنهاشان
بزدند چون چنان دیدند همه بهزیمت شدند و چون بکشتیها
درنشستند خدای تعالی دریا را فرمود تا کشتیها غرقه کرد
وانخلق را با زر و سیم و سلاح برلب دریا افکند پس
خدای تعالی فرمود باسا که با قوم خود بیرون آمدند و آنمال
وجمعیت را از کنار دریا بشهر کشیدند و اسا در ملک اندر بیست
سال برنشست قال الله تعالی فی کتابه الکریم
قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و
تنزع الملک ممن تشاء وتعز من تشاء وتذل من
تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر مفران
کلام بیملام قادر سبحانی ومعبران کلمات کثیر البرکات

بافیض قرآنی در سبب نزول آیه چنین نقل کرده اند که حضرت
سید کاینات و خلاصه موجودات در عام الاحزاب
چون مشرکین قصد مدینه مشرفه کردند با اصحاب دران باب
مشورت فرمودند چون تاب مقاومت با ایشان و دربرا
آمدن در خود ندیدند سلمان بعرض رسانید که در دیار
فارس در دور شهر خندق میکنند که سواره و پیاده را
مانع شده نتوانند که دلیر در آیند حضرت باشارت سلمان
بفرمود که گرد مدینه طیبه زادها الله شرفا خندق کنند و هر
چهل گز از آن بده مرد داد و سلمان را بر سر ایشان بداشت
سلمان گاه نزدیک مهاجر می آمد و گاه نزدیک انصار و گاهی
بر اوس و خزرج سری میداشت و ایشان را نشاط میداد
و تحریص میکرد و مهاجر گفتند سلمان از ماست و اوس
و خزرج نیز همچنین گفتند تا در میان ایشان خصومت
انجامید آنچه بدست داشتند بینداختند و سلاح برداشتند
~~سلاح برداشتند~~ خبر برسول صلی الله آمد بیامد و گفت
شما را چه بوده است گفتند یا رسول الله اختلفنا
فی سلمان ما میگوییم که سلمان از ماست و ایشان میگویند

که از ماست رسول ع گفت این چه دعویست که شما میکنید
نه از شماست و نه از ایشان سلمان از ماست که السلمان
منا ناگاه دران خندق سنگ بزرگ پیدا شد که آهن
بران کار نمیکرد سلمان را گفتند سلمان رسول ص را خبر داد بکنار
خندق آمد و دران سنگ نگرید انگه کلنگ از دست
سلمان بستد و خود بخندق رفت و یک ضرب بزد ثلث
از ان سنگ بشکست و نوری از آنجا بتافت که جمله مدینه
روشن شد رسول ص تکبیر کرد و مسلمانان تکبیر کردند آنگه ضربتی
دیگر بزد و ثلثی دیگر از ان سنگ بشکست و نوری عظیم پیدا
شد که جمله مدینه را بگرفت رسول ص تکبیر کرد و مسلمانان تکبیر کردند
ضربتی سیم بزد و جمله سنگ برداشت و نوری پیدا شد
و رسول ص تکبیر کرد و مسلمانان تکبیر کردند و سلمان دست رسول ص
بگرفت و رسول بالا آمد سلمان گفت یا رسول الله ما
امروز عجایبی دیدیم که مانند آن ندیده بودیم هرگز رسول ص
گفت بلی چون ضربتی اول بزدم و آن نور پیدا شد
دران نور کوشکهای مداین دیدم کانها انیاب
الکلاب پنداشتی که خانهای سگانست جبرئیل ع مرا خبر داد

کامت من بران ظفر یابند ضربتی دوم زدم وآن نور
پیدا شد دران نور کوشکهای قیصر از زمین روم مرا پیدا
شد بنداشتمی که خانهای سکانست وجبرئیل ع مرا
خبر داد که امت من بران ظفر یابند چون ضربتی سیم زدم
و نور پیدا شد در آنجا کوشکهای صنعا ویمن بمن نمودند
کفتی که خانهای سکانست جبرئیل ع مرا خبر داد که امت
من بران ظفر یابند مسلمانان شادمان شدند بشارت
وعده ظفر وکفتند منت خدایرا که ما را وعده نصرت داد
منافقان کفتند که عجیب نیست از کار شما که از خوف خندق
میکنید واز ین شهر بیرون نمیتوانند شد وانچنین تمناهای
باطل میکنند خدای تعالی آیه فرستاد قل اللهم مالك
الملك بکوای محمد که ای بار خدایا پادشاه پادشاهان ومالک
ملک وخداوند دو جهان توی ملک وپادشاهست
بدست قدرتست تؤتي الملك من تشاء وتنزع
الملك ممن تشاء ملک وپادشاهست بدهی آنرا که تو
خواهی وبازستانی پادشاهی از هر که خواهی از جباران
بستانی وبه بندکان مطیع خود دهی واسطی کفت

ابناء دنیا وملوک بملک فخر آرند حق تعالی اظهار نمود که ملک
همیشه بریک کس نماند ولایت وعزل امارت در دست منست
آنرا که خواهم ولایت دهم وآنرا که نخواهم معزول کنم حکایت
هارون الرشید روزی شیخ بهلول را طلبیده کفت
اعظنی مرا پند ده کفت ان الذي في يدك كان في يد
غيرك ثم انتقل اليك وعنقريب ينتقل الى غيرك
این پادشاهیت ومملکت که در دستست پیش ازین
در دست دیکری بود وبعد ازان بتو منتقل شد وبزودی
از تو منتقل بدیکری خواهد شد دخلوا الدنيا اناس
قبلنا رحلوا عنها وخلوها لنا ودخلناها
كما قد دخلوا ونخليها القوم بعدنا ودر روایات
از حضرات ائمه معصومین علیهم صلوات الله علیهم اجمعین آمده است
که الدنيا وما فيها لله ولرسوله ولنا یعنی دنیا وانچه
در دنیا است مر خدایراست ورسول اورا ومارا که اهل
بیت ویم فمن غلب على شيء منها فليتق الله
وليؤد حق الله وليبر اخوانه پس آنکسی که غالب شود
بر چیزی از دنیا باید که از خدای تعالی ترسد وسبب

نافرمانی وعصیان بخشم وغضب او گرفتار نگردد وحق
خدایرا از زکواة وخمس بمستحق برساند وزیاده بر آن
با برادران مؤمن محتاج ایشان همراهی کند ومعاونت
ایشان نموده در دفع ظلم از ایشان جد وجهد نماید
وَمن لم یفعل الله ورسوله ونحن براء منه
آنکسی که قدرت دنیوی داشته باشد وآنچه گفتم
بجای نیاورد پس خدا ورسول وما که اهل بیتیم ازو
بیزاریم مان از گردش دور وانتقال زمان عبرت
گرفته دست ظالم را از سر مظلوم دور باید داشت
ترحم بر بدان ظلمت بر نیکان سلطان که دفع دزدان
نکند ببازوی خود کاروان زده است نظم سری
که گرگ باید هم اول برید ٭ نه چون گوسفندان مردم
درید آورده اند که سلطانی را گذرش بدرویشی افتاد
چون درویش متوجه او شد بنزد او آمده گفت ای
درویش آیه کریمه وَتُعِزُّ مَنْ تَشاءُ وَتُذِلُّ مَنْ
تَشاءُ را تفسیرش دانی گفت بلی این حکایت حال تست
و من بمنطوق العزّ فی القناعة پای قناعت

در دامن مسکنت کشیده وعزیز ومحترمم وتو با این مملکت
باز چون در طمع املاک دیگرانی بمنطوق والذل فی
الطمع در رتبه ذلت وخواری گرفتاری که گفته اند
نظم عزت ز قناعتست وخواری ز طمع ٭ ای عزیز عزیز
کسی را دان که کسی را بغیر از حق خضوع وخشوع ننماید وپیش
نهاد خاطر خود او را ساخته جمیع مهمات را باو گذارد فاِ
ذا عزمت فتوکل علی الله علمای تواریخ وسیر
در کیفیت جنگ احزاب که آنرا جنگ خندق نیز گویند چنین
نقل کرده اند که یهود بنی نضیر در قلاع خیبر رحل اقامت
انداختند وبیست نفر از آن قوم بمکه رفته با ابوسفیان
بر مخالفت حضرت رسالت عم عهد بستند وابوسفیان
با چهار هزار نفر که هزار و پانصد شتر وسیصد اسب
داشتند از مکه بیرون آمده متوجه مدینه گشتند ودر
تفسیر جوامع وکشاف مزبور ومسطور است که قریش ده
هزار نفر از اجلاف واراذل واوباش وآنانی که تابع ایشان
بودند از کنانه وتهامه بسر کرده ابوسفیان وهزار نفر
از غطفان واهل نجد بسرداری عیینه بن حصین وعامر من

الطفیل و یهود بنی قریظه و نفر متوجه مدینه شدند و چون
این خبر بحضرت خیر البشر صلعم رسید بعد از تقدیم
مشورت باستصواب سلمان فارسی رضی الله
عنه خاطر انور بر کندن خندق قرار یافت و با سه
هزار نفر از مهاجر و انصار بدامن کوه سلع که متصل
مدینه است رفته حفر خندق را پیش نهاد همت ساخت
و مسلمانان کمر سعی بر میان بسته حضرت رسالت
پناه هرگاه بآن امر مشغول می نمود و در عرض شش روز
آن کار سمت اهتمام پذیرفت مقارن آنحال مشرکان نمایان
شده مالک بن عوف با لشکر گران از بالای وادی
شرقی مدینه در آمد و قریش از پایان وادی پیدا شدند
و از کثرت و شوکت کافران دلها ضعفاء اهل اسلام
از جای رفت و چشمهای ایشان خیره گشت کما قال
الله سبحانه اذ جاؤکم من فوقکم و من
اسفل منکم الایه و بعد از انکه جنود اعراب راحتهم
بر خندق افتاد انگشت حیرت بدندان گرفته بمحاضره
اهل اسلام قیام نموده از جانبین تیر و سنگ می انداختند

و مدت بیست و شش روز در انجا بودند و هیچکس نتوانستی
که داخل مدینه شود چرا که عمق خندق بیست ارش بود و عرض
آن بیست ارش و حضرت رسالت پناه خود بر لب
نشستی و شب همانجا بخفتی تا آنکه روز مشرکان تمام
بکنار خندق آمدند و عمرو بن عبدود که بشجاعت مشهور
بود از کمال جلادت در میدان مبارز طلبید و سپاه
اسلام سرها پیش انداخته خشک بایستادند و حضرت
مقدس نبوی عا فرمود که هیچکس باشد که شر این ملعون را
از سر خلق باز کند حضرت امیر المومنین و امام المتقین علی مرتضی ع
گفت یا رسول الله انا له من بحرب و برم رسول صلعم دو
نوبت اذن نفرمود در نوبت سیم فرمود که اُدْنُ
مِنّی یا عَلّی نزدیک من آی حضرت شاه ولایت نزدیک
آن حضرت رفته آنحضرت دستار رش را بر داشت
و باز بر سرش بست و شمشیر خود را با وعطا فرمود و دست
بدعا آورده گفت اللّٰهمّ اَعِنْهُ بار خدایا او را
یاری ده انگاه شاه ولایت و شیر هدایت سرور دین
و دنیا علی مرتضی بجانب عمرو بن عبدود توجه نمود و چون

نزدیک بعمرو رسید او را گفت ای عمرو از اسب فرود
آی تا باهم مقاتله کنیم عمرو از سخن شاه ولایت خندان
شده گفت این خصلتی است که گمان نمی بردم که هیچکس
از شجاعان عرب از من تواند التماس نماید باز گرد
که من دوست نمیدارم مردی کریمی مثل تو بردست
من کشته شود و حال آنکه میان من و پدر تو طریقه محبت
مرعی بوده حضرت شاه ولایت فرمود که اگر تو دوست
نمیداری که خون مرا بریزی من دوست میدارم که ترا
بقتل آورم عمرو عبدود از استماع این سخن بر آشفت
و از اسب فرود آمده شمشیر بر روی اسب خود زد
تا باز پس رفت و بجانب حضرت شاه دین پناه علی
ولی الله حمله آورد آنحضرت برای دفع ضرر سپر در سر
کشید و آن کافر مشهور تیغ بر سر آن سرور رسانید
سپر شق شد و اثر زخم بفرق مبارکش رسید
آنگاه حضرت شاه ولایت پناه شیر حضرت اله
علی ولی الله بیک ذوالفقار آن خاکسار را بر روی
خاک هلاک انداخت و باواز بلند تکبیر گفت از جابر بن عبدالله

انصاری

انصاری مرویست که چون شاه دین و دنیا علی مرتضی و عمرو
عبدود قصد یکدیگر کردند آنمقدار گرد و غبار ارتفاع یافت
که کیفیت معلوم نشد از آواز تکبیر آنحضرت دانستیم که عمرو
بقتل آمده است و چون امیر مردان و شیر یزدان علی ع
خرمن زندگانی اهل ظلام را بشعله حسام خون آشام سوخته
و رخسار مبارک بسان شمع افروخته بخدمت حضرت
سید کاینات و خلاصه موجودات حضرت مصطفی ص باز
گشت سر عمرو را در پای عرش آشیان آنحضرت
انداخته حضرت رسالت پناه شاه ولایت را بنوازش
بیکران اختصاص داده گفت که لمبارزة علی بن ابی طالب ع
یوم الخندق افضل من اعمال امتی و در حدیث دیگر
ضربة علی یوم الخندق خیر من عبادة الثقلین
و ابوبکر و عمر دران مجلس برخواسته تقبیل سر مبارک
امیرالمومنین حیدر قیام نمودند و بواسطه قتل عمرو عبدود
اهل اسلام مستظهر شده و ارباب ظلام پریشان خاطر
شدند اما جنگ قایم بود و در آن اثنا حب مسلمانی در دل
نعیم بن غطفانی جای گرفته پنهانی نزد رسول ص آمد و زبان

بکلمهٔ توحید گویا کرده گفت یا رسول الله از کفار کسی مطلع نیست
باسلام من اگر اجازت فرمایی بروم و بحیله که توانم جمعیت
مشرکانرا پریشان گردانم و آنحضرت اورا رخصت
فرموده نعیم میان احزاب مراجعت نموده نخست بنی
قریظه را گفت از کمال محبت که بشما دارم میگویم که مهم شما
با ایشان صورت ندارد باید که مادام که از قریش گرو
نستانید چند کس را پای در میدان مقاتله منهید
و ایشان از نعیم قبول کردند آنگاه نزد ابوسفیان
و قریش رفته گفت خبری از جانب یهود بمن رسیده
که از نقض عهد پشیمان شده اند و نزد محمد فرستاده
اند که چند کس شما را بهانه گرو ستانیده پیش او
فرستند تا محمد از ایشان راضی شود روز دیگر که شنبه بود
ابوسفیان و عکرمه بن ابوجهل جمعی نزد بنی قریظه فرستادند
و پیغام دادند که اقامت ما درین دیار بسیار شد
و دواب علیق نمی یابند بمیدان قتال شتابید تا خاطر
از مهم محمد فارغ سازیم بنی قریظه جواب دادند که ما در
روز شنبه حرب نمیکنیم و در سایر ایام نیز قدم در میدان

نخواهیم نهاد تا وقتی که جمعی از مردم خود را بگرو پیش ما
نخواهید فرستاد و چون این خبر بابوسفیان و
غطفانیان رسید و با هم گفتند که والله که نعیم راست
گفت بناءً علی هذا سلک جمعیت اهل ظلام بگسیخت
از جابر بن عبدالله انصاری **روایتست** که رسول
سه روز متصل بر احزاب دعا کرده انهزام ایشانرا از ایزد
متعال بین الصلوتین استدعا می نمود روز آخر که چهارشنبه
بود آن دعا مستجاب شد حق سبحانه و تعالی باد صبا را
بفرستاد تا زلزله در لشکر کفار انداخت و لباس اجتماع
احزاب را ویران ساخت و بروایتی ملایکه اوتاد خیام اهل
ظلام را بر کندند و آتشهای ایشانرا کشتند و مدت محاصره
بیست و چهار روز گفته اند و سه کس از مشرکان بدوزخ
شتافتند و شش نفر از انصار رسید ابرار ببهشت
رفتند و چون جنود احزاب انهزام یافتند حضرت نبوی بنفس
نفیس بمدینه مراجعت نمود قال الله تعالی فی کتابه
الکریم الم تر الی الملاء من بنی اسرائیل من
بعد موسی اذ قالوا لنبی لهم ابعث لنا ملکا

تقاتل فی سبیل الله قال هل عسیتم ان کتب
علیکم القتال الا تقاتلوا قالوا وما لنا الا
نقاتل فی سبیل الله وقد اخرجنا من
دیارنا وابنائنا فلما کتب علیهم القتال
تولوا الا قلیلا منهم والله علیم بالظالمین
ای محمد نمی نگری ونمی بینی بدان جماعت از بنی اسرائیل
بعد از وفات موسی بن عمران چون گفتند ایشان
پیغمبری را که ایشان را بود بفرست از بهر ما ملکی تا کارزار
کنیم در راه خدا وهب منبه وسدی گفتند سبب
سوال ایشان آن بود که ایشان را دشمنی پدید آمده
بود که او را بلثاث گفتندی ساحل بحر روم تا بمصر
وفلسطین بدست فرو گرفته بودند و بر بنی اسرائیل متولی
شدند و ایشان را میکشتند و برده میکردند تا چهار
صد و چهل از ملک زادگان ایشان را ببردگی بردند
وجزیه بر ایشان نهادند و توریة از ایشان بستدند
و بنی اسرائیل از ایشان بلا و مشقت بسیار دیدند
در آن وقت خدای تعالی شموئیل را پیغمبری درمیان

ایشان

ایشان
فرستاد ایشان گفتند که اگر پیغمبر خدائی ما از تو آیه پیغمبران
میخواهیم که از خدای درخواهی تا برای ما پادشاه فرستد که در
پیش ما با دشمن قتال کند و قوام کار بنی اسرائیل بملوک بودی
وجهاد مفوض بپادشاه بودی و پیغمبر پادشاه را مرشد و مبشر
بودی که موید او بودی از قبل خدای تعالی قال هل عسیتم
ان کتب علیکم القتال الا تقاتلوا گفت هیچ باشد
که چون جهاد بر شما نویسند شما جهاد و کارزار نکنید قالوا
وما لنا الا نقاتل فی سبیل الله ایشان گفتند چه
بوده است ما را که قتال نکنیم در راه خدا و حال آنکه ما را
از خان ومان وفرزندان بیرون کرده اند آن وقت
که قتال نکردیم از آن بود که پیغمبری و پادشاهی نبود اکنون
چه عذر آوریم چون ما را پیغمبری و پادشاهی باشد فلما کتب
علیهم القتال تولوا الا قلیلا منهم پس خدای تعالی
پادشاهی فرستاد و قتال بر ایشان نوشته شد ایشان
برگشتند و بگریختند و بر جای خود نایستادند مگر جمعی
اندک و اهل حق همیشه اندک بوده اند والله علیم
بالظالمین و خدای تعالی داناست بظالمان ایشان را

به ازیشان شناسند از کمان خود خبر دادند که قتال
میکنیم و علم و احوال نزدیک خدای تعالی این حکایت مجمل بود
که ازیشان ذکر کرد تا آنکه مخاطب مستمع شود الحال
بتفصیل بیان میکند وَقَالَ لَهُمْ نَبِیُّهُمْ اِنَّ اللّٰهَ
قَدْ بَعَثَ لَکُمْ طَالُوتَ مَلِکًا قَالُوا اَنّٰی یَکُونُ
لَهُ الْمُلْکُ عَلَیْنَا وَنَحْنُ اَحَقُّ بِالْمُلْکِ مِنْهُ وَلَمْ
یُؤْتَ سَعَةً مِنَ الْمَالِ میفرماید که گفت ایشان را پیغمبر
ایشان اشموئیل که خدای تعالی طالوت را فرستاد
برای شما بپادشاهی ایشان بانکار در آمدند که چگونه
او را بر سر ما پادشاهی رسد و ما بپادشاهی ازو
سزاوارتریم چرا که او را مال نداده اند توانگری ندارد
گمان بردند که استحقاق تقدیم بتوانگری باشد
وسعت مال ندانستند که نظر بسعت علم است نه بمال
پیشوا باید که بعلم مایل باشد نه بمال اگر بخیل باشد قَالَ اِنَّ
اللّٰهَ اصْطَفٰیهُ عَلَیْکُمْ وَزَادَهُ بَسْطَةً فِی
الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ پیغمبر ایشان را جواب داد که خدای تعالی
او را بر شما برگزید و او را بسطت و زیادت داد در جسم

وبعلم از شما عالمتر است و شجاعتر بالا از شما برتر گفته اند
که برای آن گفتند اَنّٰی یَکُونُ لَهُ الْمُلْکُ عَلَیْنَا که در بنی
اسرائیل دو سبط بودند سبط نبوت و سبط مملکت سبط
نبوت لاوی بن یعقوب ع بود که موسی و هارون ازان
سبط بودند و سبط مملکت سبط یهودا بن یعقوب
که داود و سلیمان ازان سبط بودند طالوت ازین دو
هیچ نبود از ابن یامین بن یعقوب بود و درویش بود
و مال نداشت اشموئیل گفت حرفی شما باین چه تعلق دارد خدای
تعالی صلاح این می بیند که او را برگزیند بر شما و تفضل و زیادتی
داد برین دو خصلت و باز نمود که او عالمتر از شما است
گفتند که او خربنده است چرا که پیش ازین چاروا داری
میکرده است گفت که چنین است ولیکن او دانا است
و شما نادان اگرچه خربنده است در تحت امر خرش نکند که عبارت
از نادانانست خر او لیتر که در زیر امر او باشد خری داشت
بااف راز دست او بستند و افسر بر سر او نهادند
تا پس ازانکه بنده یک خر بود خداوند سیصد هزار خر شد
گفته اند که مراد بعلم علمی حربست که کار زار نیک دانست

تا مطابق بسطت باشد که معنی او شجاعتست وَاللّٰهُ يُؤْتِي
مُلْكَهُ مَنْ يَشَاءُ و خدای تعالی او را سزاوار پادشاهی
دانست باو داد و خدای تعالی ملک و پادشاهی آنکسی که
خواهد دهد و بدان دهد که سزاوار پادشاهی بود چنانکه
گفته اند شایسته دولتی تو زانجمله فقط «دولت ندهد
خدای کس را بغلط» وَاللّٰهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ و خدای تعالی
فراخ عطا و دانا است چون دهد باندازه دهد و چون
و چون نهد بجا بر نهد بخیل وار ندهد و جاهل وار ننهد خدای تعالی
پادشاهست و سلطنت را بهر یک از بندگان خود که او را قابل
آن داند داده و میدهد ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ
مَنْ يَشَاءُ وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ پس چون
بنده را که سزاوار دولت و مرتبت داند باید که آن بنده
شکر این فضل بجای آورده بحال زیردستان و فقرا و مساکین
ترحم نماید وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ آيَةَ مُلْكِهِ أَنْ
يَأْتِيَكُمُ التَّابُوتُ اشموئیل را گفتند آیت و علامت
پادشاهی او چیست گفت آنست که تابوت شما آید مفسران
و اهل اخبار چنین گفته اند که خدای تعالی تابوت با آدم ع فرستاد

طولش

طولش سه گز و عرضش دو گز از چوب شمشاد بود در زر
گرفته و در وی صورت پیغمبران و خانهای ایشان تا باخر الزمان
که خانه رسول ص بود در آخر آن خانه بود از یاقوت سرخ
و صورت و شبه رسول ص در آنجا در نماز ایستاده
و پیرامن او اهل بیت و اصحاب او بودند و در پیش او
جوانی شمشیر بر دوش نهاده و بر پیشانی او نوشته
هٰذَا أَخُوهُ وَابْنُ عَمِّهِ الْمُؤَيَّدُ بِالنَّصْرِ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ
یعنی اینست برادر او در حسب و پسر عم او در نسب که یاری
داده شده است بنصرت از جانب خدا و از آدم ع به پیغمبران
فرزند او میگردید تا باشموئیل رسید فِيهِ سَكِينَةٌ مِنْ
رَبِّكُمْ یعنی در وی سکینه ایست از خدای شما گفته اند
که سکینه آن بود که هر کجا که تابوت بودی ایشان را تسلیه و طمأنینه
بودی وَبَقِيَّةٌ مِمَّا تَرَكَ آلُ مُوسَىٰ وَآلُ هَارُونَ
و در وی بقیتی بود از آنچه آل موسی و هارون گذاشته اند
گفته اند که آل زیاده است و گفته اند که آل بمعنی شخص است
مفسران گفتند که در تابوت عصای بود و پارهای الواح
موسی و پاره از ترنجبین که از آسمان فرود می آمد و رسه و نعلین

موسی وعمامه هارون وتابوت درمیان بنی اسرائیل
بود چون خلافی درمیان ایشان شدی آوازی از
آنجا برآمدی وحکم کردی میان ایشان وچون کارزار
بودی بمنزله رایت پیش داشتندی وبدان طلب
فتح وظفر کردندی چون بنی اسرائیل درخدای عاصی
شدند عمالقه را برایشان مسلط کرد تابوت ازیشان
بستدند وچون اشموئیل مبعوث شد تابوت را فرشتگان
برداشتند ازهوا و به بیت المقدس آوردند وَذٰلِكَ
قوله تعالی تَحْمِلُهُ الْمَلَائِكَةُ اِنَّ فِی ذٰلِكَ لَآيَةً
اِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ بدرستی وحقیقت که تابوت وقصهٔ
او شمارا آیتی ودلالتی وعلامتی هست اگر بخدای تعالی
ایمان دارید فَلَمَّا فَصَلَ طَالُوتُ بِالْجُنُودِ قَالَ
اِنَّ اللّٰهَ مُبْتَلِيكُمْ بِنَهَرٍ چون بنی اسرائیل تابوت
دیدند متیقن شدند بنصرت وظفر طالوت وهشتاد هزار
مرد مقاتل با او از شهر بیرون آمدند هوا گرم بود
وآب کم گفتند ای طالوت راه دوراست وآب کم است
از خدا بخواه تا جوی آب بدهد گفت درخواهم وخدای تعالی

اجابت کند لکن ابتلا کند شمارا بآن عبد الله عباس
گفت جوی فلسطین بود فَمَنْ شَرِبَ مِنْهُ فَلَيْسَ مِنِّی
پس هرکه ازین جوی آب خورد او ازمن نیست یعنی از اهل دین
من نیست وَمَنْ لَمْ يَطْعَمْهُ فَهُوَ مِنِّی وهرکس نخورد او
از دین منست از طعم ذوق خواسته است اِلَّا مَنِ
اغْتَرَفَ غُرْفَةً بِيَدِهِ مگر آنکه ازین جوی مقدار کفی
بردارد وبخورد او را حرجی نیست ایشان بگفت او التفات
نکردند فَشَرِبُوا مِنْهُ اِلَّا قَلِيلًا و همه ازان جوی آب
خوردند مگر اندکی ازیشان مفسران گفتند که سیصد و
سیزده مرد ازان آب نخوردند حضرت رسول صلعم روز بدر
گفت اَنْتُمُ الْيَوْمَ عَلٰى عِدَّةِ اَصْحَابِ طَالُوتَ حِيْنَ عَبَرُوا
النَّهَرَ وَمَا جَازَهُ اِلَّا مُؤْمِنٌ بعدد سیصد وسیزده
پیغمبر مرسل ازانجمله سیصد وسیزده مرد بعضی نخوردند و بعضی
کفی بیش نخوردند وآنانکه تمام خوردند وچهار پایان را
سیراب گردانیدند تشنگی برایشان غالب شد ولبهاشان
خشک شد وچندانکه آب خوردند سیر نشدند وبر
کنار جوی بماندند ضعیف وبیقوت عبور نتوانستند کرد

و بکارزار نرسیدند فلما جاوزه هو والذین
معه قالوا لا طاقة لنا الیوم بجالوت
وجنوده چون طالوت و کسانی که ایمان آورده بودند
با او از آن جوی بگذشتند طالوت را گفتند که ما را قوت
آن نباشد که با جالوت حرب کنیم و اینان آنان
بودند که مو منافق بودند و از جوی آب خورده این
بگفتند و از طالوت برگشتند قال الذین یظنون
انهم ملاقوا الله کم من فئة قلیلة غلبت
فئة کثیرة باذن الله و آنانکه دانستند و متیقن
بودند ملاقات خدا را گفتند از برای طیب نفس
و تسلیه قلب که گروه اندک غلبه کنند لشکر بسیار
بفرمان خدای تعالی والله مع الصابرین
و خدای تعالی با صابرانست ولما برزوا لجالوت
وجنوده قالوا ربنا افرغ علینا صبرا وثبت
اقدامنا وانصرنا علی القوم الکافرین چون
بیرون آمدند لشکر طالوت این سیصد و سیزده مرد
برابر جالوت و لشکرهای او و صفهای ایشان بدیدند

از اعتقاد زبان بدعا بگشادند و گفتند ای خدای ما و پروردگار
ما بریز بر ما صبر را یعنی اگر در ظرفی است آن صبر بر ما چندان
بریز که آن جای ما از صبر تهی کن و ما را ثابت قدم گردان
و پای ما را بر جای بدار و ما را مدد ده بر قوم کافران که دشمنان
ما اند فهزموهم باذن الله وقتل داود جالوت
چون ایشان نصرت خواستند خدای تعالی ایشانرا
نصرت داد پس ایشانرا درهم شکستند و منهزم گردانیدند
بامر خدای و داود جالوت را بکشت از جمله آنانکه از جوی
بگذشتند پدر داود را سیزده پسر بود داود یکسال
کهتر بود روزی بیامد و پدر را گفت ای پدر در قفای
گوسفندان میروم و فلاسنگ در دست گرفته هیچ
نیست که من خواهم که بفلاسنگ میزنم الا که اصابت
باشد و هر گرا بزنم بیفگنم پدر گفت بشارت باد ترا که روزی
تو در فلاسنگ نهاده است روز دیگر آمد و گفت
ای پدر گوسفندان میچرانیدم در بیشه شدم شیری
دیدم خفته برفتم و بر پشت او نشستم و او را بتاختم
و او مرا هیچ نیازرد پدر گفت این جرئتست که خدای ترا

داده است روز دیگر آمد و گفت ای پدر من در کوه
میروم و خدا را تسبیح میکنم هیچ سنگ نیست الا
که خدا را بتسبیح من تسبیح میکنند گفت این حیرتست
که خدای ترا داده است چون دو لشکر بهم بر آمدند
و روی بهم آوردند جالوت کس فرستاد بطالوت
که بکارزار پیش من آی یا کسی را پیش من فرست
که اگر مرا بکشد ملک من شمارا باشد طالوت در ماند بفرمود
تا ندا کردند که کیست که بمبارزت جالوت بیرون آید
من که طالوتم دختر باو دهم و ملک باو بخشم هیچکس اورا
اجابت نکرد که آن ملعون مرد شجاع بود طالوت اشموئیل
پیغمبر را گفت دعا کن و درخواه تا خدای تو خبر دهد از کار
این کافر اشموئیل دعا کرد خدای تعالی جبرئیل را فرستاد
و شاخی در او روغن قدس و تنوری از آهن و گفت
خدای تعالی میفرماید که کشنده طالوت مردی باشد
که این شاخ بر سر او نهند این روغن بجوش آید و از آن
شاخ بیرون آید و بگردد سر او بگردد چون تاجی و روغن
فرو نیاید و درین تنور آهن رود این تنور مقدار اندام

او باشد نه بیش و نه کم طالوت جماعتی حاضر ازا بخواند و تجربه
کرد بر هیچکس راست نیامد خدای تعالی وحی کرد که این
مرد از فرزندان فلانست پدر داود فرزندان خود را
حاضر کرد دوازده مرد شجاع و تمام بالا جسیم و ضخیم یکیک
را عرضه میکردند و در میان ایشان یکی بود ببالا از همه
درازتر و بتن از همه ضخیم تر هر بار اورا عرضه میکردند و فایده
نبود خدای تعالی وحی کرد که چشم بدین ضخیم و جسیم
زده اید ما مردان را بصورت ننگریم ولیکن ایشانرا
بصلاح نگریم لقوله صلی الله ولکن ینظر الی قلوبکم
و اعمالکم یعنی خدای تعالی نظر بمال و جمال شما نمیکند
لکن نظر میکند بدلهای شما و عملهای شما اشموئیل گفت
ترا فرزند دیگر هست گفت نه جبرئیل عم آمد و گفت دروغ
میگوید گفت خدای راست میگوید و من دروغ گفتم مرا
پسری هست کهترین فرزندان برای آنکه کوتاه و
حقیر است شرم داشتم که مردمان اورا ببینند داود
نام اوست در کوه گوسفند میچراند و داود مردی بود
کوتاه و حقیر و زرد روی طالوت گفت بروم و اورا ببینم

برفت تا جاعتی اورا دید در کوه کوسفند میچرانید سیلی عظیم
آمده بود و داود دو کوسفند در کردن می نهاد و با کنار
می آورد طالوت اورا بدید کفت اینست پیشک که بر بهایم
رحیمست بر مردمان رحیم تر باشد **حکمت** در انکه اکثر
انبیا بچرانیدن کوسفند مشغول بوده اند آنست که حال
رعیت و ایشان چون حال کوسفند و شبان است
دیکر انکه خبری چند برایشان کشف میشود در رعایت
کوسفندان که باعث سلوک ایشانست با عوام الناس
وهمچنین است حال پادشاهان طالوت اورا پیش خواند و آن
شاخ بر سر او نهاد روغن در او بجوشید و کرد سر او
بر کردید مانند اکلیل طالوت اورا کفت ترا رسد که با جالوت
حرب کنی و او را بکشی و از ملک من نیمه ترا باشد و دختر
خود را بتو دهم کفت بلی طالوت کفت از خویشتن هیچ یافته
که قوت این کار داری کفت بلی وقتها شیر بیاید و تعرض
کوسفند من کند یا پلنک یا کرک دست در ناخن ایشان
کنم چون کرفته باشم بر درم و بیندازم کفت بیا تا برویم
تا بلشکرگاه آمدند داود عم در راه می آمد سنکی آواز داد

که مرا بر کیر که من سنک موسی ام که فلان پادشاه را بمن کشت
بسنکی دیکر بکذشت آواز داد که مرا بر کیر که من سنک هارونم
که فلان پادشاه را بکشت بسنک دیکر بکذشت آواز داد
که مرا بر کیر که من سنک توم که هلاک جالوت در من نهاده اند
بر کرفت و در توبره نهاد چون جالوت علیه اللعنه سلاح در پوشید
و صفهای کارزار راست کردند جالوت بیرون آمد بر اسب
کرانمایه نشسته و سلاح تمام پوشیده مبارز خواست طالوت
اسب نیکو بیاورد و سلاح تمام بر داود پوشید بر نشست
و پاره برفت و باز آمد مردم کفتند کودکست بترسید کفت
ایها الملک این سلاح نه کار منست و من کار را بقوت خدای
کنم نه بعده سلاح مرا رها کن تا چنان کارزار کنم که مرا باید کفت
تو دانی آن سلاح بینداخت و پیاده شد و آن توبره
سنک در بر افکند و فلاسنک بدست کرفت و پیش
جالوت آمد جالوت مردی قوی و شجاع بود **کفته اند**
که ترکی که بر سر داشت سیصد من آهن بود چون در داود
نکریست ترسی ازو در دلش آمد کفت آمدهٔ بقتال من کفت
بلی کفت سلاحت کجا است کفت سلاح من این فلاسنکست

کفت سنک بسنک انداز کفت تو از سنک بتری
قوله تعالی فَهِیَ کَالْحِجَارَةِ اَوْ اَشَدُّ قَسْوَةً انکه دست
فراز کرد و یک سنک بیرون آورد کفت بنام خدای
ابراهیم و در فلاسنک نهاد و دیکری برآورد و
کفت بنام خدای اسحق و در فلاسنک نهاد و سیم بر
آورد و کفت بنام خدای یعقوب و در فلاسنک نهاد
هر سه سنک یکی شد و بینداخت خدای تعالی باد را
بران موکل کرد تا آن سنک را ببرد تا بمیان ترک
جالوت آمد و بترک فرو شد و به پیشانی او فرو شد
و از قفایش بیرون رفت و بر قومی که از پس نشست
او بودند سی مرد را بکشت و جالوت بیفتاد مرده و لشکر بهزیمت
افتاد و داود بیامد و پای جالوت را کرفت و او را پیش
طالوت کشید و بیفکند مسلمانان شادان شدند داود را
دعا کردند چون بشهر آمدند طالوت را کفت وفا کن بوعدهٔ
که مرا دادی طالوت کفت تو میخواهی که دختر و ملک بحکم
خود کنی بی صداق کفت تو بران صداق شرط نکردی
بیش از کشتن طالوت ومن چیزی ندارم که بصداق

دختر

دختر بتو دهم طالوت کفت از تو چیزی نخواهم که نداری تو مرد
کارزاری و مرا درین کوهستان دشمنان هستند
اغلف یعنی ختنه ناکرده چون دویست مرد از ایشان
بکشی و به پیش من آیی من دختر بتو دهم او بیامد و آنجا
رفت و از ایشان هر کرا دید میکشت تا دویست تمام شد
طالوت دختر خود باو داد و انکشتری ملک در انکشت او کرد
داود بر سریر نشست و بعدل مشغول شد مردم باو اقبال
کردند و باو مایل شدند وَآتَاهُ اللّٰهُ الْمُلْكَ وَالْحِكْمَةَ
و خدای تعالی او را ملک داد و حکمت و نبوت داد و او از
فرزندان یهودا بن یعقوب بن اسحق بود وَعَلَّمَهُ مِمَّا یَشَاءُ
و بیاموخت او را از آنچه خواست از صنعت زره کری
چنانکه کفت وَعَلَّمْنَاهُ صَنْعَةَ لَبُوسٍ لَكُمْ هر روز
درعی بر داختی و بمبلغی بفروختی تا از آنجا مال عظیم جمع
کرد و کفته اند که زبان مرغان بدو آموخت و زبور
و آواز خوش که حق تعالی چنان کسی را نداده بود چون
او در زبور خواندن آمدی وحوش و سباع پیرامن
صومعه او بایستادندی و مرغان در هوا بالای سر او

باستادندی تا چنانکه اگر کسی ایشانرا بگرفتی بخبر بودندی
واوازاو اگر آب روان وباد رسیدی از رفتن و
جستن باستادندی وبعضی گفته‌اند که مراد آن سلسله است
که خدای تعالی برای داود از آسمان فروگذاشت روز حکم او
که محق واز مبطل ظاهر شدی وَلَوْلَا دَفْعُ اللّٰهِ النَّاسَ
بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ واگرنه دفع
خداست مردمانرا بعضی ببعضی یعنی مسلمانانرا بر کافران
ومشرکان اگر مسلطنا زد زمین فاسد کردندی ومسجدها
بسوختندی ومسلمانانرا بکشتندی رسول خدا ص
گفت لَوْلَا عِبَادُ اللّٰهِ رُكَّعٌ وَصِبْيَانٌ رُضَّعٌ
وَبَهَائِمُ رُتَّعٌ لَصُبَّ عَلَيْكُمُ الْعَذَابُ صَبًّا
اگرنه آنستی که خدای را بندگان راکع وکودکان
شیرخواره وبهایم چراکننده بودندی عذاب
بر شما ریختندی ریختنی بسیار وَلٰكِنَّ اللّٰهَ ذُو فَضْلٍ
عَلَى الْعَالَمِينَ ولکن خدای تعالی صاحب فضل ورحمت
است بر جهانیان آنانکه مستحق‌اند وآنانکه نه‌اند از
آنجا که رحمت او واسعت بر مؤمن وکافر وفاجر تِلْكَ

آيات

آيَاتُ اللّٰهِ نَتْلُوهَا عَلَيْكَ بِالْحَقِّ وَإِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ
این آیات خداست یعنی آنچه رفت از احکام حلال وحرام
ومسائل شرعی وقصص ومواعظ بر تو میخوانیم ازا یعنی
جبرئیل بر تو میخواند از قبل ما وفرمان ما وتو از جمله پیغام گذار
ندگانی باین آیات پیغام بخلق رسان تا ایشانرا حجت نماند
وحجت ما را باشد بر ایشان دست در طاعت خدای می باید
داد تا خدای تعالی فتح ونصرت نماید روزی کند بر دشمنان
مظفر ومنصور باشید که وَلَيَنْصُرَنَّ اللّٰهُ مَنْ يَنْصُرُهُ
یعنی هر کس که نصرت دهد دین واولیاء خدا را خدای تعالی
او را نصرت میدهد بر دشمنان وَقَالَ اللّٰهُ تَعَالَى فِي
كِتَابِهِ الْعَزِيزِ وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَىٰ بِآيَاتِنَا
أَنْ أَخْرِجْ قَوْمَكَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَذَكِّرْهُمْ
بِأَيَّامِ اللّٰهِ إِنَّ فِي ذٰلِكَ لِكُلِّ جَبَّارٍ شَكُورٍ حق
سبحانه وتعالی در کلام مجید خود فرموده که البته بتحقیق
فرستادیم ما موسی را برسالت با حجج وآیات ومعجزات
وگفتیم او را که قوم خود را از ظلمت وتاریکی کفر بنور ایمان
وروشنی اسلام در آورد ودعوت بر طریق ترغیب

وترهیب کن وبیاد ایشان ده روزگار ایشان خدایرا
که دران روزگار وقایع وشداید باستان گذشته
رسانیده است بسبب معصیت ایشان ونافرمانی
کردن تا از مثل آن اجتناب کنند وآنچه بایشان رسیده
است بایشان نرسد چنانکه فرموده وَكَمْ اَهْلَكْنَا
قَبْلَهُمْ مِنْ قَرْنٍ اَشَدَّ مِنْهُمْ بَطْشًا فَنَقَّبُوا
فِي الْبِلَادِ هَلْ مِنْ مَحِيصٍ ای بسا که هلاک کردیم پیش از ایشان
از قومی وگروهی که بقوت وشوکت تر از ایشان بودند
در شهرها بگردیدند وعمارتها کردند که يَبْنُونَ بِكُلِّ
رِيعٍ يَعْبَثُونَ یعنی بنا مینهادند بهر پشته وبلندی
عمارتها بعبث وبیفایده چون عذاب ما رسید نتوانستند
گریخت وبچنگال قهر مرگ زبون شدند هَلْ مِنْ
مَحِيصٍ آیا شمارا ای موجودین اهل زمان هیچ جای
گریزش نیست که چون عذاب بیاید بگریزند یعنی
نیست وآخر بچنگال عقاب مرگ گرفتار شده از تخت
مراد بتخته نامرادی خواهد افتاد نظم ای که دست
میرسد کاری بکن پیش از ان کز تو نیاید هیچ کار

این که در شهنامها آورده اند رستم وروینه تن اسفندیار
تا بدانند این خداوندان ملک کز بسی خلقست دنیا یادگار
ای عاقلان دنیا وغافلان از عقبی باخود آیید وبخاطر بگذرانید
وحال پیشینگان از او بپند وباندیشید که چه کردند وباخود
مگر حسرت وندامت جهد کنید که بعدل وداد وعفت وسداد
پاس دولت خود نمایید زیرا که حکما گفته اند که دولت بسعی
تمام بدست آید وتغیر دولت باندک زلت روی نماید چنانکه
سنگ بزرگی را بجهد ومشقت تمام ببالا توان برداشت
وباندک اشاره او را توان فرو گذاشت اهل تاریخ چنین آورده
اند که سبب رفتن ملک یمن از دست حمیران که بمذهب
جهودان بودند آن بود که ترسایان نجران را بقتل آوردند
ویکی از ایشان روی بقیصر روم آورد که هم مذهب ترسایان
بود قیصر سوی نجاشی ملک حبشه که او نیز ترسا بود نامه نوشت
که کینه ترسایان بجوید وبا ملک ذونواس که پادشاه یمن بود
حرب کند ملک حبشه ابرهه بن صباح را با هفتاد هزار مرد
بفرستاد که مملکت یمن را بقهر گرفته بسلطنت بنشست وده
سال در یمن بود وبرای نجاشی هیچ نفرستاد پس نجاشی

را گفتند انکه ابرهه از طاعت تو بیرون رفت و نجاشی
باو نامه نوشته او را بدرگاه خواند ابرهه در مقام
در حیله شده بدرگاه نیامد نجاشی ارباط را با چهار هزار
مرد بفرستاد ابرهه در مقام حرب آمده گفت سپاه
بکشتن نباید داد تو باین بحرب بیرون آی اگر مرا بکشتی
خود پادشاهی گرفتی و اگر من ترا بکشم پادشاهی مرا
ارباط گفت رواست روزی وعده کردند که بدانجا حرب
کنند و ابرهه را غلامی بود نام او عتود چون روز وعده
بود ابرهه باو گفت ای غلام چون او با من بحرب بیرون
آید تو در کمین باش و او را بزن پس ابرهه با ارباط
بحرب بیرون آمد و هردو سپاه نگاه میکردند و این
غلام پنهان شد و ارباط ابرهه را ضربتی زد بر سرش
و خون بر روی ابرهه فرو آمد و لختی از روی و بینی
ابرهه بریده شد پس ابرهه حربه بسوی ارباط انداخت
و آنغلام ابرهه از کمین بیرون جست و ارباط را حربه
بزد و کشت و ابرهه بملک یمن بنشست و آنغلام را گفته
بود که چون ارباط را بکشتی هرچه تو حکم کنی بدهم غلام آن وعده

ازو باز خواست ابرهه گفت هرچه خواهی حکم کن گفت بفرمای
تا هیچ دختر دوشیزه بخانه شوهر نبرند تا نخست سوی من
ارند و من با او نباشم ابرهه گفت این زشت باشد حکم دیگر
کن بهر چه از خواسته و پادشاهی هست گفت جز این
نخواهم ابرهه آن حکم او را داد و گفت من از سخن خویش باز
نگردم ولکن همی اندر اگر مرد باشند و این ننگ دارند خون
از تو باز نمانند و یکسال اندر یمن هر دختری که بشوهر
بردندی نخست بدانغلام بردندی پس مردی برخواست
و آنغلام را بکشت و مردمان از شر او برهانید و چون خبر
ارباط بنجاشی رسید سوگند خورد بخدای و انجیل و صلیب
که خاموش نباشد تا خون ابرهه نریزد و پای بر خاک
یمن ننهد و سپاه گرد کرد و ابرهه دانست که با او مقاومت
نمیتواند نمود رگ خود بگشود و خون اندر ظرفی کرد و یک
انبان پر از خاک یمن کرد و سوی نجاشی فرستاد
و گفت این خون منست بریز و این خاک یمن است پای
بران نه تا از سوگند بیرون آیی نجاشی چون بشنید شاد
شد و از ابرهه خشنود گشت و از سوگند بیرون آمد و

بابرهه گذاشت واین ابرهه بود که سپاه ملان آورد
بمکه وخواست که خانه کعبه ویران کند وخدای عز وجل او را
هلاک کرد وگفت الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل واین
ابرهه هم از فرزندان ملوک حمیر بود که لقب او ذو البزن
بود ومردمان او را حرمت داشتندی وتعظیم کردندی
واو را زنی بود نام او ریحانه واندر یمن از و خوبروتر
وپارساتر نبود با عقل وخرد بود چنانکه ملک زادگان
باشند واز ذو البزن او را پسری بود دوساله نام
او معدی کرب ولقب سیف وابرهه را خبر آن زن
بگفتند ذو البزن را بخواند وگفت دست ازین زن
بردار وگرنه ترا بکشم ذو البزن دست ازان زن
بازداشت وابرهه او را بزنی کرد وبا خانه برد با آن
پسر خرد همیداشت همچو پسر خویش وآنده هر دو پسر
ابرهه یکسوم ومسروق ازان زن بودند وچون
زن وپسر ذو البزن بسیدند از انغم یمن نتوانست
پیش قیصر شد بروم واو را آگاه کرد که مردمان یمن
بچه سختی اند از اهل حبشه ونسبی خویش نیز بگفت که من

از حمیرم از فرزندان تبع که چند سال ملک ورا بود فلان واز
قیصر سپاه خواست تا یمن بگیرد وخراج قیصر را دهد قیصر
گفت آنملک بمن ترساست وبر دین ماست اگر بر تو ستم
رسیده است نامه ترا دهم تا آن ستم از تو بردارد
ذو البزن گفت این ستم که بر منست بنامه تو برنخیزد
واز قیصر بازگشت وروی بکسری نهاد چون بحیره رسید
نعمان بن المنذر آنجا پادشاه بود از جانب نوشیروان
بنزدیک او شد ونسب خویش بگفت نعمان پدرش را
شناخت وگروهی گفتند این ملک عمرو بن هند بود
از حمیران از جانب نوشیروان پس این ملک ذو البزن را
بخواند وبرسید از حال او او قصه خود بگفت وباز
نمود که پدر بقیصر رفته اکنون بدر کسری خواهم شدن
گفت اینجا باش تا چون من بپیش نوشیروان روم
ترا با خویشتن بپیش نوشیروان برم چون وقت رفتن
او شد او را بهمراه برد ملک عرب قصه ذو البزن را بگفت
وگفت مملکت یمن پدران او را بود کسری فرمود تا او را
بار دادند ونوشیروان عادل بر تختی نشستی که چهار پایه

آن از یاقوت و فرش آن دیبای زربفت گوهرها
در وی نشانده و تاج زرین گوهرنگار داشتی و آن
تاج بر سر نتوانستی داشت که گران بود زیرا او
سلسله زرین از آسمانه خانه آویخته بود چنانکه کسی از
تاریکی او را نتوانست دید تا نیک نزدیک کردندی و چون
کسری برخواستی تاج همانجا آویخته بماندی و چیزی
بر وی پوشیدندی تا گرد و خاک نگرفتی تا باز کسری
بتخت برآمدی و آن رسم نوشیروان آورد پس چون
ذوالیزن اندر آمد و آن تاج بدید و آن بزرگی تخت
از هیبت متحیر شد و بر روی اندر آمد ملک عرب گفت
بگیرید که از هیبت کسری متحیر شد او را برگرفتند و پیش
تخت بردند ملک عرب پیش تخت انوشیروان نشسته
بود ذوالیزن را برتر از خود بنشاند نوشیروان بدانست
که او مرد بزرگست او را فراتر خواند و بزبان بنواختش
و برکرد و بپرسید که حال تو چیست و بچه حاجت آمدی
بدین راه دراز از حال خویش مرا آگاه کن ذوالیزن
چون بشنید از آن مرتبه که نشسته بود فروتر آمد و بزانو

افتاد

افتاد و بر ملک ثنا کرد و از عدل و داد او بر جهان یاد کرد پس
سرگذشت خود بگفت که کار ما بدانجا رسید که صبر نماند
و اگر ملک این ستمها و بیدادها که بما رسیده بداند فریاد
رسد و بر ما صدقه کند چنانکه از عدل او سزد نوشیروان را
سخن او خوش آمد گفت ای پیر نیکو سخن گفتی و دل مرا سوزان
کردی و دانم که تو ستم رسیده و دانم که از حکم عدل و سیاست
چنان باید که تخت ملک مملکت خویش را نگاه دارد پس دیگر
طلب کند و این زمین تو از پادشاهی ما سخت دور است
و این پادشاهی و خواسته من پیش تست اینجا باش و دل
از آن پادشاهی بردار و ملک فرمود تا او را جای نیکو
فرود آورند و ده هزار درهم دادندش چون درم
بدو دادند او بدره درم پیش گرفت و از در ملک بیرون شد
و درم همی ریخت و مردمان همی چیدند چون بخانه رسید هیچ
با او نمانده بود خبر بنوشیروان بردند گفت رواست
شاید که این ملک زاده است و همت بزرگ دارد دیگر
روز چون مردمان را بار دادند او را نیز بار دادند نو
شیروان گفت ای پیر با عطا ملوک چنان نکنند که تو دیروز

کردی که چون بخانه رسیدی هیچ با تو نمانده بود گفت
ای ملک آن شکر خدایرا کردم که روی ملک مرا نمود
و آواز او مرا بشنوانید و زبان او را با من بسخن آورد
و از آنجا که من برفتم خاک و همه زر و سیمت ملک
او را گفت ازینجا مرو تا حاجت تو بر نیاورم و چنان ترا
باز گردانم که تو خواهی و دیگربار او را عطا داد و برگردید
و ذوالیزن ده سال بر در نوشیروان بماند بامید
و همانجا بمرد و سیف ذوالیزن بنزد کنار ابرهه با پسرانش
بزرگ شد و چون ابرهه هلاک شد و یکسوم بملک
بنشست سیف را با برادرش مسروق بیکجا داشتی
یکسوم با سیف بمرتبت و چهار سال اندر ملک بود پس
بمرد و مسروق بملک بنشست و او سیف را خوار داشتی
یکروز با سیف جنگ کرد و او را گفت لعنت بر تو باد
و بر پدر تو سیف بخانه اندر آمد و مادر را گفت مادر
پدر من کیست گفت ابرهه الملک و مرا شوی جز او نبود
گفت دروغ گفتی که مسروق پدر مرا دشنام داد
و پدر مرا لعنت کرد و کس پدر خویش را لعنت نکند

و اگر چیزی ندانستی در نسب من پدر مرا لعنت نکردی
اگر تو راست نگویی که پدر من که بوده است من خود را
بشمشیر هلاک کنم مادرش بگریست و دست سیف
بگرفت و شمشیر از وی بستد و نام پدرش بگفت و شناسانید
او را از پدر او و رفتن پدر او بدرگاه کسری تمام بگفت
چون سیف بشنید شمشیر از مادر بستد و مادر را بدرود
کرد و از یمن بسوی بارگاه کسری شد و یکسال بار نیافت
و هر روز تا شب بدرگاه کسری بنشستی و شب بر سر
قبر پدر خود شدی و بگریستی و همانجا بخفتی تا دیگر روز
پس از آن دربانان و حاجبان گستاخ شد و بدانستند
که او پسر آن پیری یمانیست که چند سال اینجا بود بامید
و کسی خبر او پیش ملک نیارست گفتن چون سه سال بود
یکروز کسری برنشست و بدر سرای بیرون شد سیف برخوا
برخاست و گفت سلام بر ملک عزیز بزرگوار از ملک
زاده ذلیل و خوار و بامید ملک بر درگاه ملک از سالیان
باز مانده کسری بدو اندک بنگریست و اسب براند و چون
باز آمد گفت ای ملک دادا دادگر داد تو بر همه جهان

گسترده است و مرا بسوی تو حقی مرانست بفضل خویش داد
من از خود بده نوشیروان اندر سرای شد و بفرمود
تا او را اندر خواندند و او را گفت ترا نزدیک من چه حقیقت
گفت من پسر آن پیر بانیم که بدرگاه تو آمد و سپاه خواست
و ملک او را وعده فرمود ترا بوعده مرا حق میراث است
نزدیک ملک کسری را بر وی دل بسوخت و گفت ای پسر راست
گویی صبر کن تا بنگرم و بفرمود تا او را ده هزار درهم دهند
بدره درم بستد و بیرون آمد و درم بر زمین همی ریخت
و مردمان همی برچیدند و چون بخانه رسید با او هیچ
نمانده بود دیگر روز کسری گفت چرا درم بریختی گفت ای
ملک بخاک اندر ریختم تا چون ملک نصرت کند و مملکت
باز یابم چنان کنم که خاک این شهر درم گردد و نوشیروان
گفت گواهی دهم که تو پسر آن پدری و دیگر روز لشکر
و سرهنگان و وزیران را گرد کرد و گفت چارهٔ نیست
مرا این جوانمرد را نصرت کنم و نتوانم سپاه خویش را
خطر کردن چه تدبیر کنم و کیست ازین سپاه که خود را بمن
بخشد و برود همه سپاه خاموش شدند و کس پاسخ نداد

موبد موبدان گفت بنزدیک من تدبیریست اگر ملک
بفرماید بگویم گفت بگوی گفت بزندان ملک کسان بسیارست
که برایشان کشتن واجب شده است ایشان را بفرستید اگر
کشته شوند خود از ایشان رستیم و اگر ایشان ظفر یابند
خود پادشاهی ترا بود و ایشان را عفو کنی نوشیروان
گفت نیکو گفتی و این صوابست پس بجریده زندانیان
اندر نگاه کردند هشتصد مرد بودند که برایشان کشتن
واجب بود ایشان را همه بیرون کرد و سوی دریا
فرستاد و هر صد نفر را بیک کشتی نشاندند و مردی بود
بسپاه عرب اندر پیر شده و هشتاد سال یافته و او را
وهرز گفتندی و بعجم اندر تیراندازی تر از وی نبود نو
شیروان او را بهزار سوار برابر داشتی و بهر جای
او را فرستادی گفتی که هزار سوار فرستادم و ضعیف
شده بود و سپیده بر چشم افتاده نوشیروان او را بخواند
و ویرا بلشکر سپاه سالار کرد و بفرستاد و آن هشتصد
مرد همه تیرانداز بودند همه را سلاح داد و با سیف
ذوالیزن بفرستاد و چون بمیان دریا رسیدند دو پاره

کشتی با دویست مرد غرقه شدند و دیگران برفتند تا بشهر
عدن از شهرهای یمن بر لب دریا و از آنجا برآمدند و مسروق
را خبر شد جاسوسان بفرستاد تا عدد ایشان بدانست
او را عجب آمد کس فرستاد سوی وهرز و گفت دانم
که تو غلط کرده و این کودک ملک عجم را بفریفت و تو با
این مقدار سپاه که داری با من حرب نتوانی کرد
و او را زمان داده علوفه فرستاد وهرز سد برفت و گفت
بود که ما را با تو جنگ افتد و چون علف تو خورده باشیم
حرب میان برافتد و حقها واجب شود وهرز نیاسود
و سیف را گفت چه مایه مردم گرد توانی کردن سیف
گفت اندر یمن فرزندان حمیر و ملکان تبع همه یار من
باشند و مردان مردوستان جلد بر اسبان
تازی همه را گرد کنم و پیش تو آورم وهرز گفت
انصاف دادی پس همه حمیران را نزد وهرز آورد
تا مقدار پنجاه هزار مرد و مسروق تو هرز کس فرستاد
و گفت چه تدبیر کردی گفت تدبیر حرب کنم و مسروق را
پسری بود گفت ای پسر من ننگ دارم با این اندک مردم

حرب کردن تو ده هزار مرد با خویشتن ببر و اگر ظفر یابی هر که
آنجا است از حمیران بکش و هر که از عجم یابی اسیر کن پس
هر دو لشکر برابر شدند و عجم تیر انداختن گرفتند و سپاه
حبشه از هم تیر باز گشتند و پسر مسروق بتیر کشته شد
و مسروق از غم پسر آهنگ حرب کرد و پسر وهرز را
که از پس یکی حبشی رفت لشکر حبشه او را در میان گرفتند
و بکشتند پس وهرز از غم پسر طاق طاق شد و آتش بکشتیها
اندر زد و بسوخت و هر چه ایشان را جامه و قماش بود
جز آنکه برگ ایشان بود همه را بسوخت و هر چه از طعام
بیش از یکروزه بود همه را بدریا انداخت و آن ششصد
مرد عجم را گرد کرد و گفت کشتیها از بهر آن بسوختم تا بدانند
که ما را بهزیمت شدن هیچ راه نیست اگر حرب کنید
زندگانی افزون شود و نعمت یابید و اگر حرب نکنید من
خود را بدشمن ندهم تا مرا بکشند من شکم خود را بشمشیر فرو
نهم تا خویشتن را بدست خود کشته باشم پس شما بنگرید که کار
شما از پس من چگونه بود ایشان همه با او بیعت کرده
و سوگند خوردند که تا جان با ایشان است حرب کنند و چون

دیگر روز شد ملک مسروق با سپاه پیش وهرز آمد
با صد هزار مرد حبشی و وهرز یاران را بفرمود تا صف
کشیدند و کمانها راست کردند و کمان وی جز وی کسی
نتوانست کشیدن او کمان زه کرد و یاران را گفت
ملک یمن را از دور بمن نمایید گفتند اینک بر پیل نشسته
است و تاج زرین بر سر نهاده بجای خود و میان
تاج یاقوتی سرخ است که همی تابد مانند آفتاب پس وهرز
آن یاقوت را از دور دید گفت صبر کنید که پیل مرکب ملوک است
تا از و فرو آید چون زمانی بود گفتند از پیل فرو آمد و بر اسب
بنشست گفت اسب مرکب عز است چون زمانی بر
آمد گفتند از اسب فرود آمد و بر استر نشست گفت
استر فرزند خر است و خر مرکب ذل بود اکنون کمان مرا
بمن دهید کمان کشید و تیر اندر نهاد و گفت قبضه کمان
مرا برابر آن یاقوت سرخ بدارید که بر پیشانی تاج
اوست چون من تیر بیندازم اگر سپاه از جای
بجنبید بدانید که تیر خطا شده است و اگر سپاه
گرداگرد اند جیش آیند بدانید که تیر خطا نشده است

کردی

تیر بوی آمد و همه مشغول بدو شده اند پس شما تیر باران کنید
پس چون ملک و تیر بینداخت راست بر آن یاقوت آمد و بدو نیم شد
و عجم خیره شدند و تیر از مسروق اندر گذشت و مسروق
از استر بیفتاد و سپاه گرد او اندر آمدند و سپاه
عجم تیر باران کردند و خلقی عظیم به تیر زدند و سپاه
حبشه هزیمت شدند و عجم خیره شدند و همی کشتند سیف
وهرز را گفت بدین سپاه حبشه از حمیر و از خویشان
من ملک زادگان بسیارند وهرز گفت که جز سیاهان
کس را نکشند و آن روز کشتن همی کردند تا از سپاه
حبشه پس کسی نماند و دیگر روز وهرز لشکر برگرفت و بصنعا
اندر شدند و بشهر که جای نشست ملوک بود و مملکت
یمن بگرفتند و هر کرا از سیاهان یافتی کشتی پس نامه
نوشت بسوی نوشیروان بفتح و نوشیروان جواب باز
داد که ملک یمن بسیف ذوالیزن بسپار تا تو باز آیی
وهرز سیف را بملک بنشاند و تاج بر سر او نهاد و بروان
ملک سلام کرد و تدبیر رفتن کرد سیف وهرز را چندان
مال و خواسته بداد که وصف آن نتوان کرد و وهرز نیز بگشتی

اندر نشست و سوی نوشیروان شد و سیف
ذوالیزن بملک بنشست و هر کرا از حبشه یافت همی کشت
و باقی را به بندگی خویش برپای بکرد و چون برنشستی
همه پیاده در پیش او برفتندی چنانکه رسم حبشه بود و چون
سال برآمد رسول فرستاد و پیش نوشیروان با خواسته
بسیار و آنجوانان حبشه را که پیش او اندر دویدندی
ایشانرا نیکو همی داشت تا بر ایشان ایمن شد روزی
بشکار چون از سپاه دور شد و پیادگان او و باز پس
ماندند پیادگان حبشه گرد او اندر آمدند و او را بکشتند
و از هر سو حبشیان سر بر کردند و از حمیران و خویشان
سیف بسیار بسیار بکشتند خبر بنوشیروان
رسید سخت تافته شد و باز وهرز را بیمن فرستاد
و با چهار هزار مرد وهرز بیمن آمد و یمن را از مردمان حبشه
پاک گردانید و نامه نوشت بنوشیروان که یمن را
پاک گردانیدم از حبشیان و از نسل ایشان و هوا
خواهان ایشان کسی نماند و نوشیروان مملکت یمن را
بوهرز داد چون نوشیروان بمرد و پسرش هرمز

بملک نشست و یمن بمرزبان دست باز داشت و هر
هر سال خراج یمن بنوشیروان فرستادی و مرزبان
نیز چنان کردی تا بمرد و هرمز را بر یک از پسرزادگان او
خشم آمد و کس فرستاد تا او را بند کرده از یمن بمحفه
بر گردن مردمان بیاوردند و هرمز خواست که او را
بکشد مردی از مهتران خلعتی از نوشیروان داشت
بیاورد و بر سر او افکند هرمز بحرمت آن خلعت نوشیروان
او را نکشت و بزندان فرستاد و مردی را بیمن فرستاد
نام او باذان و ملک یمن باذان بود که پیغمبر صلی الله
علیه و آله بیرون آمد و باذان با مردمان مسلمان شدند
و پیغمبر صلی الله معاذ بن جبل را آنجا فرستاد و بر ایشان
امیر کرد و قرآن و احکام اسلام بایشان بیاموخت
و صدقات از ایشان بستد در تاریخ اندر است
که چون ملک یمن بتصرف نوشیروان آمد شام و توابع
آنرا از ملک روم بطریق صلح گرفت تا ملک او متصل بهم شود
و بعد از آن با ملک هند صلح کرد با آنکه شهرهای که نزدیک
عمانست همه با نوشیروان باشد و با ملک ترک خاقان حرب

کرد. و بعد ازان صلح نموده دختر شرا بزنی کرد و پدرش
هرمز ازو بود ترکستان و ماوراء النهر و حد مشرق تا خراسان
و فارس و اصفهان و کوهستان و عراق و جزیره
و بادیه و نجران و یمامه و حجاز و یمن و طایف و روم و آذر
بایجان از مشرق و مغرب همه بر نوشیروان راست
باستاد و این همه ببرکت عدل و داد یافت عن هشام
بن سالم که ... عن الصادق ع روایت شده از هشام
بن سالم که امام جعفر بن محمد الصادق ع گفت اِنَّ داؤد
عَلَیْهِ السَّلام خَرَجَ ذاتَ یَوْمٍ اِلَی الصَّحاری وَهُوَ
یَقْرَاءُ الزَّبُوْرَ یعنی داود ع بیرون رفت روزی بصحرا
در حالتی که زبور یعنی کتاب خدا را میخواند و چون داود
زبور میخواند کوه و سنگ در ناله آمده مرغان هوا و دد
و وحشیان صحرا بخود آنه در حوالی و هوا بر او جمع میشدند
لمولانا نظام استرابادی رحمه الله تعالی نظم بوقتی که داود
خواندی زبور٭ دل هیچ فردی نماندی صبور٭ چو داد
کهی نغمه تحریک صوت٭ ز حیرت شدی خلق بسیار فوت٭
ز صوت خوشش کاید از کس بگوش٭ خموشی بود شیوه اهل هو

بکو

بکوه از زدی نغمه زیر و بم٭ ازان نغمه فی الحال رفتی بهم٭
بدانگونه کردی کهی نغمه سیر٭ که گشتند رامش همه وحش و طیر٭
باین صفت میگذشت تا بکوهی رسید که دران کوه
عابدی بود نام حزقیل چون ناله کوهها و صدای وحوش
و طیور بسمع حزقیل رسید دانست که داود بحوالی کوه
قرائت زبور مینماید چون نظر انداخت داود ع گفت
ای حزقیل آیا مرا اذن میدهی که ببالای کوه آمده بصحبت
تو محظوظ شوم گفت نه داود چون اذن نیافت بگریستن
شتافت حق سبحانه و تعالی وحی کرد بحزقیل که داود
را ببالای پیش خود آر فقام حزقیل وَاَخَذَ بِیَدِهِ
فَرَفَعَهُ اِلَیْهِ پس حزقیل برخاسته دست داود را
گرفت و ببالا آورد چون داود در صحبت او آرام گرفت
با حزقیل هَلْ هَمَمْتَ لِخَطِیئَةٍ فَقالَ لا ای حزقیل آیا هیچ وقت
قصد گناه کرده و خطیئه بخاطر تو گذشته است گفت نه
گفت هیچ وقت ازین عبادت تو درین مکان عجب
در دل تو آمده است قالَ هَلْ رَکَنْتَ اِلَی النِّساء گفت
هیچ وقت قصد صحبت زنان کرده و میل صحبت و لذه شهو

با ایشان دادی گفت بلی با که این میل و ذوق صحبت
ایشان در دل من میگذرد گفت فما تضع اذا کان
ذلك پس چه میکنی وقتی که این ذوق در دل تو افتد
گفت داخل شو باین شکاف کوه فاذا رای سریر
من حدید علیه جمجمه بالیة وعظام فانیة
چون داود نظر انداخت دید که تختی از پولاد بران
تخت کله پوسیده و استخوان از یکدیگر رفته نهاده
است ولوحی از فولاد و سطری چند نوشته که انا
اردی سلم ملکت الف سنة وبنیت الف
مدینة واقتضعت الف بکر یعنی منم اردی سلم
مدت هزار سال پادشاهت کرده ام و هزار شهر بنا
نهاده ام و هزار دختر را بکارت ام فکان آخر
امری ان صار التراب فراشی والحجارة وسا
دتی والدیدان والحیات جیرانی فلا تغتر
بالدنیا و با این همه نعمت و شوکت آخر کار من آنکه خاک
در زیر پهلوی منست و سنگ زیر سر منست و کرمان
و ماران و موران همسایه و همخانه منست پس ای آنکسی

که این را به بینی مباد که از دنیا بازی خوری و از کار آخرت
غافل باشی ؛ خیز و وداعی بکن ایام را ؛ وز پس دامن فلکن این دام را ؛
مملکتی بهتر ازین ساز کن ؛ خوشتر ازین حجره دری باز کن ؛
چون دل حشمت بره آورده سر ؛ ناله و اشکی بره آورده بر ؛
این چه نشاط است کزو خوشدلی ؛ غافلی از خود که ز خود غافلی ؛
عهد چنان شد که درین تنگنای ؛ تنگدل آئی و شوی تنگ جای ؛
گر شکنی عهد الهی کنون ؛ جان تو از عهد کی آید برون ؛
توشه دین بر که عمارت کمست ؛ آب ز چشم آر که ره بی نم است ؛
دور فلک چون تو بسی باز گشت ؛ دست قوی تر ز تو بسیار گشت ؛
وابتغ فیما اتیك الله الدار الاخرة و بجوی در آنچه
خدای ترا داده است از مال و نعمت سرای آخرت را
و ثواب انرا ولا تنس نصیبك من الدنیا و بهره خود را
از دنیا فراموش مکن به بین که درین چند روز مهلت
چه خواهی خورد آنچه ترا کفاف باشد بردار و احسن
کما احسن الله الیك و نیکوئی کن با خلقان چنانکه
خدای با تو نیکوئی کرد **نظم** ای که ز بخل کیسه را بند کنی ؛
خود را بوجود مال خورسند کنی ؛ ای مال خداست صرف کن در ره او ؛

امساک بمال دیگری چند کنی دست از هوا و هوس
بدارید و روی بکار آخرت آورید نظم بطریق هوا
مباش مقیم ⁂ که طریق هوا تمام هباست ⁂ کرده
اختیار دنیا را ⁂ بر سرای که دار ملک بقاست ⁂
بر لب رودخانه ساخته ⁂ بر لب رودخانه خطاست ⁂
رو بتاب از علایق دنیا ⁂ که حجابت علایق دنیاست ⁂
در سخن اختصار اولیتر ⁂ واعظا ختم کن که وقت دعاست ⁂

حکایت آورده اند که منصور دوانقی شبی در
طواف بود ناگاه شنید که شخصی میگوید اَللّٰهُمَّ
اِنّی اَشکُوا اِلَیکَ ظُهُورَ البَغیِ وَالفَسادَ فی
الاَرضِ وَما یَحُولُ بَینَ الحَقِّ وَاَهلِهِ مِنَ الطَّمَعِ
خداوندا شکایت میکنم بتو از زیادتی و ظلم و فساد
که در زمین واقع میشود و از آنکه طمع نمیگذارد که حق و اهل
حق بجای خود باشند منصور از طواف فارغ شده
بگوشه مسجد نشست و کس بعقب آن مرد فرستاد
آنشخص داخل مسجد شده دو رکعت نماز گذارد و استلام
رکن کرده متوجه خلیفه شد و سلام داد خلیفه رد سلام نموده

گفت که آنچه از تو شنیدم که ذکر میکردی از ظهور بغی و فساد در
زمین بخدای که گوشش مرا کر ساخته بیان کن که این را
از کجا میگویی گفت ای خلیفه اِن اَمَّنتَنی عَلی نَفسی
اَنبَأتُکَ بِالاُمُورِ مِن اُصُولِها وَاِلّا اقتَصَرتُ
عَلی نَفسی اگر تو مرا امن سازی بر نفس من که مرا از تو دغدغه
کشتن نباشد خبر دهم ترا از اصل امور والا آن ستم که بمن
رسیده بتو بگویم فقال اَنتَ آمِنٌ عَلی نَفسِکَ خلیفه
گفت که ترا امان است بگو اصل این از کجا است گفت آنکسی که
طمع درا میفرماید بظهور بغی و فساد هر آینه توی خلیفه گفت
وَکَیفَ یَدخُلُنِی الطَّمَعُ وَالصَّفراءُ وَالبَیضاءُ فی قَبضَتی
وَالحُلوُ وَالحامِضُ عِندی چگونه داخل شود مرا طمع
و حال آنکه سرخ و سفید از طلا و نقره بدست منست و شیرین
و ترش آنچه نعمتهای دنیا است در پیش منست آن مرد گفت
آیا داخل شده است از طمع حدی که آنچه داخل شده است
ترا یعنی هیچکس را طمع مثل تو نیست خدای تعالی ترا رعایت
حال مسلمانان و اموال ایشان فرموده و تو غافل از کارهای
ایشان و مشغولی بجمع مالهای ایشان و میانه خود و ایشان

دیوار از گچ و آجر و درهای از آهن حجاب و مانع ساخته
و عمال خود را باطراف و اکناف فرستاده که اموال
ایشان را گرفته جمع نمایند و خود را در زندان کوشک
از ایشان پنهان کرده و امر کرده که داخل نشود در خدمت
تو مگر فلان و فلان و مظلوم و ملهوف و گرسنه
و برهنه و فقیر و ضعیف را در پیش خود راه نمی دهی
خاصان تو آنچه از نظر را که در پیش خود میطلبی چون این
بینند بایکدیگر گویند که این مرد خیانت کرده باخدا که آنچه
لازمه رعایت امانت داری است نسبت به بندگان
او بجا نمی آورد پس ما با او نیز خیانت میکنیم ایشان اتفاق
کنند آنکه احوال مردمان را اعلام و اخبار بخدمت تو ننمایند
مگر آنچه صلاح ایشان باشد و هر عامل و حاکم که بیرون رود
و مخالفت امر ایشان کند ایشان او را از نظر تو بیندازند
و او را ضایع سازند چون این قسم سلوک از تو و ایشان
در میان مردمان مشهور شود مردم همه از ایشان
ترسند عمال هدیه برای ایشان فرستند و این جماعت
شرکاء تو باشند در سلطنت تو و تو غافل و وقفت

للناس

لِلنَّاسِ رَجُلاً يَنظُرُ فِي مَظَالِمِهِمْ و مردی
از برای مردمان تعیین کرده که بمظالم ایشان برسد پس
آن مرد اگر آنکسی که شکوه او آورند حرمتی بیند و او را بزرگ
داند جواب مظلوم میگوید از خوف آن ظالم که مبادا امعا
او را در خدمت تو ضایع سازد و همیشه مظلوم می آید و میرود
و سوال میکند و فریاد رس میطلبد و آن مرد او را از خود
دفع میکند اگر آن مظلوم بعد از مشقت بسیار آواز خود
بتو رساند میفرماید که او را بسیار زده دورش
سازند و تو این را واقف میشوی و هیچ نمیگویی پس با نظر تو
اسلام چون باقی ماند فَبَكَى الْمَنْصُورُ وَقَالَ يَا لَيْتَنِي لَمْ
أُخْلَقْ فَكَيْفَ أَحْتَالُ لِنَفْسِي منصور چون این شنید
بگریست و گفت ای کاش که من خلیفه نمیبودم چه حیله سازم
وچون کنم **نظم** درویش نمیرسی و ترسم که نباشد اندیشه
آمرزش و پروای ثواب **حکایت** اوزاعی گفت که ابو
جعفر بعقب من فرستاد وقتی که من بساحل بودم چون
بخدمت او رسیده سلام دادم رد سلام کرده فرمود
که بنشین بعد از آن گفت ای اوزاعی چرا دیر دیر پیش ما می آیی

گفتم خدمت چیست ای خلیفه گفت اراده دارم از تو علم
فرا گیرم و نصیحت و موعظه بشنوم گفتم به بین مبادا که
تجاهل کنی از آنچه من میگویم گفت چگونه نفهمم و حال آنکه من
از تو سوال میکنم و متوجه تو شده گوش با تو دارم
گفتم که بشنوی و عمل نکنی درینوقت ربیع وزیر خلیفه بانگ
بر من زد و دست خود بشمشیر خود گذاشت منصور او را
تعرض رسانیده گفت هذا المجلس مثوبة لا
مجلس عقوبة این مجلس ثوابست نه مجلس عقاب
پس مرا ازین خاطر جمع شد انبساط در کلام واقع شد
پس گفتم حدیث کرد مرا مکحول از عطیه بن بشر که حضرت
پیغمبر صلعم گفت ایما عبد جاءته موعظة من الله
عز و جل فی دینه یعنی هر بنده را که بیامد او را
نصیحتی و پندی از جانب خدای عز و جل در دین او که بسبب
آن دین او قایم شود فانها نعمة من الله سبقت
الیه پس بدرستی و تحقیق که آن نصیحت نعمتی است
از خدای تعالی که بسوی او فرستاده فان قبلها
یشکر پس اگر آن بنده آن نصیحت را قبول کرد شکر آن

نعمت

نعمت بجای آورده و الا کانت علیه حجة من الله
لیزداد بها اثما و یزداد الله بها سخطا و اگر
آن نصیحت را قبول نکرد آن حجتی است بر او از خدا تا آنکه بسبب آن
گناه او زیاده شود و زیاده شود بسبب آن بر او خشم خدا
حدیث کرد مرا مکحول از عطیه بن بشر که گفت رسول خدا
صلعم ایما وال بات غاشا لرعیته حرم الله علیه
الجنة هر والی که شب بخوابد و بدی و خیانت رعیت
در خاطر داشته باشد حرام میسازد بر و خدای تعالی
بهشت پاکیزه سرشت را ای خلیفه من کره الحق فقد
کره الله ان الله هو الحق المبین آنکسی که کاره
باشد حق را بتحقیق که کاره است خدا را بدرستی و تحقیق
که خدای تعالی حق ظاهر و هویداست پس کاره حق کاره
خداست از حق روی درهم نباید کشید ای خلیفه تو
مشغولی بخاصان نفس خود از عام الناس و سیاه
و سفید مسلمان و کافر هر یک را نصیبی است از عدل تو
نظم همه را روی در تو و تو بخواب ۞ چه دهی پیش کردگار جواب
پس چون خواهد بود حال تو روز قیامت که جماعت

برخواسته شکوه نمایند از بلیات که از تو بایشان رسیده
باشد وظلمی که از تو برایشان واقع شده باشد مصداق
این سخنان آنکه یکی از بزرگان بهارون الرشید گفت
در موسم حج که نظر کن باین مردمان گفت کردم گفت چند
باشد عدد آن گفت نمیدانند عدد آن بجز دانای آشکار
ونهان گفت بدانکه اینها هر یک را از نفس خود شان
سوال خواهد کرد وترا از همهٔ اینان که با ایشان چو کنج را بندی
بجور یا بعدل واحسان هارون بگریه درآمده نشست
در زمان ومیگریست وآب از چشمه چشم بر رخسار او روان بود

نظم پایداری بعدل وداد بود ٭ ظلم وشاهی چراغ وباد بود ٭
شاه کو داد عدل پیشه کند ٭ پادشاهیش بیخ وریشه کند ٭
عدل وعمر در از هم زادند ٭ عاقلانم چنین خبر دادند ٭
سایه کردگار باشد شاه ٭ شاه عادل نه شاه عادل کاه ٭

پس اوزاعی گفت ای خلیفه اگر چنانکه باقی میماند ملک
بر پیشینگان بتو نمی رسید این زمان وباقی نمی ماند
بتو چنانکه باقی نماند بدیگران نظم چنانکه ملک بجا آمده است
دست بدست ٭ بدستهای دگر اینچنین بخواهد رفت ٭

ای خلیفه آیا میدانی که چیست تاویل این آیه از جد تو عبدالله
بن عباس یا داؤد انا جعلناك خليفة في
الارض فاحكم بين الناس بالحق ولا تتبع
الهوى ای داود هرگاه بنشینند دو خصم در برابر تو
وترا بیکی از ایشان خواهش باشد در نفس خود مگذاران
که حق با آن دوست تو باشد تا انکه بر خصم خود غالب شود
که اگر این قدر خواهش در تو باشد من نام ترا از دیوان
نبوت محو میسازم بعد از ان خلیفه من نخواهی بود و ترا
هیچ کرامت وبزرگی نخواهد بود ای داود من رسولان
خود را بر بندگان خود فرستاده ام که رعایت ایشان
کنند همچو رعایت راعی شتر را از برای انکه ایشان میدانند
رعایت را ونرمی وملایمت ومهربانی دارند تا آنانی را
که پیر ولاغر وضعیف بوده باشند دلالت میکنند بر آب
وگیاه ای خلیفه انك قد بليت بامر لو عرض
على السموات والجبال لابين ان يحملنه و
اشفقن منه تحقیق که تو مبتلا شده بامری که اگر عرض
شود بر آسمانها وزمین وکوهها هر آینه اینان با این

عظمت و بزرگی با خواهند کرد که آنرا قبول کنند و خواهند
ترسید که مبادا از عهده آن بیرون نتوانند آمد
ای خلیفه سختترین سختیها بجا آوردن حق خداست
و بزرگترین پیش خدا آنکسی است که اتقی است وَاِنَّهُ
مَنْ طَلَبَ العِزَّ بِطَاعَةِ اللهِ رَفَعَهُ اللهُ وَاَعَزَّهُ
بتحقیق که آنکسی که طلب عزت بطاعت و پیروی خدا کرد
خدای او را رفیع و عزیز دنیا و آخرت کردانید وَمَنْ
طَلَبَ بِمَعْصِيَةِ اللهِ اَذِلَّهُ وَوَضَعَهُ و آنکسی
که طلب عزت کند بنافرمانی خدا خدای ورا ذلیل و حقیر کرداند
وَهٰذِهِ نَصِيحَتِي وَالسَّلَامُ عَلَيْكَ اینست نصیحت از
من سلام بر تو باد بعد ازان برخواستم کفت بکجا کفتم
به بلد و وطن باذن خلیفه انشاء الله کفت رخصت
دادم و شکر تو میکویم بجهت نصیحت تو و قبول کردم
موعظه ترا وَاللهُ المُوَفِّقُ لِلخَيْرِ وَالمُعِينُ عَلَيْهِ
وَبِهِ اَسْتَعِينُ وَعَلَيْهِ اَتَوَكَّلُ وَهُوَ حَسْبِي
وَنِعْمَ الوَكِيلُ خدای توفیق دهد و یاری کند
یاری ازو میخواهم و کار خود باو کذاشته ام همیشه باید

که ازین نوع نصایح و مواعظ نوشته برای من بفرستی
که تو مقبول القولی در نصیحت قُلْتُ اَفْعَلُ اِنْ شَاءَ اللهُ
کفتم که میکنم و در کفتن حق تقصیر نمیکنم انشاء الله نظم بدل
کر نیفتد زکوشت سر وش ؛ چه سوراخ موش و چه سوراخ
کوش ؛ حکایت کرده اند که ابوجعفر دوانقی یکروز خطبه میکرد
و در اثناء آن ناکاه مکسی بر لبش نشست و سخت بکزید
چنانکه خون ازو بچکید چندانکه منصور او را ذب و طرد میکرد
دور نمیشد بدان سبب مهموم و رنجور شده در خطبه ایجاز
نموده از منبر نزول فرمود و سلیمان اعمش را بخواند
و ماجرا باو راند سلیمان کفت تنبیهی است از حضرت
ربانی باید که متنبه شده در کارها تیقظ نمائی و از حال مظلومان
تفحص فرمائی منصور برنشست و بدروازه خراسان بیرون
رفت و ترقب احوال و تجسس اخبار و اشرار میکرد ناکاه
تیری پیش او بر زمین نشست چون بدار الخلافه باز
رفت کس فرستاده اعمش را بخواند و حال با وی شرح داد
کفت یا خلیفه بفرما تا در زندانها همدانی هیچکس هست
منصور حاجب را بخواند و بهمه زندانها فرستاد هیچ

همدانی را نیافت در آخرین سخن چون خواست که بیرون
آید از غرفه که در زندان بود آواز شنید که یکی میگفت
یا ناصرَ المظلومینَ و یا مجیبَ دعوةِ المضطرّین
بدان غرفه شد مردی را دید در بندهای گران و از شدّة
الحال ضعیف و نزار شده گفت تو از کجایی گفت از همدان
گفت برخیز که ترا خلیفه میخواهد گفت لَعَلَّ اللهَ یُحْدِثُ بَعْدَ
ذلکَ امرًا چون پیش منصور بایستاد منصور از وی پرسید
که از کجایی گفت از همدان گفت سبب حبس تو چیست
گفت حبس خود سبب نمیدانم جز آنکه عاملی نزد ما فرستادی
و من در همدان خداوند نعمت و ثروت بودم و ضیعتی
داشتم نیکو که در آن ضیعت امر و نهی و صدقه و عطا
و تنعم داشتم همچنانکه تو در خلافت خود داری مرا تکلیف
کرد که این ضیعت بصد هزار دینار بمن بفروش نفروختم
از من در خشم شد و مرا مقید کرده باینجا فرستاد و ضیعت
من بغصب و زور از من گرفت منصور حاجب را گفت
که او را نگاه دار و احسان کن و بفرموده تا عامل را
حاضر کنند و گفت قید از همدانی بردارید برداشتند

و خلعت نیکو او را پوشانیدند و چون عامل حاضر شد همدانی را
حاضر نموده گفت ضیعت را بتو حواله فرمودم و ولایت همدان
بتو دادم و حکم تو بر عامل نافذ گردانیدم تا هرچه تو خواهی
با او کنی و از خزانه سی هزار دینار اخراجات راه بتو رسانیدم
گفت ضیعت خود قبول کردم اما بهمدان مرا حاجت نیست
و عامل را عفو کردم و سی هزار دینار خلیفه را نیز بعامل
بخشیدم منصور چون این سخن شنید تکیه کرده بود برخاست
و بنشست و گفت هر لطف که با تو کنند سزاواری و جای
آن داری که مور و مگس و جن و انس را برای چون تو
کسی بر من گمارند و ترا در هیچ محنت و بلیه نگذارند هرگز از تو
نیکو سیرت تر ندیده ام و کریم تر و عاقل تر نشنیده ام
پس عاجزتر از آنکس کیست که از مگس عاجزتر باشد که آیه
کریمه وَاِنْ یَسْلُبْهُمُ الذُّبابُ شَیْئًا لَا یَسْتَنْقِذُوهُ
مِنْهُ ضَعُفَ الطَّالِبُ وَالْمَطْلُوبُ اشاره بآنست
حکایت گفته اند که بمعتضد خلیفه عرض کردند که جماعتی از
مردمان جمع میشوند و مینشینند در دکان مردکاه فروش
و در فضول و اراجیف و سخنان لغو خوض می نمایند چون

خلیفه این بشنید دل تنگ شده درون پر از خشم آتش
غضب بر افروخته بیرون آمد و وزیر خود عبد الله بن سلیمان را
طلبیده حکایت کرد و گفت علاج و دوای این چیست
عبد الله بن سلیمان گفت ایشانرا میگیریم و بعضی را می
آویزیم و بعضی را میسوزیم و بعضی را از یکدیگر جدا میسازیم
چرا که هرگاه سیاست و عقوبت مختلف شود هول و بیم
در دلها بیشتر می افتد و هیبت در دلهای عامه افتاده
بیشتر میترسند خلیفه گفت و الله که سخت دلی تو آتش
غضب مرا نشانید و از خشم و درشتی مرا به نرمی و رفق
باز آورد و بسوختن اشاره میکنی اگر چنانچه من بعضی اینها
که تو گفتی بفرمایم از شرط وزارت و نیکویی بحال رعیت
آنست که تو مرا منع کنی و مرا بحلم و شفقت بداری نه و الله
این رای رای نیست و نیکو نگفتی و ثواب ندیدی ثواب
آنست که برفق و مدارا در تحقیق حال ایشان و در امر معاش
و دخل و درآمد ایشان اندیشی هر یک از ایشان که قابل
عمل باشند بعمل بدار و هر کدام که تهی دست باشند از
بیت المال بایشان مایه برسان و آنانی که غنی باشند

ایشانرا

ایشانرا از ان دکان بیرون کن و نصیحت و لطف
بایشان گفتگوی کن و بگوی که سخن تو آهسته آهسته با فواه
بالا میرود و کلام تو بگوش خلیفه میرسد و بسیاست
و عقوبت میرسی اصلاح کار کن که ایمن شوی و پیش مردم
مقبول و محمود باشی وزیر از حضرت خلیفه مفارقت
کرده عمل کرد بآنچه خلیفه گفته بود بوجه لطف و مهربانی ایشان
از ان حال باز آمده بسلامت و عافیت روزگار گذرانیدند

نظم
هر حکم که سلطان جهان فرماید ؛ از بعد تامل فراوان باید
ور زانکه در و تاملی ننماید ؛ شاید که از و بسی خللها زاید

در زمان قاعان خان ترک و قاعده ایشان آن بود که از ابتدای
میزان کسی بضرورت در آب در نیامدی و جامه در آفتاب
نینداختی قضا را یک روز شخصی در آب در آمده بپیش
او آوردند دلش بر عجز او بسوخت فرمود که از و دست
بدارند بلکه از وهشت از خاطرش حجت محو شده باشد
چون شب در آمد او را طلب نموده بدره زر باو داد
فرمود که همین امشب در آن آب بینداز و فردا در دیوان
بگو که من چون ایشانرا دیدم از ترس ایشان نقدی که داشتم

بدان حوض رفته پنهان کردم فردا پس این بگفت
فرمود که بروند و ملاحظه کنند رفتند و آن بدره زر را
آوردند فرمود که باو دهید تا براه خود برود بتدبیری وی را
چون پنکاهی ریخته نشد و شکستی در امر و فرمان او
نیز پیدا نشد **حکایت** آورده اند که بمنصور دوانقی
گفتند که محمد بن مروان که از خلفای بنی امیه است در حبس
تست او را حاضر ساز و بپرس از آنچه گذشته است
میان او و میان پادشاه نوبه که طایفه از حبشه اند
ابوجعفر کس فرستاده محمد بن مروان را حاضر ساخت
و از و پرسید گفت که در آخر دولت ما بجزیره نوبه
رسیدیم پادشاه ایشان مرد باریک دراز قامت
پیش آمده سلام داد و بر روی زمین نشست گفتم
چرا بر بساط نمی نشینی قال اَنَا مَلِكٌ وَحَقٌّ لِمَنْ
رَفَعَهُ اللّٰهُ اَنْ يَتَوَاضَعَ لَهُ اِذَا رَفَعَهُ گفت
من پادشاه ایشانم و هر کس را که خدای بزرگ سازد
برو لازمست که تواضع کند خدا را بتواضع بر خاک نشسته
ام **آورده اند** که ابن سماک بمجلس یکی از خلفا در آمد

خلیفه برای او برخواست و تعظیم کرد گفت ای خلیفه تواضع
تو در پادشاهی تو بزرگتر است از پادشاهی تو خلیفه گفت
سخن نیکو گفتی زیادت کن گفت هر که حق تعالی او را مالی و جمالی
و بزرگی دهد او در مال با بندگان حق سبحانه و تعالی مواسات
و احسان کند و در جمال خود پارسایی ورزد و در بزرگی
تواضع کند حق سبحانه و تعالی او را از مخلصان مقرب
نویسد خلیفه دوات و قلم طلبید و بدست خود این سخنان را
نوشت و این نوشتن نیز علامت تواضع خلیفه بود

نظم زیرکان آزموده اند بسی ٭ کز تواضع زیان نکرده
کسی ٭ متواضع بزرگوار بود ٭ مظهر لطف کردگار بود ٭

بعد از ان پادشاه نوبه بمحمد بن مروان گفت سبب چیست
که چهارپایان خود را بزراعت و غلات رها کرده اید و حال
آنکه فساد حرام شده است بر شما در کتاب شما که قرآنست
من گفتم که بندگان ما از جهل و نادانی این را میکنند گفت
سبب چیست که شراب میخورید و حال آنکه شرب خمر حرام
شده است در دین شما من گفتم که تابعان ما میکنند از
جهل و نادانی گفت سبب چیست که لباس ابریشمی میپوشید

وبطلا زینت میکنند وحال آنکه این حرام شده بر شما
برزبان پیغمبر شما من گفتم که این را میکنند عجمان از
خدمتکاران ما و ما را خوش نمی آید که ایشانرا آزرده
سازیم آنشخص نظر بر روی من انداخته مکرر معذرتهای
مرا که گفته بودم بروجه استهزا میگفت بعد از ان
گفت لَیْسَ کَمَا تَقُوْلُوْنَ یَا ابْنِ مَرْوَانَ نیست
آنچنان که شما میگوئید ای پسر مروان شما حکومتها میدید
که پادشاهت یافته اند وظلم میکنید وآنچه امر خداست
فرو میگذارید فَاذَاقَکُمُ اللّٰهُ وَبَالَ اَمْرِکُمْ پس خواهد
چشانید خدای تعالی شما وبال امر شما را وانتقام از شما خواهد
کشید من میترسم که بلای بتو نازل شود وتو در زمین من
باشی ومن هم بآن بلیه گرفتار شوم فَارْتَحِلْ عَنِّیْ
از پیش من برخیز واز زمین من بیرون رو که
مبادا بشومی تو عذاب بر من نازل شود حکایت آورده
اند که انوشیروان وقتی در شکار بعقب صیدی
از لشکر جدا ماند در صحرا سیاه خانه پدیدار شد
متوجه آنجا شده دید که پیرزنی بدر سیه خانه نشسته

باآن پیرزن گفت که فرود آئیم گفت آری فرود ای نوشیروان
فرود آمده داخل سیاه خانه شد ناگاه دختران عجوزه آمده
ماده گاو همراه پیرزن برخواسته در نظر نوشیروان
وقتی در شکار آن گاو را دوشیده نوشیروان بخاطر گذرانید
که اگر از هر گاو خراجی گرفته شود بد نیست چون نصف از شب
از شب گذشت پیرزان بدختر خود آواز داد که ای فلانه
برخیز وگاو را بدوش آن دختر برخواست پستان گاو را
خشک یافت آواز برآورد که ای ما در پادشاه زمان بدی
در خاطر گذرانیده مادر گفت از کجا دانسته گفت از آنجا که
پستان گاو ما خالیست یکقطره درو نیست مادرش گفت صبر
کن که هنوز شب بسیار است نوشیروان در خاطر گذرانید
که این دختر چه دانست آنچه در خاطر من ه. گذشته است
از این نیت گذشتم چون پاره از شب ما درش آواز داد
که ای دختر برخیز وگاو را بدوش دختر برخواست پستان
گاو را پر شیر دید آواز برآورد که ای مادر والله که
پادشاه زمان آن بدی که در خاطر داشت از خاطر محو ساخت
این گاو واالحال بطریق معهود پر شیر گشت چون صبح شد لشکر

نوشیروان باشترا و بآن سیاه خانه آمده نوشیروان
سوار شد و فرمود که آن پیرزن و دختر را پیش او آورده
بایشان احسان بی پایان نمود و گفت چون دانستی
که پادشاه بدی در خاطر آورده و باز از آن بد برگشته
است پیرزن گفت چندین مدتست که ما درین مکان میباشیم
و تجربه بر ما معلوم شده که هرگاه در میان ما بعدل عمل
شود دران سال سبزه و گیاه بسیار شده سعت
عیش روزی شود و هرگاه که در میان ما بظلم و جور
عمل شود معاش بر ما تنگ میگذرد و مواد نفع از ما
منقطع شود و در تاریخ مذکور است که قاآن خان بن چنگیز خان
با آنکه کافر بود خیراندیشی و عدالت و بمرتبه بود که قرا
قرم که سرداز سبیل بود در زمان او و هوای آن
بمرتبه اعتدال بهم رسانیده که خربزه و اقسام میوه
از آنجا بحاصل آمد روزی در شکار مردی خربزه
پیش رس بمبارکی بجهة او آورد چون در صحرا شکار
بود و قابل خود تکلف او حاضر نداشت بحرم علیه خود
میکا خاتون گفت که عقد دررا که بر دو سر داری

باین

باین مرد باید داد حرم علیه او بعرض رسانید که امروز نباشد
که فردا بشهر آمده جایزه و صله بیابد قاآن خان گفت
نه از بزرگان وعده احسان بزیردستان عیب
است و او را تا فردا جان در غم آن میکاهد که آیا این واقع
شود یا نه بده که بزودی باز بدست تو خواهد آمد آن عقد
دررا بآن مرد داده آن مرد ببازار برد مرد جوهری
چون آنرا دید گفت این را از کجا آوردی او قصه خود را نقل
کرد گفت راست گفتی بچند میفروشی گفت قیمت این را
نمیدانم هرچه دهی جوهری زر فراوان و امتعه و اقمشه
بی پایان بآن مرد داد و با خود میگفت که این قیمت یک دانه از
این نیست چون آن مرد را تسلی کرد برداشته ببارگاه خان
آورد خان آنرا شناخته فرمود که مقیمان با بصیرت آنرا
قیمت کنند قیمت آنرا بالتمام بآن شخص داد و جاگیر و مملکت
چند بانعام بر دوام او مقرر فرمود بجایزه آنکه آن عقد را
ببارگاه آورده آنکه آنرا بحرم آورده تسلیم نمود نظم
دران کوش تا هرچه نیت کنی ❊ نظر در صلاح رعیت کنی ❊
که سلطان اگر نیت بد کند ❊ مهم جهانی بهم بر زند ❊ هر آن

نم گز ابر بهاران بود   ز اندیشه شهریاران بود
چو بد کرد اندیشه پادشاه   نیابد زمین نم بوقت از هوا
چو عادل بود شه ز بخشی منال   که عدلش بهست از فراخی سال

حکایت وهب بن منبه روایت کرده که ابراهیم
خلیل الرحمن صلوات الله علیه بقعه از بقعهای جزیره گذشت
زمینی نیکو و خاک پاکیزه خوشبو بنظرش آمد گفت
چه نیکوست این زمین برای عبادت و طاعت اگر
در اینجا آب بهم رسد وضو ساخته دو رکعت نماز گذارم
خدای تبارک و تعالی مار سفیدی فرستاد آن مار
ذنب یعنی دم خود را بر زمین زد نهر آب پاکیزه ظاهر شد
پس آن مار بزبان فصیح گفت اَلسَّلامُ عَلَیکَ
یا ابراهیم خدای تبارک و تعالی مرا فرستاده بجهة
خدمت تو مهمی باشد بفرما ابراهیم ع گفت از کنار فرات
دور شو تا من وضو ساخته دو رکعت نماز گذارم گفتن
حضرت خلیل با آن مار که دور شو تنبیه است بر آنکه عاقل باید
که از دشمن خود بر خطر بوده اعتماد بقول او نکند هرچند که
که مهربانی نماید که سُوءُ الظَّنِّ مِنَ الْحَزْمِ آن مار دور شده

ابراهیم

۲۷٤

ابراهیم ع وضو ساخته دو رکعت نماز گذارد و بعد از آن
بر گردیده متوجه شام شد در خاطر گذرانیده که احدی کریم تر
نزدیک خدای تعالی از من و زاهدتر از من نباشد خدای تعالی
وحی کرد باو که تو کریم ترین خلقی اما محمد اکرمست از تو اما آنکه گفتی
زاهدتر از من نباشد بر سر کوه لبنان رو چون بر سر کوه
رفت مردی را دید دراز قامت درازی او پانصد ارش بارش
قد خودش ابراهیم علیه بر او سلام کرد آن شخص رد سلام
کرد ابراهیم گفت تو کیستی گفت من هود بن یزید بن
سام بن نوح پس آن مرد با ابراهیم گفت که تو کیستی ابراهیم ع
نام خود را نگفته گفت که من آمده ام بزیارت تو تا ترا سلام
کنم ما حضری داری بیار تا بخوریم عابد بگوشه رفت و دستهای
خود بسوی آسمان برداشت و گفت اَللّٰهُمَّ اَنْزِلْ
عَلَیْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ تُکْرِمُ بِهَا ضَیْفَنَا بار
خدایا خانی از آسمان بفرست که باعث کرامت مهمان
ما باشد ناگاه خانی از آسمان نازل شد پایهای آن خان
از یاقوت سرخ درونش از زبرجد و پرونش از
زمرد و کنگرهایش از لؤلؤ سفید بر آن خان چهار قرص

نان و بره بریان و مشربه از طلا و جامی از نقره و هفت
قسم از میوه های بهشت دستاری بر روی آن خان
انداخته یک روی آن دستار سبز و روی دیگر سفید
چون ابراهیم و عابد از نان و آب سیر شدند پس
ابراهیم ع گفت طعام و آب تو نیست مگر از طعام ملوک
یعنی اطعمه و اشربه لذیذه پادشاهانه ترا امید است پس
کجا است ماوی و مکان و مسکن تو گفت در میان
این آب گفت مکان خود را بمن بنمایی گفت راه من بر روی
آبست و تو قدرت نداری که بر روی آب توانی رفت
ابراهیم گفت که با تو می آیم بر روی آب گفت چون
توانی آمد که قعر این آب بسیار دور است نوح صلوات
الله علیه در زمان خود پاره کشتی می تراشید تیشه
او از دستش افتاد مدتی دو هزار سال آن تیشه در
میان آب میرفت تا بقعر او رسید در دامن این کوه
غاریست و دران غار شیر ماده مسکن دارد شیر
بچه چند در پیش دندان آن شیر هریک بدستور
ستون چشمان او گویا که دو پارهٔ آتش باشد

ازکردن

ازکردن تا ذنب او پانصد ارش است و از سرین تا
سر پیش دویست ارش و از زمین تا شکمش سیصد ارش
هرگاه که این شیر بناله در آید زمین از ناله او بجنبش و حرکت
در آید پس اگر تو دران شیر توانی نظر کرد و نترسید
قدرت داری که بر روی آب روی ابراهیم ع گفت
مکان او را بمن بنمای عابد مکان او را از دور باو بنمود
ابراهیم ع متوجه آن شیر شد چون شیر صدای
قدم ابراهیم ع بشنید خواست که بنعره در آید ابراهیم ع
گفت اسکنی یا لبوة و الا لاضربنک بعصای
هذه و ادعو الله تعالی علیک و علی نسلک
ای شیر ساکن باش و اگر نه باین عصا ترا بزنم و نفرین
کنم بر تو و بر نسل تو شیر گفت یا خلیل الله انک
اکرم علی الله من ان اوذیک ای دوست خدا
ترا کرامت پیش خدا از آنست که من ترا آزار توانم
رسانید پس ابراهیم ع برگشته پیش عابد آمد عابد
گفت که گواهی میدهم که تو میتوانی بر روی آب قدم
گذاشت پس هر دو قدم بر روی دریا گذاشته گذشتند

عابد دست ابراهیم را گرفته داخل خانه خود ساخت در آنجا
کاسه وحصیر کهنه وعصای خشک دید گفت اینان ترا
بچه کار آید گفت که حصیر بالش وجای نماز منست وبکاسه
آب از دریا برداشته سر ومحاسن خود میشویم وعصا را
در سنگ فرو برده بامر خدای تعالی میوه دار میشود
ابراهیم ع گفت او را بمن بنمای پس عابد عصا را بر سنگ
فرو کرد همچنانکه انگشت بر آرد نشیند بعد از آن گفت
میوه آر بامر خدای جل جلاله ناگاه بامر خدا چهار شاخ
بر آورد بر یکی خرما وبر دوم انگور وبر سیم انجیر وبر
چهارم انار ابراهیم وعابد هر دو از آن میوها سیر
خوردند بعد از آن عابد عصا را برداشت همان عصای
خشک بود ابراهیم علیه گفت که من از هیچ تعجب نمیکنم
الا از عصای تو عابد گفت هی بنمایم تو عجب تر ازین گفت
آری بنما دست او را گرفته در غاری داخل ساخت
ناگاه در آن غار تختی دید از طلا پایهای آن تخت
از نقره بر آن تخت هفتاد بستر بر بالای یکدیگر افتاده
و بر آنجا جوانی پاکیزه وتازه روی مانند کسی در خواب

باشد میت خوابیده بر بالای سر او لوح از طلا بر آن لوح
باب نقره نوشته أنا ملك ذو السليم ملكت ألف
سنة من پادشاهی بودم بسلامت مدتی هزار سال پادشاهی
کرده وهزار لشکر را شکست داده وهزار شهر را فتح کرده
وهزار دختر پادشاهان ابکارت برده وبعد ازین همه شربت
مرگ چشیده سر انجام وعاقبت مرگست ازو هیچ جا نتوان
گریخت که ادرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیدة
وهیچ چاره وعلاج نتوان کرد چنانکه سلطان محمد ملکشاه
در وقت رحلت فرموده اند نظم بضرب تیغ جهانگیر وتیر
قلعه گشای ،، جهان مسخر من شد چو تن مسخر رای ،،
بسی بلاد گرفتم بیک اشارت دست ،، بسی قلاع گشودم بیک
فشردن پای ،، چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نداشت ،،
بقا بقای خدایست وملک ملک خدای ،، عابد گفت
ازین جواهر بردار ابراهیم ع گفت لا حاجة لي
فيها احتیاج باین نیست مرا عابد گفت چرا گفت لأني
أموت كما مات هذا ويبقى مني كما يبقى من
هذا از برای آنکه من نیز می میرم چنانکه این مرد مرده است

وباقی میماند از من همچنانکه ازین مرد باقی مانده است امام را
بتو حاجتی است گفت کدامست آن حاجت گفت انکه از
خدای تعالی برای من رحمت و مغفرت بطلبی عابد گفت
که مدت چهار سالست که از خدای تعالی حاجتی طلبیده ام
و حاجت مرا بر نیاورده غیر از ان حاجتی سوال نمیکنم شرم می
آید مرا که آن سوال نداده دیگر بطلبم ابراهیم ع گفت
چه سوال کردهٔ گفت سوال کرده ام پروردگار خود را جل جلاله
که ابراهیم خلیل خود را بمن نماید گفت تو ابراهیم را از
کجا میشناسی گفت روز بر کنار دریا پسری دیدم بسیار
نیکو رو و نیکو خو پاک و پاکیزه و گیسوان انداخته میگفت
رَبِّ اَرِنِیْ وَجْهَ اِبْرَاهِیْمَ خَلِیْلِكَ خداوندا
دیده مرا بدیدار ابراهیم خلیل منور گردان پرسیدم
از ان که که باشد گفتند اسماعیل بن ابراهیم ع از ان
مدت از خدا سوال میکنم که ابراهیم را بمن نماید ابراهیم
گفت منم آن ابراهیم که تو میطلبی پس هر دو دست
در گردن یکدیگر آوردند و بگریستند ابراهیم ع گفت
اراده دارم که به پیش اسماعیل بر گردم دعا کن که بدعای تو

برمن زمین در نوردد و بزودی او را به بینم دعا کرد
ابراهیم ع بدیدار اسماعیل ع مسرور و شادان گشت
شیخ الجلیل رئیس الاسلام محمد بن یعقوب الکلینی در کتاب
کافی از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده باسناد
متصل که چون ابراهیم ع گفت منم ابراهیم خلیل الرحمن
و آن پسر پسری من است عابد گفت اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ
اَلَّذِیْ اَجَابَ دَعْوَتِیْ شکر و سپاس خدایرا که اجابت
دعوت من کرد بعد از ان روی ابراهیم ع را بوسیده
گردن بگردان و گذاشت و گفت الحال برخیز و دعا کن
تا من آمین بگویم ابراهیم ع دعا کرد از برای گناه کاران
مومنین و مومنات تا از گناهان ایشان گذشته از
ایشان راضی شود و آن مرد آمین میگفت حضرت ابی
جعفر امام محمد باقر ع فرمودند که دعای ابراهیم ع میرسد
بگناه کاران از شیعیان ما تا روز قیامت نظم دست
در دامن حیدر زن و اندیشه مکن ؛؛ هر که با نوح نشیند
چه غم از طوفان است حکایت آورده اند که هارون
الرشید را پسری بود نیکو روی احمد نام از دنیا گوشه

خلوت اختیار کرده زهد و عبادت تمام داشت در صحراها
و بیابانها و نزدیک قبرها بسر میکرد و از برای مومنان
مقبره میگریست و میگفت شما مالک دنیا بودید چه شد
که فرو گذاشتید آنکسی که حال شما و کار شما را معاینه ببیند
چگونه از دنیا فریب یافته بازی خورد آرزو دارم که بدانم
که چه گفتید و چه گفتند بشما پدرش هارون هرچند که او را
تحریص بمملکت داری و خلافت میکرد راضی نمیشد روزی
هارون باو گفت که دوات را بمن ده تا در بعضی امور
چیزی بنویسم گفت ای پدر خبر ده تا چه خواهی نوشت
اگر چنانچه رضای خدای دران باشد دوات بدهم والا
نه شریک در معصیت تو نخواهم شد چون هارون دانست
که او متابعت و نخواهد کرد او را باخودش گذاشت
او هارون را وداع کرده از پیش او بیرون رفت
هارون گفت بکجا خواهی رفت گفت هرجا که خدای برد
یَا اَبَتِ اِنَّ اللهَ تعالی رَفَعَ قَدْرَكَ وَجَعَلَكَ
فِی الْمَكَانِ الَّذِی اَنْتَ فِیهِ ای پدر خدای تعالی
برداشته و بلند ساخته قدر و مرتبه ترا و ترا باین مرتبه

و بزرگی و عزت و پادشاهت و خلافت رسانیده نظر
کن و طریق • با مردم سلوک کن که روز قیامت خوارترین
مردمان نباشی جهد کن در طلب رضای خدا و تا توانی
عدل و انصاف پیشه ساز و دری خود را از برای وضیع و شریف
بکشا و بر ایذاء خلایق و احتمال شداید صابر باش و بدانکه ترا
خواهند پرسید از جمیع بندگان خدا که در تحت رعیتی
تواند و رعایت تو ایشانرا لازمست دران روزی که حاکم
خدای تعالی بوده باشد دران روز ظلم و جور نخواهد داد
مظلوم از ظالم گرفته خواهد شد پس حساب نفس خود بکن
و از روز قیامت یاد کن و بر ضعف خود آگاه باش و یقین
بدان که آنچه در دست تست از دست تو بیرون خواهد
رفت و ترا رجوع و بازگشت با خدای تعالی خواهد بود **نظم**

ای ز شب وصل گرانمایه تر ، وز علم صبح سبک‌پایه تر
گر فلکی عزم ره آغاز کن ، زین بنواتر سفری ساز کن
چون ملکان عزم شد آمد کنند ، نقل نه بیشتر از خود کنند
بیشتر از خود بنه بیرون فرست ، توشه فردای خود اکنون فرست
از پی آنست که شد پیش بین ، خانه زنبور پر از انگبین

مور که دانه صفی میکشد ** از پی فردا علفی میکشد
آدمی غافل اگر کور نیست ** کمتر ازان کرم و ازان مور نیست
هر که جهان خواهد کاسان خورد ** غم تابستان ز زمستان خورد

یا اَبَتِ اِن اَرَدتَ اَن تَبقیٰ عَلَیکَ المُلکُ ای پدر اگر میخواهی که پادشاهت بر تو باقی ماند و در آخرت از گناهان تو در گذرند و تو پیش خدا از نیکوکاران باشی نیست و اعتقاد خود را با خدای خود نیکو دار و عبادت خدای کن در نهانی بیشتر از علانیه ای پدر نظر کن در نفس خود هرچه تو کاره ای نفس خود از رعیت خود مکن و هرچه بر نفس خود پسندی آنرا با رعیت خود بجا آر که هرچه تو میکنی با تو همان میکنند نظم

یاد دارم ز پیر دانشمند ** تو هم از من بیاد دار این پند
هرچه بر نفس خویش نپسندی ** نیز بر نفس دیگران مپسند

یا اَبَتِ قَد نَصَحتُکَ فَاقبَل نَصِیحَتِی ای پدر آنچه شرط نصیحت است بتو گفتم قبول نصیحت من بکن و از دنیا بازی مخور و بشهوات و لذات او از جای مرو هارون گفت موضع خود و خبر خود از من پوشیده مدار گفت اما موضع خود را نمیدانم که خدای تعالی

بکجا

بکجا خواهد برد علامت موت من آنست که مصحف مرا پیش تو آورند چون مصحف من به پیش تو آرند بدانکه مرا فوت رسیده است پس بیرون رفت و از منزل هارون هیچ بر نداشت الا مصحف و لباس پشمین پوشیده در زمین میرفت بطریق که کسی ورا نشناسد تا آنکه بزمین بصره رسید در آنجا در بازار او متاع و ضروریات مردم را بر داشته بمنزلهای ایشان می برد و اجرهٔ آنرا نفقه بر نفس خود میکرد روزی یکی از اهل صلاح در بازار ما یحتاج گرفته بانگ بر وی زد که ای حمال چون آن جوان پیش آمد آن مرد نظر بکمال انداخته اثر عبادت در پیشانی او یافت شرمنده گشت و با خود گفت که خوب نباشد که مثل این مرد را خدمت فرمایم درهمی پیدا آورده گفت برای خود نفقه ساز این را آن درهم را از و نا گرفته آزرده گشت و گفت آیا گفت تو مرا منع میکنی آنچه خدای مرا حلال ساخته چون آن مرد این بدید محبت او در دل خود جای داد و همیشه با او ملاطفه و مدارا میکرد تا آنکه آن جوانرا باواس پیدا شد روزی آن مرد به پیش او داخل شد دید که آزرده خاطر

و پیمار بر خاک مذلت با پشت خوابیده و بغیر از مصحف دیگر
چیزی پیش او نیست با آن مرد گفت که مرا بتو حاجتی
است گفت چیست حاجتی تو هر حاجتی که داری بگو تا برآرم
و خوشحال شد آن مرد باین گفتن گفت چون مرا فرمان
رسد مصحف مرا برداشته بدر هارون الرشید رو و بهر
طریق که باشد مصحف را بدست خود باو برسان آنمرد گفت
که من چون توانم بهارون الرشید رسم با آن همه پرده
داران و دربانان و هیبت و سطوت که او راست
گفت بگو بحاجب که با من مصحفی است ترا باو راه میدهند
من آن وصیت را قبول نمودم شب بخانه خود آمدم چون
صبح شد بسرعت و شتاب آمدم تا حال او را بدانم
دیدم جماعت بسیار انبوه بر در ایستاده و جوان
شربت مرگ چشیده و هر عابد و زاهد که در بصره بود همه
آنجا حاضر و مردم همه گریان دعا و ثنای او میگویند
چون او را دفن کردند من آن مصحف را برداشته نزد
هارون الرشید آمدم و بیکی از پرده داران گفتم که مصحفی
چنین عرض کنید چون حاجب عرض کرد هارون خود بیرون آمده

مرا آواز داد و داخل شدم در سرای ناله و فریاد شنیدم مصحف را
گرفته نظر انداخت و گریان شد و گفت آیا دانستی که که بود
انجوان گفتم نه غیر از آنکه جوانی صالح و متقی بود گفت
آن پسر من بود که زهد ورزیده ترک دنیا کرد از خدای
میخواهم که مرا در آخرت از دیدار او محروم نسازد

حکایت

گفته اند که در زمان اول پادشاهی را پسری که خدای تعالی
باو میداد چون بزرگ میشد ترک دنیا کرده زهد پیشه
میگرفت و لباس پشم پوشیده در زمین مسافرت
اختیار میکرد بعد از آن چون پسری او را متولد شد
یاران و لشکریان خود را و وزیر و ارباب و اهالی مملکت را
طلبیده گفت شما عادت فرزندان مرا میدانید که چون
بزرگ میشوند روی از دنیا گردانیده متوجه آخرت میشوند
و مرا میگذارند و من چون بمیرم مرا خلف نخواهد بود شاید
که دیگری بر شما پادشاه شود این سیرت مرا نداشته
ظالم بوده باشد و من از برای شما غمناک چه میگوئید در این
فرزند من رای ایشان همه بران قرار گرفت که از برای
او کوشکی بزرگ ساخته بستان با نزهت و فسحت ترتیب

کنند واو را با والده و یارانش دران بوستان ٢٩٦
بعیش و عشرت بلهو و ملاهی بگذرانید و نگذارند که از ان
کوشک و بستان بیرون آید که زهاد و عباد را نبیند
و میل بعبادت نکند شاید که رغبت در دنیا بکند تا آنکه
آن پسر بزرگ شد روزی بنگهبانان و یاران خود
کفت در عقب این دیوار چیست کفتند که مردمان در
عیشند همچو عیش تو درین کوشک و بستان کفت
بگذارید تا من ایشانرا نظری کنم کفتند که پدر ترا اذن
نمیدهد و ما را نگهبان تو ساخته که بی اذن بیرون نروی
کفت اذن بطلبید اذن طلبیدند و چون اذن یافت بیرون
آمد مرد پیری را دید که لعاب دهن او بر محاسنش روان
قدش از خمیدگی مانند کمان در نهایت ضعف بر دیوار
تکیه زده و مگس بسیار بر روی جمع شده جوان کفت که او را
چه رسیده است کفتند که او را پیری دریافته و حال او
اینست که می بینی جوان کفت که این حال مخصوص اوست
یا دیگران همچنین میشوند کفتند که این عام است همه کس
در پیری چنین میشوند قال الاعیش لمن آخره هذا

کفت

کفت نه عیش نیست کسی را که آخر او این باشد این خبر را به پدر
او کفتند بنکهبانان و اصحاب ملاهی کفت که این را از
دل او بحیله بیرون کنید بهر حیله که بود او را از ان
فکر بیرون بردند چون سال دیگر شد باز اذن یافته
بیرون آمد ناکاه جوانی بنظر در آمد جراحت بسیار
بر رو و قروح و جروح و دمامیل بر آمده خون از اعضای او
روان رنک زرد و بدن نحیف و ضعیف فریاد و ناله دارد
کفت این مرد را چه افتاده است کفتند بیمار است مرضناک
و کوفتناک است و حالش اینست که می بینی کفت این خاصه
اوست یا همه مردم را هست کفتند همه مردم را هست
کفت نه عیش نیست کسی را که آخر او باشد باز این خبر را به پدر
او رسانیدند بهم نشینان او کفت که از دل او بیرون
برند بحیل که دانند بهر طریق که بود او را باز بکوشک بردند
چون سال سیم در آمده اذن یافته بیرون رفت
ناکاه جنازه بنظرش در آمد کفت این چیست کفتند
جنازه کفت بالای این کیست کفتند میت کفت این
چهار نفر که او را برداشته اند بکجا میبرند کفتند بقبر
کفت

قبر چیست گفتند خانه تا روز قیامت بحکم جنازه گفت بگذارید
جنازه را که تا من به بینم که میت چیست گذاشتند کفن
از روی میت برداشت جوانی دید تازه روی سرخ
و سفید خوابیده گفت ای جوان ترا چه رسیده است
هیچ جواب نشنید یارانش گفت که این مرد با من
سخن نمیگوید گفتند که او مرده است قدرت بر سخن ندارد
بند بر زبانش گذاشته اند تا جواب کسی نگوید الا
منکر و نکیر را در قبر و بعد از ان مهر بر زبانش گذارند
تا روز قیامت گفت کجاست قبر او مرا آنجا برید چون
قبر او را دید گفت خانهٔ او اینست تا قیامت گفتند آری گفت
این خاصه اوست یا همه مردمان راهست گفتند عام است همه
مردمان را ما همه خواهیم مرد کُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ
جوان گفت نه عیش نیست کسی را که آخر او مرگ باشد و خانه او
قبر باشد اولی آنکه تا کسی را مهلت باشد استعداد مرگ کند
و عمارت این خانه کند دریغ که درین مدت در غفلت بودم
از اسب بر زیر آمده روی باخرت آورد و میگفت لَا عَيْشَ
لِمَنْ آخِرَةُ الْمَوْتُ وَالْقَبْرُ مَنْزِلُهُ وَالْقِيَامَه مَحْشَرُهُ

کنجایش عیش ندارد کسی که آخرش مرگ باشد و منزلش
قبر باشد و قیامت حشرش باشد **نظم** تا زما در زاده ام
هرگز نبودم شادمان ،، آدمی را بدترین وضع زما در زادنست ،،
تو چه برخوردار ی از عمرت توانی یافتن ،، کاولش خون خوردنست و
آخرش جان دادن است **حکایت** سلطان اسمعیل سامانی
چون بر صفاریه غالب شد ایشان گنج نامه خود را بطریق
هدیه بنظر او در آوردند دست رد بر ان گذاشته گفت
شما مکر و رو کر زاده اید شما را گنج از کجا است این همه خون
دل مسلمانست که بظلم و ستم از ایشان گرفته گنج نام نهاده
اید وبال این بگردن شما باشد روز قیامت از عهده بر آئید
مرا چه که بوبال این گرفتار شوم چون او بموافقت شریعت
مطهره و برضای خدای عزوجل آنرا قبول نمود قضارا یکی از
یک از کنیزکان خاص گردن بند بس قیمتی از گردن بیرون
آورده متوجه غسل شد کلاغ از هوا در آمده آن گردن بند را
برداشت و هوا گرفت چون سلطان خبردار شد بملازمان
اشارت گرفتن آن کرد جمعی بر اثر او رفتند تا آنکه آن
کلاغ بر درختی نشسته آن گردن بند را از دهن بینداخت

و در پای درخت چاهی بود و آن گردن بند در آن چاه
افتاد چون ملازمان سلطان بدان چاه در آمدند گنجی
بنظر ایشان در آمد مجموع را برداشته بنظر سلطان
رسانیدند **نظم** اندکی در راه او هر کس که رفت
از در او دولت بسیار یافت **آورده اند** که چون سلطان محمود را
فتح سومنات حاصل شد خواست که بتان ایشان را بسوزد
مردم آنجا پیش آمده مبلغهای کلی آوازه برآوردند که
سلطان بت را نسوزد و چون بعرض رسانیدند گفت
اگر روز قیامت خطاب شود که اورا با آذر بت تراش
حشر کنید چرا که او بت تراش بود و این بت فروش
چه جواب گویم فرمود که بسوختند چون سوخته شد در
درون آن لعل و جواهر و در ریش ازان بود که بحساب
در آید چون نیت خالصا لله بود و خود را از حرام باز داشت
وجه حلال چنین باو رسید **حکایت** چون سلطان محمود را
فتح سومنات میسر شد خواست تا سالی آنجا مقیم گردد
چه مملکت بطول و عرض بود و نوادر و غرایب آن بسیار
در نواحی آن ولایت چند بن کان بود که زر خالص از زمین ۲۹۲

میرست و یاقوت تمام ممالک هند را معدن سراندیب بود
که از توابع آن مملکت است بزرگان دولت گفتند خراسان را
بچندین مصاف با دشمنان ترا بدست آمده باشد بگذاشتن
و سومنات را دار الملک ساختن بسیار بعید است فی الجمله
عزم معاودت کردند سلطان فرمود که بجهت ضبط و
حفظ آن کسی مقرر گردانند اعیان حضرت گفتند دیگری را
بدین ولایت اختیار نخواهد بود مناسب آنست که از اهالی
همین مملکت یکی مفوض گردد سلطان دران باب با هوا
داران و دولت خواهان آنجا استشاره فرمود بعضی
از ایشان گفتند هیچ طایفه از سلاطین دیار در حسب
بدابشلیم نمیرسد امروز ازان دودمان یکی مانده و در
صورت براهمه بحکمت و ریاضت مشغولست اگر سلطان
این مملکت بدو دهد شایستگی آن دارد و بعضی انکار
کردند و گفتند شخصی بدخلق است و بقهر الهی گرفتار چند
نوبت در دست برادران خود اسیر گشته و بجان
زنهار خواسته و پناه باین جایگاه آورده اما دابشلیم
دیگر هست از اقارب او پسر عاقل و عالم و براهمه در حکمت

معتقد اند حالا در ان ولایت پادشاه هست اگر سلطان این
ملک را بدو موسوم نماید و منشور بنام وی فرستد او بدینجا
آید و این ممالک را چنانچه حق او باشد مضبوط و معمور گرداند
و چنان صادق و صحیح العهد است که چون باج و خراج
بر ذمه گیرد با وجود این بعد و مسافت هر سال بخزانه
غزنین فرستد سلطان فرمود که اگر او پیش
من می آمد التماس او مبذول می افتاد ولیکن کسی
که در اقلیم هند بسلطنت موسوم باشد و تا این غایت
خدمت نکرده و اظهار دولتخواهی ننموده ملکی باین عظمت
چرا باو باید داد القصه دابشلیم مرتاض را طلب فرمود
و ملک باو داد و او خراج بذمه گرفت و گفت هرچه امر
حضرت باشد خلاف آن نکنم و تمامت زر و یاقوت بخزانه
فرستم اما از خویشان من دابشلیم دیگر هست و با من
در غایت عداوت چند مرتبه در میان ما قتال و حرب
واقع گشته و شک نیست که چون از رفتن سلطان
واقف گردد قصد جانب من کند هنوز مرا عددی
و عدتی نیست من مغلوب میگردم و او بر ممالک مستولی

اکنون

اکنون اگر سلطان بجانب او نهضت فرماید و شر او را از من
دفع کند ما وی خراج خراسان و زابلستان هر سال
بخزانه غزنین فرستم سلطان فرمود که به نیستی نغز این بر
آمده ایم و سه سال شده تا بغزنین نرسیده ام
کو سه سال و شش ماه باشد متوجه آن ولایت شد اهالی
آن مملکت دابشلیم مرتاض را گفتند نیکو نمیکنی که سلطان را
بر قصد او تحریص میکنی که خدای عز و جل او را عزیز گردانیده
و استحقاق عزت ارزانی داشته بسعی و سعایت
تو ذلیل نخواهد شد و این سخن بسلطان نیز رسید
بسیار متردد شد اما چون نهضت و توجه فرموده
بود نقض آن پیش او مرضی ننمود فی الجمله بدان ولایت
رفت و ممالک آن دابشلیم را فتح کرد انید و او را اسیر
کرد و بدابشلیم مرتاض سپرد او گفت در دین ما
کشتن ملوک رعیت است عظیم و تمامت سپاه از پادشاهی
شاهی که بخون پادشاهی دیگر راضی شود متنفر میگردند
و از تمرد میکنند آیین پادشاهان این اقلیم آنست که چون
بر دشمن قدرت یابند در تحت تخت خود خانه تاریک

بازند و او را در آن خانه بر مسندی نشانند و ابواب
و مداخل آن مسدود کردانند الا روزنه که از آنجا خانی
در آنجا گذارند و باز استوار کنند و تا این پادشاه
بر تخت است سالها بسیار بهر روز آن خان میفرستند
اکنون چون مرا قوت آن نیست که او را بدینصوب
مقید دارند اگر سلطان با خود دشمن بغزنین برد
و چون من ضبط این مملکت بکنم و تمکین یابم او را نزد
من فرستد یا بهمین کیفیت محبوس دارم برین مقرر
مراجعت فرمود دابشلیم مرتاض در سومنات
بنشست و متعاقب سلطان غرایب و نوادر هند
میفرستاد و ارکان دولت را بانواع خشنود کردانید
چندانکه در ملک متمکن بشد خزانه جواهر جهت سلطان
روان کرد و دشمن خود را طلب داشت سلطان
در فرستادن متردد بود و نمیخواست که کسی را بدست
دشمن دهد اما چون اعیان بارگاه را بذل اموال حامی
خود کردانیده همه گفتند بر کافر و مشرک چرا ترحم
باید کرد و بر خلاف وعده که بزبان مبارک خود فرموده

باشند

باشند از سلطان نسزد و نیز بمخالفت آنکس موذی کردد
و مملکت از دست بیرون رود فی الجمله آن جوان را بکسان دابشلیم
بسپرد و بملوک هند امثله فرستادند و دابشلیم فرمود
که او را ببر حد سومنات رسانید چون بدان مملکت رسانیدند دابشلیم
فرمود تا محبسی که مقرر بود در زیر تخت او باختند و قاعده
ایشان آن بود که چون دشمنی بنزدیک مستقر سلطنت
رسانند یکمنزل بیرون آیند و طشت و ابریق خاصه بر سر
او نهند و پیاده در پیش اسب خود دوانند تا ببارگاه بعد
از آن پادشاه بر سریر نشیند و دشمن را بمحبس معهود برند
و بر آن مسند بنشانند پس بهمین قاعده دابشلیم بیرون
آمد اتفاقا هنوز آن جوان را نرسانیده بودند دابشلیم
هوای شکار کرد و بسیار بهر طرف بتاختند و هوا گرم شد
سپاه هر کسی بگوشه فرود آمدند و دابشلیم در سایه درختی
نزول کرد و بخواب رفت رومال سرخ بر روی پوشیده
داشت در هندوستان جانوران شکاری سخت
چنگال تیز منقار بسیار است یکی از آن می پرید رومال سرخ
بدید پنداشت که مگر گوشت است از هوا در آمد و خود را بر روی

دالبثلیم زد و چنگال بیفشرد و منقار فرو برد چنانکه
از صدمت منقارش یکچشم او کور گشت آشوب درمیان
ایشان افتاد و درین حال آن جوان را برسانیدند چون
دالبثلیم کور شده بود و ضایع گشته و غیر آن جوان
کسی استحقاق ملک نداشت همگنان بپادشاهی بر و
سلام کردند و معدودی چند را که مخالف بودند مقهور
گردانیدند القصه همان طشت و ابریق از برای جوان
آورده بودند بر سر دالبثلیم نهادند و میدوانیدند
تا بارگاه و از آنجا بزندان معهود فرستادند مراد
از ایراد این حکایت آنکه چون عزت بصفت باستحقاق
باشد مستحق آن هرگز بسعی بدخواه ذلیل شود و اگر ناگاه
قصوری واقع شود سلسلهٔ عنایت الهی باخر متحرک
شود و درجهٔ عزت باضعاف مرتبهٔ اول برسد و هر کسی
که درصدد خلاف او باشد مخذول و مقهور گردد و او مظفر
و منصور **حکایت** آورده اند که یکی از سالکان طریقت
و حافظان اوضاع شریعت که اکثر اوقات خود را بتلاوت
قرآن و معرفت تفسیر و تاویل آن صرف کردی چون

درغرقاب نزع افتاد و متقاضی اجل باسترداد امانت
روح شریفش سلسلهٔ اِرْجِعِي اِلٰى رَبِّكَ را تحریک
داد آن مؤمن پاکدین در تحت تصرف و قید تملک
خود مصحفی داشت و باغی و زنی پس آن نیک
مرد زنرا گفت ای رفیق شفیق مدتی متمادیست
که میان من و تو مصاحبت و مؤالفت استمرار یافته
و قواعد محبت و مصادقت استحکام پذیرفته ای
محب صادق و ای انیس موافق مقتضی آنست که سِرًّا
وَجَهْرًا نَفْعًا وَضَرًّا شِدَّةً وَرَخَاءً طریق موافقت
فرو نگذاری چنانچه حین وفور نعمت و راحت دعوی
یاری میکنی باز بهنگام ظهور زحمت و مشقت مراسم
حق گذاری بجای آوری بهمان مثابه که در اوان
عیش و عشرت لاف هواداری داشتی باز در زمان
هجوم هموم و غموم و محنت و شدت نیز رسد و کار برعایت
فرمائی چنانکه حسن وفاداری در عالم مشهور بماند
چنانکه گفته اند **نظم** دوست نشمر آنکه در نعمت زند
لاف یاری برادرخواندگی دوست آن دانم که گیرد دست دوست

در پریشان حالی و درماندگی اکنون روی در سفر
آخرت دارم و در مدت شادی رفیق منزلم تو بودی
حالا میخواهم که درین راه خطرناک رفیق محکمم تو باشی
چونکه در مسرت خضر شریکم تا تو بودی در مضرت سفر
نیز پهلوی شرکت تهی نکنی زن جواب داد که ای سالک
راه حقیقی حالا در سلوک سبیل آخرت موافقت من
با تو امکان ندارد و در سپردن این راه خطرناک
مصاحبت و مخالطت من با تو میسر نمیشود اما غایت
وفاداری من بعد از تو همچنین خواهد بود که مدتی
که بشرع شریف نبوی علی نبینا واله السلم مقرر است
در وفاداری تو بنشینم و با دیگری سر بر بالین
ننهم اما چون آن مدت بسر آید و آن عده منقضی گردد
ناچار صحبت دیگری را اختیار کرده سر از گریبان عشرت
برآورده گویم **نظم** یکی چون رود دیگر آید بجای
جهان را محالست بی کدخدای پس آن زاهد مجاهد از آن
زن ناامید شده روی توجه بسوی باغ نهاد و گفت
ای باغ شورستان بودی گلستانت کردم و انواع

تعمیر و ترتیب نموده بستان ارمت ساختم پیوسته
امیدواری بثمره تو داشتمی و همواره حب تو
در دل کاشتمی حالا عزیمت سفر آخرت دارم بهمراهی
من موافقت خواهی نمود و چون مردان وفا پیشه حق
وفاگذاری خواهی ورزید و یا چون زنان زشت قدم
رقم بدعهدی بر صفحات احوال خود خواهی کشید
باغ بزبان حال درآمد و گفت ای سلیم القلب تو کشته
دیگران میخوری و طمع داری که دیگران از کاشته تو
نخورند و تو از زراعت مردمان بهره داشتی انصاف
داری که مردمان از مزرعه تو بری نبرند تو براه خود برو
که من همچو تو مالک صد هزار یاد دارم و صد هزار
دیگر خواهم دید **نظم** مشو مغرور مال و ملک و دینار
که دنیا یاد دارد چون تو بسیار پس آن زاهد
بعد از استماع این سخنان دردآمیز و داغهای
محنت انگیز فغان و زاری درگرفت و قطرات باران
چون ابر بهاران بر صفحه رخساره بی اختیار روان
گردانید و از سر درد و حسرت بسیار میگفت

نظم تخم وفا کاشتم بر سر راه امید، هیچ بری
چون نداشت کاشش نمیکاشتم، کسانی که این ان
بزخارف دنیا مغرور و مشغوف کردند بوقت درماندگی
چون من در بدر کردند که نه اهل و عیال بفریاد میرسد
و نه مال و ملک بکار می آید شعر تا بدانی که وقت پیچا
پیچ، هیچکس مر ترا نباشد هیچ، پس آن زاهد
از تمام دنیا چشم طمع برداشت و بعد از ان
مصحف مجید را برکف دست نهاد و گفت ای
مونس دل بیچارکان و مرهم جراحت دلریشان
سالهاست که روشنی باصره بصیرت من از نور قرائت
تست و قوت دل و جان از برکت تلاوت تو روزها
بتفکر آیات و تاویلات تو گذرانیدم و شبها در تاویل
حروف و کلمات تو بپایان رسانیده و حالا پای
افزار سفر آخرت می پوشم و شربت فنا از ساغر
قُلْ يَتَوَفّٰكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ می نوشم امیدوارم
که دستیاری من در ظلمت آن راه خطرناک روشنائی
تلاوت تو باشد و وسیله من در قربت بحضرت آله

حمایت و عنایت تو گردد اگرچه زن و باغ از بیوفائی داغ
حسرت بر دلم نهادند لطف عمیم و فیض جسیم تو چاره من
آواره کند نظم چاره کن ای چاره بیچارکان، پیشرو
مونس آواره کان، پس بزبان بیان قرآن منان
بدین بشارت اشارت فرمود که ای درویش
خوش باش و چهره خاطر بناخن اندیشه مخراش که من حبل
المتینم هر که چنگ در من زند بصدق ضایع نگذارم و من
کتاب مبینم هر که پناه بمن آورد از مکان زحمت در مقر
عزتش فرود آورم ای حافظ غم بخاطر خود راه مده که در ظلمت
خانه قبر شمع حضورت برافروزم و آندوه کین مشو که در سفر
بادیه قیامت راه سلامت بتو بنمایم بلا توقف پس معلوم شد
که بغیر از عمل در قبر و قیامت قرین و همنشین نخواهد بود گردا
نیک و بد بقیامت قرین تست، آن اختیار کن که توان
دیدنش لقا حکایت کنند که سلطان بود سخت بزرگ
و جمله عالم زیر فرمان او بود باغی داشت با نزهت و فسحت
و انواع ریاحین و ازهار و اشجار و اثمار بسیار دران
باغ بود و آبهای روان و اصناف طیور بر اشجار خوش الحانی

میکردند و چندان زینت و اسباب تنعم دران باغ بود
که ما لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر
علی قلب بشر و جماعتی طاوسان در غایت لطافت
و زینت و رعونت درانجا مقام ساخته و متوطن شده
وقتی آن پادشاه طاوسی را ازان باغ بگرفت و بفرمود
که او را در چرمی دوختند چنانچه از نقش اجنحه او هیچ ظاهر
نماند و خود را نتوانست دید بفرمود که هم در باغ سله
بروی فرو کردند و یک سوراخ بگذاشتند تا دانه
از بهر قوت او ریزند چون مدتی بر آمد طاوس دران
زندان و ظلمت خود را و باغ و بوستان و رفیقان
پادشاه را فراموش کرد و چون در خود بنگریستی
چرم دیدی و مقام تاریک ناهموار دل بران نهاد و بران
راضی گشت و قصور میکرد که هیچ رتبتی به ازان
چرم و هیچ مقامی خوشتر از زیر آن سله نباشد
و ممکن نیست که معاش بهتر ازین بود که مراست
و اگر کسی گوید از جهل باشد لیکن هر گاه که باد خوش
وزیدی و بوی گل و بنفشه و انواع ریاحین ازان سوراخ

بدو رسیدی لذت عجب یافتی و اضطرابی درو پیدا آمدی
و نشاط و جلوه کردی و طیران درو حاصل شدی و در
خود شوقی یافتی اما ندانستی که از چیست و آن ذوق
از کجا است مدتی دران حیرت و اندوه بماند و ندانست
که این باد خوش بوی از کجاست و این اصوات و الحان
از کجا می آید و هیچ معلومش نشد که خود را فراموش کرده
بود نسوا الله فانسیهم انفسهم و این بیچاره
مدتی دران حیرت و غفلت بماند روزی پادشاه فرمود
تا آن طاوس را ازان زندان بدر آوردند و آن
چرم را ازو باز کردند چون ازان زندان بدر آمد خود را
در میان باغ دید **نظم** باش تا در دمد بهار شما ؛؛ تا چه
گلها دمد ز خار شما ؛؛ در خود نگریست آن پر و بال و شکل
خود را بدید در باغ نگریست آن ازهار و اشجار و انهار را
دید و در فضای آن باغ مجال طیران خود بدید که فکشفنا
عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید بر وی
آشکارا شد و خود را بدانست وطن خود را بشناخت
و هر چه فراموش کرده بود با یادش آمد کلا سوف

تعملون ثم کلا سوف تعلمون ای عزیزان بادشاه
بزرک خدای تبارک و تعالی است و آن بوستان بهشت
است و آن طاوس که جرم کرفته شده است آدم است
که در زندان دنیا محبوس است و از سرای عقبی فراموش
کرده چون فردای قیامت لطف حق در رسد و بهشت
رسد باز آن بابا دس آمد فکشفنا عنک غطاءک

حکایت کرده اند که سلطان محمود چون همیشه
بتفحص احوال مردمان می بود شبی کذارش بجای افتاد
که ده نفر از رنود و اوباش تیغها در کمر ایستاده اند
با یکدیکر چون سلطان را دیدند پرسیدند که کیستی
کفت براهی میروم کفتند ترا نکذاریم که از میان ما بیرون
رویم ای او را باخود بکوشه بردند و کفتند ای یار تو نیز از
جمله عیاران سلطان لاعلاج کفت آری کفتند از هنرها
دزدی و عیاری چه داری کفت شما را از آن هنرها
چیست یکی کفت مرا هنر نیست بچشم دیکری کفت بکوش
دیکری کفت بزبان دیکری کفت بپهلوی دیکری کفت
دست دیکری کفت پا همچنین هر یک چیزی کفتند سلطان

کفت هنرهاء این اعضا بیان کنید کوش کفت زبان حیوانات
دانم چشم کفت اکر مرده را در شب تار در کور یک نظر ببینم بهمان
در میان چندین خلایق بشناسم بینی کفت بدانم که در سر
خانه او نقد و جنس چیست زبان کفت از مزه خاک
آستان بدانم که از آن سرا مال توان برد یا نه پهلو کفت
بدانم که در سرا و خانه بیدار که و خفته کیست دست کفت
که کمند بر بام قصر و دیوار چنان بیندازم که خطا نشود پا کفت
که بکمند چنان بروم که اثر از آن بر در و دیوار نماند هر یک
چون هنرهاء خود بیان نمودند کفتند تو نیز هنر خود بکو سلطان
کفت هنر من ریش کفتند بکو کفت هر کاه که ریش بجنبانم جمعی را
که بپای دار برده باشند از کشتن برهانم کفتند ما محتاج
این بودیم تو هنرهاء ما را باتمام رسانیدی خوش باشد
پی مهم خود رویم چون بیرون آمدند سک بآواز آمد بکوش
کفتند چه میکوید کفت میکوید که سلطان با شماست سلطان
متوجه شده کفتند توی سلطان کفت آری کسی بجنبانیدن
ریش از کشتن جمعی را برهاند سلطان بیاید کفتند
راست کفتی آمدند بدر سرا و خانه و بینی کفتند که درین خانه

چه باشد گفت هفتصد تومان جواهر پهلو گفت که همه در خوابند
بزبان گفتند که می توان برد گفت آری از ما نه مشوره بایکدیگر
گفتند که بریم یا نه رای ایشان متفق شد که نه جهت آنکه در
فروخت رسوا میشویم از آنخانه بمحله دیگر رسیدند چون
نوبت به پهلو رسید گفت که درینخانه بیماری نیم بیداری
هست وجمعی بر بالین او نشسته اند از آنجا نیز رفته بدر قصر
و ایوان سلطان آمدند خروسی آواز داد گوش گفت
میگوید که سلطان در خانه نیست پهلو گفت که بیدار کسی نیست
بینی گفت که نقد بسیار هست زبان گفت میتوان برد
دست کمند انداخت پا ببالا رفت و نقد بسیار از خزینه
سلطان بر آوردند سلطان ایشانرا تحسین مینمود که خوب
که داغ ستم بر دل درویش نگذاشتید و از جای بردید
که هیچ کلفت باو نمیرسد چون بمنزل آمدند گفتند
بخوابی زحمت ما میدهد همه باتفاق بخسپیدند سلطان
ایشانرا در خواب نموده از میان ایشان بیرون رفت
و چند نفر از معتمدان خاص را فرمود که در فلان موضع
ده نفر در خوابند هر ده را گرفته بیاورید با آن نقد و اسباب

که ایشان راست چون ایشانرا بگرفتند هر چند نظر کردند ریش
را ندیدند متحیر فرو ماندند چون صبح شد خلایق بسیار
برسم نظاره و تماشا جمع شدند دزدان بچشم گفتند
نظر کن هیچ در میان اینان ریش جنبانرا می بینی
گفت نه تا آنکه سلطان بیرون آمد چشم گفت که ریش
جنبان اینست سلطان صاحبان منازلرا که در شب
باتفاق دزدان رفته بود طلبید و احوال ایشان تفتیش
فرمود حقیقت چنان بود که دزدان گفته بودند متعجب ماند
پس دزدانرا طلبیده خطاب و عتاب آغاز کرد گفتند حال
ما بر تو پوشیده نیست تو با ما بوده گفت شما همه را بکشم
بواسطه آنکه شما با این همه ادراک و فهم و هنر عالی و طبیعت
بلند دون همتی نموده بدزدی مشغولید دیگر آنکه با این همه
کج طبعی و کوتاه فکری شما آنکه سگ بشما گفت که سلطان با شماست
و خروس گفت که سلطان در خانه نیست و از گفتن
اینان متفطن نشدید که سلطان مملکت منم گفتند ای
سلطان ما هنرهای خود نموده از ذنایب افعال پشیمانیم
اکنون نوبت همت عالی تست که هنر خود نمایی و ما را از

کشتی نجاة دهی تا ما را در خدمت تو احتیاج باین ذنایب
نیفتد ای عزیز میدانی که سلطان حقیقی بجمیع افعال
واقوال تو داناست و در همه جا بالست که وَهُوَ مَعَکُمْ
اَیْنَمَا کُنْتُمْ حیف باشد که با این همه تدقیقات وتحقیقات
وباریک بینیها وموشکافیها متوجه افعال دنیه واقوال
ردیه شوی بدرگاه الهی بازگرد وبخدمت درگاه او
از همه مستغنی شو تا از جمله مقربان بارگاه الهی شوی " چند
باشی ز معاصی مزه کش " توبه هم بهره نیست بچش "
حکایت کنند که قومی در کشتی نشسته بودند ناگاه
کشتی غرق شد وشخصی بر تخته پاره بماند وموج او را بر کنار
انداخت چون از دریا برآمد برهنه وگرسنه بود عاجز
وسرگردان در بیشه میگذشت نه یاری ونه غمخواری میگفت
ای کاش بمردمی تا ازین زحمت خلاصی یافتمی درین
غم وحیرت بود ناگاه جاده پیش پیدا آمد آن راه را
پیش گرفت ومیرفت ومیگفت که آخر هم برین راه کسی
رفته است باشد که بمقامی برسم یا همدمی بیابم یا جانور
بمن رسد ومرا هلاک کند ناگاه لشکری پیدا شد آن شخص چون

ایشانرا بدید شاد شد گفت فرج یافتم چون ایشان او را بدیدند
جمله پیاده شدند واو را تعظیم ملوکانه کردند پس بزرگان
ایشان پیش وی آمدند وخلعت فاخر در وی پوشانیدند
وتاج شاهی بر سرش نهادند وبر اسبش نشاندند وطبل
فرو کوفتند وروان شدند تا ویرا بشهر خود بردند وجمله
شهریان پیش باز آمدند وشهر را آیین بستند وشادی
کردند چون ویرا در شهر بردند در قلعه در آورده آن مقدم
ایشان دست وی بگرفت واو را بر تخت نشاندند وجمله
خزاین وملک واسباب وغلامان وجواری بوی تسلیم
کردند وزنان صاحب جمال را بادی نگاه بست وملوک وحکام
آن ولایت را جملگی بروی عرضه کرد واسباب سلطنت و
پادشاهی او را مهیا شد آن مرد عاقل ودانا بود با خود آمد
واز خواب غفلت بیدار شد وچشم دل باز کرد ودر فکر
افتاد که بدان حال که من بودم این چه حالست من راضی
بودم که مرا هلاک کنند ونیست شوم بچنین مقام رسیدم و
حاکم گشتم واین جمله تنعم واسباب مرا حاصل گشت
گویا بخواب می بینم بیقرار وبی آرام شد که حکیم وحقیقت

این کار را از که پرسم در دلش آمد که به از آن نبود که از این
بانوان که همدم و همراز منند باز دانم و پرسم پس
از آنجمله خاتونی که بروی مهربان تر بود بپرسید که این
چه حالت و چه قاعده و چه کار است و احوال خود را
جمله باوی بگفت و گفت میباید که حقیقت این کار را با ما
بگویی چون آن خاتون این سخنها از وی بشنید بگریست
گفت این گریه از چیست گفت چون نگریم که مرا هر سال
داغی بر دل می نهند و گفت آن بزرگی که ترا بر تخت
بنشاند روز بروز می نویسد و حساب میکند تا سال
چون تمام شود از در در آید و ریسمانی در دست
اگر ایستاده باشی نگذارد که بنشینی و اگر نشسته باشی
نگذارد که برخیزی دست و پایت را به بندد و ترا
در صندوقی نهد و بغلامان دهد تا ترا به برند و از این
دریا بگذرانند و بران کنار زمینی است سخت
ناخوش پر دد و دام و شیر و پلنگ و خوک و خرس
و انواع حشرات چون اژدها و مار و کژدم و ترا از صندوق
بدر آرند و دست و پای بسته دران مقام رها کنند

وبیایند و باز بهمان راه روند که ترا آورده اند و یکی دیگر را
بیاورند و بپادشاهی بنشانند تا بالی دیگر علی هذا القیاس
هر ساله چنین کنند چون آن شخص این حکایت شنید
از خواب غفلت بیدار شد و بآن خاتون گفت که من چاره
کار خود و آن تو بکنم پس از آنجمله غلامان یکی را که مردانه بود
اختیار کرد و غلامان بسیار بخدمت او باز داشت
و او را گفت هرچه ترا گویم آن کن غلام گفت سمعا و طاعة
پس در و جواهر بسیار باو داد و گفت کشتی چند بساز
و برنشین و برو بشهر بیگانه و مزدور باجرة بگیر و جمله سلاح بساز
و از آن کشتیها دو سه پر از مردم کن و دو سه کشتی پر از
طعام و شراب و آلات کن پس کشتیها را بغلان زمین
بر سان و سلاح پوشان را بدر آور تا کوس و کبرکه بزنند
و بانگ و نعره در دمند تا جمله دد و دام و حشرات بدر
آیند بعضی را بکشند و بعضی را بدریا اندازند و آن
زمین را از سباع پاک کنند و باید که درین کار تقصیری
و زود باری و نزد من آیی غلام خدمت کرد و برفت
و هرچه سلطان گفته بود جمله بساخت بعد از مدتی باز

آمد بخدمت و سر بر زمین نهاد و گفت آنچه فرمودی
باختم پس پادشاه او را دلداری کرد و باز زر و مال
بسیار بداد و گفت این کشتیها را بران بدان شهر
و معماران و بنایان و کارکنان بسیار ببر دیگر و ز
زر بسیار بر ایشان فشان و قوت ایشان از جمله مهیا
کن و آلاتی که باید حاصل کن و کشتیها را بدان مقام
روان کن و آنجا شهری بنا کن و از بهر من کوشکی
و سرایی بدین نوع باز و چندانکه توانی عمارت کن
و زر دریغ مدار و هرچه از ینجا میفرستم نزد تو آنرا نگاه
دار و آن تاریخرا حاضر باش تا بدانی که من چه وقت
آیم غلام برفت و بدان اشتغال مشغول شد پادشاه نیز
هر روز مال و نعمت بغلامان میداد و بدانجا میفرستاد
و خاتونان و غلامان و کنیزکان چندانکه او را با ایشان
خوش بود در صندوق نهاده میفرستاد تا غایتی
که دیگرش هیچ نگرانی نبود و همگی دل و جانش آنجا
بود پس شب و روز منتظر بود تا وقت رفتن کی بود
روزی بتاریخ نگاه کرد دید که سه روز مانده است چون

آن سه روز بگذشت ناگاه ان بزرگ از در درآمد ریسمان
بدست وی شادان و خرم شد و دست و پای بکشید
آن مرد دست و پای او بربست و غلامان او را در صندوق
نهاده برداشتند و بردند آن غلام خاص که آنجمله عمارات
کرده بود و کارها باخته در تاریخ نظر کرد گفت برخیزند
برخواستند و شهر را بیاراستند و شادمان و خرامان
باستقبال خواجه بدر رفته دیدند که کشتی می آورند و صندوق
دران چون سر صندوق برگشودند اینان ایستاده بودند
خلعتها در دست گرفته و جنابتها کشیده چون سر از صندوق
بدر آورد خلعتها در وی پوشیدند و بر مرکب نشاندند
و طبل بشارت بزدند و باعزاز و اکرام هرچه تمامتر او را در شهر
آوردند چون آن مقام و آن نعمتها بدید و بر تخت نشست
گفت اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ اَذْهَبَ عَنَّا الْحَزَنَ
بدان و آگاه باش که این حکایت قصه احوال تست
چنانکه حضرت حق سبحانه میفرماید که هَلْ اَتٰی عَلَی الْاِ
نْسَانِ حِیْنٌ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ یَکُنْ شَیْئًا مَذْکُوْرًا
چون از دریای عدم بشهرستان وجود قدم نهادی

نه نام داشتی و نه نشان در بند نام و نشان بودی
لطف و رحمت یَخْلُقُ مَا یَشَاءُ وَیَخْتَارُ ترا برگزید
و بر تخت وجود پادشاهی بنشاند و خلعت کرامت وَلَقَدْ
کَرَّمْنَا بَنِی آدَمَ در تو پوشانید و جمله عالم زیر حکم تو کرد
آنکه عادل و دانا بود از خواب غفلت بیدار شود و بیندیشد
که من نبودم مرا بیافرید و از نیست هست کرد و بدین مقام
رسانید گویا که در حال من سرّی هست تدبیر و چاره
آن بدید که احوال خود را از عروس قرآن پرسید عروس
قرآن با وی گفت که بدان و آگاه باش که از آن ساعت
که قدم برین تختگاه وجود نهادی سال و ماه و روز و ساعت
ترا می نویسد وَإِنَّ عَلَیْکُمْ لَحَافِظِینَ کِرَامًا
کَاتِبِینَ و چون عمر تو باخر رسد ملک الموت از در
در آید قُلْ یَتَوَفَّاکُمْ مَلَکُ الْمَوْتِ الَّذِی وُکِّلَ بِکُمْ
ریسمان مرگ در دست اگر برپای باشی نگذارد که
بنشینی و اگر نشسته باشی نگذارد که برخیزی چنانکه حق تعالی
میفرماید که إِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ لَا یَسْتَأْخِرُونَ
سَاعَةً وَلَا یَسْتَقْدِمُونَ پس جان را بستانند و بر صندوق

تابوت نهد و بر مرکب جنازه ات بنشانند و از این جهان
بصحرای گورستان در گور تاریک موحش نهند که
محل حشرات و موذیاتست و آن موذیات جمله روی
در تو نهند و ترا بخورند و مرد دانا و عاقل چون این حال را
بداند و مردانه بایستد و چاره کار خود بکند آخرتش
معمور بود و آباد و ترا هیچ نگرانی نبود و همگی دل و جان
او باخرت متعلق باشد و هر دم با خود گوید نظم کی بود
کین قفس را بر پردازم ؛ و ندر بر دوست آشنائی ساز آزم ؛
شب و روز منتظر بود که آوازه ؛ الرحیل ای دل ازین جای
خراب ؛ تا زحضرت سوی جانت ارجعی آید خطاب ؛ چون
اجلش در رسد بطوع و رغبت دست و پای نکشد
و جان را برغبت تسلیم جانان نماید و ذرات وجود او
بزبان حال این گوید نظم آن مرد نیم کز عدمم بیم آید ؛ آن نیمه
مرا خوشتر ازین نیم آید ؛ جان نیست مرا در تن و آن عاریتی ؛
تسلیم کنم چو وقت تسلیم آید ؛ پس وی را باعزاز و اکرام
بخطاب یَا أَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِی إِلَى رَبِّکِ
رَاضِیَةً مَرْضِیَّةً بمقام و مسکن فَادْخُلِی فِی عِبَادِی

وَادْخُلِي جَنَّتِي در آورند و تشریف سَلَامٌ عَلَیْکُمْ
طِبْتُمْ فَادْخُلُوهَا خَالِدِینَ مشرف شود و بدعوت
و شکر وَآخِرُ دَعْوٰیهُمْ اَنِ الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ
الْعَالَمِینَ در آرند نظم کوشیه کیر ازین سرای مجاز
توشه آن جهان در و میساز برک دنیا خردنه بسند د
مرک بر برک اینجهان خندد تنبیه در آگاهیدن
و بیدار ساختن عاقل و خردمند آنست که از حوادثات
روزکار اعتبار برداشته دل بر سرای عاریتی دنیا
نکذارد و بداند که دنیا محل قامت نیست مسافروار همواره
در فکر قطع منازل و طی مراحل بوده رخت اقامت در سرای
عقبی که دار القرار است فرو کذارد نظم جهان بر آب
نهادست و زندکی بر باد غلام همت آنم که دل برو ننهاد
سرای عاریتی خانه ایست بر ره سیل چراغ عمر نهاداست
بر دریچه باد برین که میکذرد دل منه که دجله بسی
پس از خلیفه بخواهد کذشت در بغداد نداشت چشم
بصیرت که کرد کرد نخورد ببرد کوی سعادت که جمع کرد و
بداد همین نصیحت من کوش کیر و نیکی کن که دایم از پس

مرکم کنی بنیکی یاد احوال روزکار بر یکقرار نیست اِنَّ مَعَ الْعِزِّ
ذُلًّا عزتش با ذلت قرین نعمتش با محنت همنشین نظم لذتش را
قلب کن لذت به بین بدولت منازو ز نکبت منال
که این هردو را زود باشد زوال قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی
تِلْكَ الْاَیَّامُ نُدَاوِلُهَا بَیْنَ النَّاسِ یعنی ما میکردانیم
این روزکار را در میانه مردمان همیشه بدست یک کس
یکجماعت مخصوص نیست قَالَ الْمَعَرِّی وَلَوْ دَامَتِ الدُّوَلَاتُ
کَانُوا کَغَیْرِهِمْ رَعَایَا وَلٰکِنْ مَا لَهُنَّ دَوَامُ بیت
اکر عالم بیک دستور ماندی با سرار کان دستور ماندی
بدانکه مثل مردم در نعمت و دولت دنیا مثل بزرکیست که مهمان
خان ترتیب داده باشد بانواع صور غریبه و نقوش بدیعه
مزین و آراسته و آن بزرک به ترتیب جماعتی را واحدًا
بعد واحدٍ متعاقب یکدیکر در آن خانه و بضیافت طلب
کند و عود سوز طلا و نقره پیش او نهاده بخور فرماید و انواع
کل و ریاحین بجهت استشمام حاضر کرده باشد آنکسی که
عالم و دانا باشد ~~آنکسی که عالم و دانا باشد~~ برسم و قاعده
او داند که این را تملیک او نکرده است از اینها منقطع شده

شکر آن بزرک میکند و آن زخارف و زینت را نجواهش
نفس وطیب خاطر است شکلی باطن و ظاهر بملازمان ردمی نماید
واکر یکی از آنها جاهل باشد رسم و عادت او و کمان
برد که آن خانه از وست و آن زیب و زینت مخصوص
اوست و دل خود بران بندد در وقتی که ازو
استرجاع شود واورا باید از آنخانه بیرون
رفت دیده برآب حسرت وخاطر پرا زندامت
اندوهناک خواهد بود **نظم** نباید بستن اندر چیز کس
دل ؛ که دل برداشتن کاریست مشکل ؛ دنیا دار ضیافت
نه سرای اقامت وقف راه کذریان و مسافرانست
باید که زاد آخرت خود از آنجا برداشته همکی دلرا
برو نه بندند تا آنکه وقت مفارقت او محنت عظیم
بردل نباشد **حکایت** روزی ابراهیم ادهم
نور الله مرقده بر در سرای خود نشسته بود و غلامان
با کلاهای زرین و سیمین و عصاهای مرصع صف
زده ناکاه درویشی درآمد با دلقی و عصای و انبانی
خواست که در سرای ابراهیم رود غلامان

کفتند ای پیر کجا میروی کفت درین کاروان سرا میروم
کفتند که این سرای پادشاه بلخست ابراهیم کفت اورا بیاوردند
و کفت ای درویش این سرای منست نه کاروان سرا
کفت ای ابراهیم این سرا اول از آن که بود کفت از آن جدم
کفت چون او درکذشت کفت پدرم کفت پدرت چون
بمرد کراست کفت مرا کفت تو بروی کرا باشد کفت پسر مرا
کفت ای ابراهیم جای که یکی درآید و یکی بیرون رود کاروان
سرا باشد نه سرای ابراهیم از آن کلمات متنبه شده روی بکار آخرت
آورد نبّهنا الله عن نومة الغافلین و
عصمنا الله عن افعال الجاهلین و رزقنا
مرافقة الصالحین بمحمد وآله الطاهرین

؛ ابتدای رساله شکر آله انتهایش ؛
؛ دعای دولت شاه ؛ سایه ؛
؛ دولتش مخلد باد ؛ بنبی
وآله الامجاد ؛

